بیت

بدنیا میل رای او نباشد

ملك نه فرج خواهد نه لکانه

لنبه- مردم بزرگ جثه و فربه را گویند (۱).

مثالش عماره گوید :

شعر ۱

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمردست

زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه

و در فرهنگ ۲ | بوزن پنبه | بمعنی گرد

و مدور باشد.

لنجه _ [بوزن غنجه] ۳ تبختر و خرامیدن

باشد (۲). مثالش خاقانی فرماید :

بیت

سیمرغ بدمسنجه پنجه نکند رنجه

او کبك که لنجه من باز ٤ که جولان

واین یمین نیز گوید:

بیت

شکرخایست چون طوطی خوش آوازست چون بلبل

بجلوه همچو طاوسان بلنجه کبك کهساری

لبچره_ [بوزن مسخره] همان **لبچرای**

مرقوم بمعنی اول (۳). مثالش احمد اطعمه گوید:

شعر ۱

بعیش یکدمه احمد مساز باشربت

ز نقل لبچره بردار توشهٔ جاوید

لنگوته_ [بضم لام] (٤) در فرهنگ لنگی

کوچك باشد که درویشان وفقرا بندند. مثالش

این بیت شاه داعی شیرازی آورده:

شعر

دل بفراغت ده و لنگوته بند

ازجهت زرنه بجان پوته بند

لوره_ [بوزن غوره] و بعضی | بزای معجمه (۵)

آورده اند | زمینی که سیل کنده باشد (٦).

چنانکه شاعر (۷) گوید :

شعر

دلش نگیرد زین دشت و کوه ٦ و بیشه و رود

سرش نگردد ۷ زین آبکند و لوره وجر ۸

۱_ «س» ندارد. ۲_ «س»: فرفرهنگ. ۳_ «ك»: لنچه بوزن غنچه.

٤- «س»: ماز. ۵_ اصل : نه. (متن از دیوان داعی چاپ نگارنده ص ۸ ج ۲ است).

٦_ اصل: خاك. (متن از دیوان عنصریست). ۷_ اصل: نگندد، (متن از دیوانست.

۸_ «س»: مروز؛ نسخ دیگر: ومرز. (متن از دیوانست).

---

(۱) بضم اول و فتح سوم و بزرگ در برابر کوچك (برهان). = **لنبر. لنبك**.

(۲) = **لنج**. و در برهان بمعنی بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی از جایی بجایی نیز هست و بضم اول بمعنی **لب** نیز آورده است.

(۳) برهان لبچره ندارد. (٤) لغت هندی است و بفتح اول است . (بهار عجم . از حاشیهٔ برهان) . (۵) یعنی : **لوزه** .

(٦) = **سیلابکند. لورکند. لور. لر.** (۷) این شاعر عنصری است.

واستاد فرخی نیز گوید:

شعر ۱

ترا بزرگ سپاهی است وین دراز رهیست ۲

همه سراسر پرخار و مار ولوره وجر

لوسانهـ [بضم لام وفتح نون باسین مهمله] چاپلوسی کردن باشد و بی اندازه فروتنی نمودن.

لخشهـ [بخاء وشین معجمتین. بوزن رعشه] شعلهٔ آتش باشد درنسخهٔ میرزا و در فرهنگ بمعنی اخگر آورده مثالش این بیت اورمزدی را آورده:

شعر ۱

آتش عشق را زبس سوزست

آه شعله است وغم بود لخشه

و**لخچه** رانیز باین معنی آورده ||که بجای شین جیم فارسی باشد|| (۱).

لفچهـ [بفتح لام وجیم فارسی] بمعنی گوشت بی استخوان باشد (۲). مثالش اسکندر نامه:

بیت

سر زنگیان را که آرد ببند

خورد چون سر و لفچهٔ گوسفند

لقمهٔ خلیفهـ نام حلوائی لطیف باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

کان لقمهٔ خلیفه که از دست او خوری

لوزینه ایست خردهٔ الماس در میان

لوبشهـ [بضم لام وفتح بای موحده وشین معجمه] غلهٔ کوفته باشد (۳).

لاغیهـ [بکسر غین معجمه وفتح یای حطی] نام درختی است ۳. کذا فی التحفة (٤). اما در کتب طبی گیاهیست که طعم آن بغایت تند وتیز باشد و از جملهٔ یتوعاتست (٥) یعنی گیاهی که شیر دارد *.

لویشهـ [بفتح لام وشین معجمه و کسر واو] آن ریسمانی باشد که برلب اسب وغیره بندند و

۱ـ «س» ندارد، ۲ـ «س»: رهست.

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی سرشک آتش یعنی قطراتی که ازیکسر چوب تر که سردیگر آن درحال سوختن است ریزد ومعنی نوعی آش آرد که **لخشک** نیز گویند ومعنی لغزیده وپای ازپیش بدررفته نیزدارد.

(۲) ولب گنده (= **لفچن**) کلهٔ بریان کرده (برهان).

(۳) که هنوزازکاه جدا نشده باشد (برهان). (٤) = **لاغینه**. (٥) **یتوعات** جمع یتوع (بفتح اول وتاء مشدد) است بمعنی هرتره که وقت بریدن ازآن شیر برآید.

بر پیچند تااورانعل کنند . شیخ نظامی گوید:

بیت

تبیره‌زن ازخارش‌چرم۱خام

لویشه‌در افکندشب رابکام

و۲ **لبیشه**نیز آمده || که بجای‌واوبای‌موحده باشد || ودرفرهنگ **لباشه** نیزآمده و **لواشه** هم‌گویند (۱) .

لونهـ [بفتح‌لام و نون] بمعنی گلگونه باشد . کذافی التحفة. این‌لغت‌غالباً که عربی باشداما چون در کتب لغت‌عربی نبود بنابراین نوشتیم۳(۲) .

لایندهـ [بوزن آینده] یعنی ناله کننده و هرزه‌گوینده . مثالش‌شاعر گوید :

بیت

ازپی این جیفه روان تابکی

چون سگ‌لاینده‌دوان تابکی

لهبلهـ [بفتح لام‌وبای‌موحده‌ولام‌دوم] در تحفه بمعنی نادان‌وابله‌باشد(۳) .

لودهـ [بفتح‌لام‌ودال]سبدی باشد درازکه از بید بافند وبآن انگور کشند و **کواره** نیز گویند .

لوکهـ [بضم‌لام وفتح‌کاف]پنبهٔ ازدانه‌جدا کرده‌را گویند ودرفرهنگ بمعنی آرد وپست نیز آورده(٤) .

لاشهـ یعنی لاغر و ضعیف . مثالش شاعر گوید :

بیت

آنکس که ندانددو بداند که نداند

هم‌لاشه‌خرخویش بمنزل برساند

وبمعنی تن‌وکالبد نیزآمده . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر٤

که بگذار تازخم تیرهلاك

بگرداندم‌لاشه‌درخون‌وخاك

وهم‌اوفرماید(۵) :

۱ـ «س»: پشت .

۲ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ کلمه در«الف» بالای‌سطردرحاشیه است ٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) ـ لویشن . لویش . لبیش .

(۲) شاید مصحف **گونه** باشد. (۳) ـ کهسله . کهبله . کهله .

(٤ دربرهان بمعنی‌آوازگربه وناله‌ٔسگ نیزآمده است.

(۵) یعنی: سعدی.

بیت

آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک

خاکش چنان بخورد کز واستخوان نماند

اگر پیررا [بسکون راء] خوانیم مثال این معنی باشد و [بکسر راء] بمعنی اول. ودر مؤید بمعنی خر نیز آمده (۱) واین بیت انوری مؤید قول اوست :

بیت

لاشهٔ ما کی رسد آنجا که رخش[۱] او رود

کاروانی کی رسد هرگز بگرد[۲] لشکری

لباچه ـ [بفتح لام] فرجی باشد (۲) مثالش انوری گوید :

بیت

عجب مدار که امروز مرا دیدست

در آن لباچه که تشریف داده‌ای دوشم

وبدرالدین جاجرمی نیز گوید[۳] :

بیت

صبح شست رومی و کله زرد[۴] برسرش

شب هندی لباچهٔ گل ویز در برش

لشکه ـ [بفتح لام] همان لشك مرقوم بمعنی اخیر (۳) .

لفتره ـ [بفاء وتاء و رای مهمله . بوزن مقبره] در فرهنگ بمعنی سفله وفرومایه آورده و لتره نیز باین معنی است .

لاوه ـ بوزن ومعنی لابهٔ مرقوم باشد . وبمعنی بازیی که چالیك گویند || و گذشت || نیز آمده در فرهنگ (٤) .

لییده ـ [بدو یای حطی . بوزن رسیده] یعنی خائیده (٥) . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت

مسعود سعد چند لییی ژاژ

چه فایده ز ژاژ لییده

لاله ـ در مؤید هر گلی که خود رو باشد اما مشهور لالهٔ داغدارست و آنرا لالهٔ نعمان نیز گویند . مثالش ناصرخسرو گوید :

---

۱ ـ «س»: آورد. ۲ ـ «س»: بگردی .

۳ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است.

٤ ـ در لغت‌نامهٔ دهخدا : سبز.

---

(۱) اسب وخر لاغر وپیروزبون است و مردهٔ جمیع حیوانات (= لاش = لش) (برهان) .

(۲) وبالاپوش (برهان) . (۳) یعنی، بمعنی پاره . ولی برهان بمعنی شبنم نیز آورده است. رجوع به لشك شود.

(٤) یعنی: الك ولك . دوواله . لاو .

(٥) برهان مصدر کلمه یعنی لییدن را دارد .

شعر ۱

بفعل بندهٔ یزدان‌نه‌ای بنامی تو

خدایرا توچنانی که لاله نعمان را

ولاله هفت نوع باشد ۱ـ لالهٔ صحرائی ۲ ـ لالهٔ کوهی ۳ـ لالهٔ خطائی ۴ـ لالهٔ شقایق ۵ ـ لالهٔ دلسوز ۶ـ لالهٔ دلسوخته. ۷ـ لالهٔ دورو. (۱) و درنسخهٔ میرزا هفت نوع چنین آمده که: ۱ـ سرخ ۲ـ زرد ۳ـ سفید ۴ـ آل ۵ـ دور۲ و ۶ـ خطائی (۲) ۷ـ شقایق النعمان.

لیزهـ [بوزن ریزه] بمعنی آمیخته باشد.

لادنهـ [بکسر دال وفتح نون] گیاهیست (۳).

لعل سفتهـ کنایه ازمی سرخ باشد.

لعل ناسفتهـ کنایه ازسرود بود (٤). مثال هردوشیخ نظامی:

بیت

گهی لعل سفته به پیمانه خورد

گهی گوش برلعل ناسفته کرد

لولهـ [بضم لام اول وفتح دوم] معروف (۵). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

ازلولهٔ ابریق چو ریزی به پیاله

خورشید بود کرده زبان دردهن ماه

و دیگر مشت آرد جو و گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند و در فرهنگ بمعنی آرد آورده (٦).

شعر

من که بهر۳ تو از خدا خواهم

کاروان کرنج و لوله و قند

وبجای لام دوم کاف (۷) نیز آورده.

لکلکه ـ همان **لکلک** مرقوم بهر دو معنی.

لایهـ [بفتح یاء] هرچینه ازدیوار چینه دار را گویندوهرته ازجامه را نیز گویند. وابحذف هاء (۸) نیز ٤ آمده || ومی آید ||. مثال معنی اول انوری گوید:

۱ـ «س»: ندارد. ۲ـ «س»: درو. ۳ـ «س». ازبهر. ٤ـ «س»: بتر.

---

(۱) دربرهان: خودروی. (۲) برهان ندارد. ولاله را کنایه ازلب معشوق هم گفته است.

(۳) وازپوست ساق آن ریسمان سازند (برهان).

(٤) لعل سوراخ نکرده باشد و کنایه ازسخنان دلکش وتازه هم هست (برهان).

(۵) **ماشوره. انبوب. نایژه. قصب**. هر چیز میان کاواك استوانه شکل گذشتن مایعی را یاهرچیز مدور دراز خواه میان تهی باشد یاپر. (لغت نامهٔ دهخدا).

(٦) برهان آرد بریان کرده گوید ازنخود وگندم وامثال آن. (۷) یعنی: **لوکه**.

(۸) یعنی: **لای**.

بیت

بارهٔ عدل تو یك لایه همی شد که جهان

گرگ را در رمه از جملهٔ اغنام گرفت

و بمعنی دوم **لویه** نیز گویند (۱) چنانکه هم

او (۲) گوید :

بیت

جامهٔ جنگ تو یك لویه همی گشت که خصم

نطفه را در رحم از جملهٔ ایتام گرفت

لاکچه - [بسکون ۱ کاف و فتح جیم]

تتماج باشد (۳) و **لاکشه** نیز گویند || که

بجای جیم شین معجمه ۲ باشد || و آنرا* بعربی

لاخشه گویند [بکسر خای معجمه و فتح

شین معجمه] .

لقومه - [بضم لام و میم وضم قاف] نام

پدر ارسطاطالیس. کذا فی ادات الفضلاء ۳ (٤).

لوشانه - [بضم لام و فتح نون باشین معجمه]

چیزی که چرب و شیرین باشد خواه سخن و خواه

لقمه. و در فرهنگ **لوشابه** آمده || که بجای نون باء

باشد || (٥).

لوشاره - [بشین معجمه و رای مهمله .

بوزن لوشانه] زمین گو شده و سیلاب کنده.

کذا فی المؤید (٦) .

مع الیاء

لامانی - [بمیم و نون . بوزن نادانی]

چاپلوسی و لابه گری را گویند و در مؤید الفضلاء

و نسخهٔ میرزا بمعنی زره پوشی آمده (۷) .

بمعنی اول حکیم سنائی فرماید :

بیت

چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بددینان ٤

چه تقصیر آمد از قرآن که کردی کرد لامانی

۱ - بجز «ك» : سکون .

۲ - تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .   ۳ - «س» : الادات .

٤ - «س» : دینا .

(۱) یعنی بمعنی هر ته از جامه. اما برهان ندارد .   (۲) یعنی : انوری .

(۳) = لخشه . لخشك . لاخشته و آن آشی است معروف از آرد .

(٤) لقوماش ، مصحف نقوماخس Nicomachus (حاشیهٔ برهان. مصحح دکتر معین).

(٥) برهان لوشابه آورده و گوید لوشانه نیز آید بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی وتملق نمودن باشد .

(٦) لوره . لوور گند . لر .

(۷) در برهان معنی لاف و گزاف و دروغ داره و در معنی اخیر از لام عربی بمعنی زره ماخوذست .

وبمعنی دوم هم او فرماید (۱) :

شعر

بازاز آن خواجه‌زادهٔ بی برگ

اینهمه لاف و لام و لامانی

لای - دردی آب و غیره را گویند .

مثالش خواجه آصفی گوید :

بیت

نریخت لای می‌ومحتسب زدیر گذشت

رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت

۱ وگل‌سیاه ته‌حوض وجوی نیز باشد . مثال

این‌معنی سیف اسفرنگی گوید :

بیت۲

موج تباشیرزد برلب نیلی‌افق

کوهٔمه‌زیر لای‌همچوصدف‌شدنهان*

ودر ادات‌الفضلاءبمعنی‌جامه‌ایست ابریشمین‌و

رنگین که در چین بافند . مثالش اسفرنگی

گوید :

شعر۲

پیراهنی که داشت زمانه زلای‌شب

آنرا بچنگ‌حادثه گرگ‌سحردرید

وبمعنی لاینده نیزآمده یعنی‌ناله کننده وهرزه

گوینده و بمعنی ۳ امر بلائیدن نیزآمده۵ و

مثال این دو معنی را سراج راجی گوید۴ :

شعر۲

چندباشی چون تبیره هرزه‌لای

همچونی درپرده رو آهسته لای

ودیگر بمعنی۵ هرتای‌ازجامه وقماش نیزآید

چنانکه‌گویند یك‌لایی‌ودولایی . مثال‌این‌معنی

شیخ سعدی‌گوید :

شعر۲

گرا تیغ قهر اجل درقفاست

برهنه‌است‌اگرجوشنش‌چندلاست

وهرچینه ازدیوار چینه دار راگویند و باین

دومعنی **لایه** نیزگویند || وگذشت||(۲).

لهی - [بکسرلام وهاء] درفرهنگ‌بمعنی

۱ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.　　۲ـ «س» ندارد.

۳ـ کلمه در«الف» بالای سطردرحاشیه است.　　۴ـکلمه از«ك» است.

۵ـ کلمه از«ك» و «غ» است.

۶ـ «س»:چنانك.

---

(۱) یعنی: سنائی.　　(۲) دربرهان بمعنی درهٔ‌کوه یعنی فاصلهٔ میان دو کوه نیز آمده‌است .

اجازت ورخصت باشد . مثالش سوزنی گوید :

بیت

ور زنش را بلفظ بخارای عادتی

گویم لهی کنی که بگایم لهی کند

لوری ـ [بوزن دوری] **خوره** باشد که بتازی **جذام** خوانند. ونیز طایفه‌ای باشند که ایشان را **کاولی** نیز خوانند (۱) . مثال این معنی خلاق المعانی گوید :

بیت

با تر کتاز طرهٔ هندوی تو مرا

همواره همچو بنگه لوری است خان ومان

لاسکوی ـ [بفتح سین و کاف] مرغکیست کوچك وخوش آواز . منوچهری گوید ۱ :

بیت

خول طنبوره تو گوئی زند ولاسکوی

ازدرختی بدرختی شود و گوید آه

لیبی ـ [بفتح لام و کسر یاء] یعنی خایی. مثالش در بیت لیبیده گذشت (۲) .

لاینی ـ [بکسر یاء و نون] درمؤید نوعی ازجامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند .اما درشرح سامی جامهٔ پشمین باشد که درو فت کار پوشند .

لکائی ـ یعنی سرخ (۳) چه لکا بمعنی گل سرخ باشد || و گذشت|| مثالش ناصر خسرو گوید :

شعر ۲

ور تو حکیمی بیار صحبت معقول

زرده مکن پیش من رخان لکائی

لانی ـ یعنی جنبانی (٤) مثالش هم او(٥) گوید:

شعر ۲

پیش من چونکه نجنبدت زبان هرگز

خیره پیش ضعفا چونکه همی لانی

لولی ـ در مؤید سرود گوی و گدای کوچه باشد . مثالش امیرخسرو گوید:۳

۱ـ بجز «ك» : منوچهر.

۲ـ «س» ندارد. ۳ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) = لولی . غربال‌بند . کولی . توشمال . قرشمال . ودر برهان معنی بی‌شرم و بی‌حیا وسرود گوی و گدای کوچه‌ها وظریف ولطیف ونازك نیزدارد. رجوع به‌لولی شود .

(۲) دربرهان فقط مصدر کلمه آمده است .

(۳) وسرخی (برهان) . (٤) وبیفشانی (برهان) .

(٥) یعنی: ناصرخسرو .

بیت ۱

تیغ غزا مـرد نکورا بود

تیغ زبـان لولی کو را بود

وبمعنی نازك ولطیف وظریف۲ نیز آمده. مثالش حافظ شیراز:

شعر ۳

دلم ربودهٔ لولی وشیست شور انگیز

دروغ وعده و قتال وضع ورنگ آمیز.

ودر فرهنگ گفته که **لول**٤ بمعنی بیحیا باشد ولولی بآن منسوب است (۱).

لهنه جانگزای- (۲) نام سنگی است که دردریا میباشد وبگاه موج ظاهر میشود هر که آنرا بیند آنقدر خندد که بمیرد لهذا آنـرا **سنگ خنده** نیز گویند وبعربی **حجر الضحک** خوانند.

۱- کلمه از «ك» است. ۲- «س»: ظرایف. ۳- «س» ندارد.

٤- «س»: لولی.

(۱) = **لوری** وبرهان گوید درهندوستان قحبه وفاحشه را گویند.

(۲) **لهنهٔ جانگزا** (برهان).

باب المیم

مع الالف

مانا ـ بمعنی پنداری وگوئی باشد. مثالش اثیراخسیکتی گوید :

شعر

مانا که خلد پرده زرخساره برگرفت
یا ساده گشت ریشور دهررا عذار

وبمعنی شبیه ومثل نیزآمده(۱) چنانکه ازرقی گوید :

بیت

فروبستی دل دشمن بدان کلك شهاب آیین
بدرانی صف اعدا بدان تیغ فلك مانا

ودر فرهنگ بمعنی یکی ازنامهای جناب احدیت است نیزجل اسمائه ۲ و گفته که این اززند۳ منقولست .

مروا ـ [بضم میم و سکون رای مهمله] فال نیك باشد. حکیم عنصری فرماید.

شعر ٤

لب بخت فیروزرا خنده‌ای
مرا نیز مروای فرخنده‌ای

وبمعنی دعای خیرنیزآمده. مثال این معنی از بیت دوم مرغوا ظاهرمیشود.

مرغوا ـ [بفتح میم وضم غین٥ معجمه و سکون رای مهمله] فال بد باشد. مثالش حکیم قطران گوید :

۱ـ «ك» : فروسیغی. (شاید: فروبندی، ویا در مصراع دوم: بدراندی) .

۲ـ «س»: اسمه. ۳ـ «س»: ژند. ٤ـ «س» ندارد. ٥ـ «س»:عین.

---

(۱) دوبرهان ازنامهای خداوند نیزهست .

بیت

گردد ازمهرتونفرین موالی آفرین

گردداز کین تومروای معادی مرغوا

وبمعنی دعای بد نیز آمده . مثالش ابوطالب خسروانی گوید :

شعر

نفرین کند بمن برا۱دارم بآفرین

مروا کنم برو برا۱دارد بمرغوا

موی گیا ـ گیاهی است باریك و بهم در پیچیده وانبوه. مثالش کمال اسمعیل :

شعر

لشکرعشق توگرد دلهای ترك ختا

حلقه‌درحلقه‌زانبوهی‌چون‌موی گیاست

ودرتحفة‌السعادة‌بمعنی سنبل‌باشد(۱) .

ماما ـ بمعنی مادرباشد. (۲) مثالش‌شاعر گوید :

بیت

داهی که شیرداده‌ببابا ازان تو

داهی کزوست‌خون‌دل‌ماماازان‌من

مرغك دانا ـ در فرهنگ بمعنی طوطی باشد (۳) مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

کنایه ازقلم تست مرغك دانا

عبارت‌ازسخن‌تست گنج‌بادآورد

مینا ـ یعنی آبگینه . (٤) مثالش حکیم انوری فرماید :

شعر

این‌عجب نیست‌بسی کزاثر۲لاله‌وخوید

گفتی آهوبره میناسم۳ وبیجاده لبست

یارب‌الماس لبش‌باز که کردوشبه٤ سم

بینی‌این گنبدبیجاده که‌چون‌بوالعجبست

وبمعنی کیمیا نیزآورده (۵) درفرهنگ و این بیت مولوی را شاهدآورده :

شعر

نادراکسیری که ازوی نیم‌تاب

بر ظلامی زد بگردش آفتاب

۱ـ اصل: برو . (متن تصحیح استاد دهخداست) . ۲ـ کلمه از«ك» است .

۳ـ «س»: هم. ٤ـ «س»: سبه.

---

(۱) دربرهانست که‌سنبل‌هندی است وآن بیخ‌گیاهی است باریك وانبوه و درهم پیچیده وگویند بعضی‌گویند بیخ وریشهٔ‌گیاهی است .

(۲) برهان ندارد.

(۳) دربرهان**مرغ‌دانا** آمده‌است.

(٤) وآبگینهٔ الوان که درمرصع‌کاریها بکاربرند (برهان).

(۵) ونام‌قلعه‌ایست‌مابین‌لاروهرمز(برهان).(ظاهراً **میناب**.حاشیهٔ‌برهان‌مصحح‌دکترمعین).

بوالعجب میناگری کزیك عمل
بست چندین خاصیت را بر زحل

مارافسا ـ مارآموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلاء آن باشد که زهرمار را بافسون فرود آرد. (۱) مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

گر حسودت بسیست عاجز نیست
اژدها از جواب مار افسا

ملکا ـ [بفتح میم و سکون لام] نام مردی صاحب مذهب ترسایان وفقیه و مجتهد دین ایشان. **ملوکا** مثله (۲).

مارگیا ـ **مارچوبه** باشد. (۳).

منش گردا ـ [بفتح کاف فارسی وسکون رای مهمله] یعنی برهمزدگی منش وطبیعت که بعربی **غثیان** گویند (٤).

مچه وا ـ [بضم میم وفتح جیم فارسی] طعامیست که از برغست۱ که آنرا بعربی **قنابری** گویند می‌پزند و **برغستوا** نیز گویند و بتازی **قنابریه** خوانند.۲ و **موچه وا** نیز گویند باضافهٔ واو (٥).

مردم گیا ـ همان **سترنگ**||که گذشت|| که بعربی **یبروح الصنم** خوانند (٦) مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

باد صبا که فحل بنات نبات بود
مردم گیاشدست که نه مرد و نه زنست

مع الباء



مکیب ـ لفظ نهی است (۷) یعنی از راستی بکجی مرو ومپیچ. مثالش شهید گوید:

بیت

یا رب بیافریدی رویی بدان مثال
خود رحم کن برامت وازراهشان مکیب

مشیب ـ [بشین معجمه بوزن مکیب] نیز کلمهٔ نهی است (۸) یعنی برهم زده و لرزان مشو. مثالش حکیم اسدی فرماید:

۱ـ «س». برغست. ۲ـ تاپایان مطلب از «غ» و «ك» است.

---

(۱) وافسونگر ومارگیر ومطیع‌سازندهٔ مار (برهان) = **مارافسان**.

(۲) براساسی نیست. رجوع به‌حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین شود. (۳) دربرهان مارگیا آمده وصحیح نیست. (٤) = **شکوفه**. قی. (٥) این‌صورت دربرهان‌نیست.

(٦) = **مردم گیه**. مردم گیاه. (۷) از **کیبیدن**، بمعنی تحاشی نمودن وبیکسو رفتن وازجای گشتن باشد(برهان).

(۸) از **شیبانیدن**، بمعنی برهم‌زدن وآشفته گردیدن.

شعر[1]

زخواری و رنجی کت آمد مشیب

که گیتی چنین[2] است بالا و شیب

وهم او (۱) فرماید :

شعر[1]

شکیب آور از درد من بر مشیب

که از درد بسیار بهتر شکیب

ماه نخشب ـ ماهی که مقنع[3] (۲) در کوه سیام از چاه بر آوردی، چون ماه فلك فرورفتی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن کردی و آنرا **ماه سیام** نیز گویند (۳).

مثالش مولانا جامی فرماید:

شعر

سه روز آن ماه درچه باد تا شب

چو ماه نخشب اندر چاه نخشب

و امیر مختاری نیز گوید[4] :

بیت

طلسم چاه نخشب گشت بغدادی غلطانش

وگرنه چون بر آید ماه چندین از گریبانش

منجلاب ـ [بفتح میم و جیم] گوی که آبهای چرکین و متعفن در آن جمع شود (٤).

مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر[1]

اگر بر که‌ای پر کنند از گلاب

چو سگ در وی افتد شود منجلاب

ماریعقوب ـ نام مردی که صاحب دین ترسایی بود کذا فی المؤید. (۵).

ماشوب ـ [بضم شین معجمه] آردبیز را گویند. مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

هرچه در آن مغز بود و آرد فروشد

برسر ماشوب آمد ست نخاله

و بمعنی شور و غوغا مکن و آشفته مشو نیز آمده چنانکه[6] اثیر اخسیکتی گوید :

بیت[7]

همچو ابر از آب مخروش ای پسر

همچو بحر از باد ماشوب ای غلام

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «س»: خسین. ۳ ـ اصل: ابن مقنع. (متن تصحیح قیاسیست) (۲)

٤ ـ این جمله و شعر بعد آن از «ك» است. ۵ ـ «س»: بیر. ٦ ـ اصل: چنانچه.

۷ ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) یعنی: اسدی. (۲) عطاء یا هشام و یا هاشم بن حکیم ملقب به المقنع و برهان گوید نخشب شهری است از ترکستان که آنرا قرشی نیز گویند (= نسف). (۳) = **ماه مقنع**. **ماه کش**. **ماه مزور**. **ماه کاشغر**. (٤) در برهان معنی آب بدبو و گندیده نیز دارد.

(۵) **مار** عنوان قدیسان، و یعقوب مؤسس فرقهٔ یعقوبیه از ترسایان است (بیان الادیان. از حاشیهٔ برهان).

ودر اصل میاشوب بوده باین‌معنی، | یاء | را حذف کرده‌اند .

مکاب ـ نهی است از کاییدن که بمعنی کاویدنست(۱). مثالش کمال الـدین خجندی فرماید درهجو :

بیت ۱

خدائی که کوه سهند آفرید

تراداد بینی چو کوه‌سراب

نمی کوهکن چند کاوانیش

نگهدار ادب، بابزرگان مکاب

مع التاء

مزگت ـ بوزن ومعنی مسجد باشد . (۲)

مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت ۱

صدرعالم نظام‌دین که زلطف

شمهٔ خلق تست مشك تبت

تو مشرف توی زهر مردم

همچو بیت‌الحرم زهرمزگت

مفت ـ یعنی۲ رایگان (۳) . مثالش احمد اطعمه گوید* : بیت ۱

گردهٔ من ۳ سخت گرد گرده و بریان مفت

وان بکجا بـر سر سفرهٔ صدر زمن

مخت ـ [بوزن دخت] بمعنی امید باشد

مثالش شهاب الدین عبد الرحمن گوید :

بیت ۱

هر که دارد بر جهان یکذره مخت

دیگ سودایش بمـاند نیم پخت

کذافی الفرهنگ .

مشت ـ [بفتح میم] پر و انبوه باشد.

مثالش شیخ سودان گوید :

بیت

ازرق دیوچهر بزمژه رنگ

از بدی مشت واز هجیری ونگ

ودیگر درفرهنگ نام قریه‌ای از قری غزنین باشد . وبمعنی خمیر کرد وسرشت نیزباشد .

مثال این‌معنی سراج‌الدین راجی گوید :

بیت ۱

ازآن دشت چون باسپه برگذشت

همه خاك آنرا بخون کرد مشت

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ کلمه از«غ» و«ك» است .

---

(۱) برهان گوید مکاو نیزباین معنی است . (۲) لغت آرامی ست (حاشیهٔ برهان). = خانهٔ خدا (برهان) .

(۳) برهان ندارد .

وا بکسر میم | بمعنی جوی آب باشد (۱) .
مثالش منوچهری گوید درمسمط :

بیت ۱

بازجهان گشت چوخرم بهشت
خویددمیدازدوبنا گوش مشت
ابردر آب مژه۲ درروی کشت
گل بمل ومل بگل اندر سرشت

میخت ـ [بوزن ریخت] یعنی شاشیدو بول کرد . مثالش عمید لویکی گوید :

شعر ۳

پلنگ هجرچون زدپنجه برمن
چوموش ازبام برمن میخت ایام

کذافی الفرهنگ (۲) .

مرست ـ [بفتح میم وضم راء] یعنی روئیده مشو . و ابفتح راء| نهی باشد ارصف کشیدن . و **رسته** صف باشد . مثال هردورا فرخی گوید :

شعر ۳

سرای وباغ چو بی کدخدای خواهد ماند
گل وبنفشه مرست و سرا وباغ مرست

ودر فرهنگ بمعنی مماناد آورده اما اندک تأملی درین معنی می رود .

مست ـ [بضم میم وسکون سین مهمله] شکوه و گله باشد . مثالش لبیبی گوید :

شعر ۱

ای کز ستیهش تو همه مردمان به مست
دعویت صعب منکر و معنیت سخت سست

وحکیم اسدی نیز فرماید :

شعر ۱

کز و مرگ را گشت چنگال سست
شدازدست او پیش یزدان بمست

ودر فرهنگ بمعنی غم واندوه نیز آمده ودیگر بمعنی بیخ گیاهیست خوشبو کذافی مؤیدالفضلاء ودرادات **مشکك** نیز باین معنی است و آنرا **مشکك زیرزمین** (۳) نیز گویند .

مشت ـ چند معنی دارد : اول بمعنی همین مست مرقوم بمعنی سوم (٤) ؛ دوم مشت معروف که برشخصی یاچیزی زنند (٥) مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

ازدست تو مشتها بدندان خوردن
خوشتر که زدست دیگران نان خوردن

---

۱ ـ کلمه از «ك» است. ۲ ـ دردیوان : ابرزآب مژه. ۳ ـ «س» ندارد.

---

(۱) این معنی دربرهان نیست . (۲) دربرهان مصدر کلمه یعنی **میختن** آمده است .
(۳) = **مشکک زمین**. ـ **هد** . وتخم آنرا **تودری** گویند (برهان) .
(٤) یعنی بمعنی: **مشکک** . (٥) یعنی: پنجهٔ دست کره وانگشتان جمع شده درداخل کف دست .

ودیگر بمعنی مقدار آنچه دریك دست گنجد از هرچه باشد نیز آمده . مثال این معنی انوری گوید :

شعر ۱

خاك ازان به که گر کسی بمثل

مشتکی جو بنزد او بنهد

ودیگر از روی استحقار بر گروه اندك نیز اطلاق کنند. چنانکه حکیم سنائی گوید :

شعر ۱

هان‌وهان تاترا چوخودنکنند

مشت ابلیس ریزهٔ طرار

مملختـ [بفتح میم‌اول ولام وسکون میم دوم وخاء] پاافزاو باشد وآنرا **هملخت** نیز گویند || ومی‌آید || .

مکست ـ ازاتباع شکست‌باشد ، گویند شکسته مکسته . مثالش‌استاد رودکی گوید :

بیت ۲

وی از آن چون چراغ پیشانی

وی‌ازآن‌زلفك‌شکست‌ومکست

مع الجیم

مجـ [بفتح‌میم] نام‌راوی‌شعررودکی که شعراورا درمجالس هرممدوح خواندی (۱). مثالش‌شمس فخری گوید:

شعر

تامدحت اوخواندی‌وگفتی زشرف کو

استـاد سخن رودکـی وراوی اومج

واستاد رودکی‌خودنیزفرماید :

بیت

ای‌مج کنون توشعرمن‌ازبر کن‌وبخوان

ازمن دل وسکالش وزتو تن و زبان

مشنجـ [بضم‌وکسرمیم وفتح شین معجمه وسکون نون]مگس‌سبز باشد که چون‌بر گوشت نشیند گوشت‌را تباه کند و کرم اندازد. کذا فی‌المؤید ودرفرهنگ |بکسرمیم وشین| باین معنی آمده و|بضم‌میم‌وفتح‌شین| نام‌غله‌ایست که **مشنگ** نیز گویند .

منجـ [بفتح‌میم وسکون نون] داروئیست که آنرا **ریوند** گویند۳ .

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از«ك» است .

۳ـ این‌لغت وشرح‌آن در«س» نیست.

---

(۱) دربرهان بمعنی راوی وروایت کننده نیزهست (=ماج) .

ملنجـ [بوزن مرنج] نهی است ازلنجیدن یعنی بیرون مکش(۱) مثالش شمس فخری گوید :

بیت

چورایش بود بعدازاین گو دگر
فلك مهرومه را زمشرق ملنج

منجـ [بضم میم وسکون نون] مگس عسل باشد(۲) شاعر گوید :

شعر

هرچند حقیرم سخنم عالی وشیرینست
آری عسل شیرین ناید مگر از منج

وهمان **مشنج** مرقوم، کذافی الشرفنامه ودر فرهنگ بمعنی مطلق زنبور باشد. وبمعنی لاشه وزبون نیز آورده. مؤید این معنی سوزنی گوید:

رباعی ۱

ای تو تبتی مشك و حسودت زرغنج
با بور تو رخش پوردستان خرمنج
با دارخ حاسدت ترنجیده ۲ وزرد
سربرطبقی نهاده پیشت چوترنج

۳ بخاطر راقم میرسد که صاحب فرهنگ خرمنج را در [خای مع الجیم] بمعنی خرمگس آورده درین رباعی نیز باین معنی اولی باشد که باضافه بخوانیم چه منج بمعنی لاشه وزبون در هیچ نسخه نیامده* ودیگر نام یکی ازقرای بوانات باشد .

مغلاجـ [بکسر میم وسکون غین معجمه] مغاکی که در آن جوزبازان جوز اندازند . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

هرمرادی که داری اندر دل
بتو آید چو جوز درمغلاج

ودر فرهنگ مسطورست که **مغلاغ** نیز باین معنی است ۳ واین دولغت مرکبست از **مغ** که بمعنی مغاك وگو باشد و **لاج** و **لاغ** که ٤ بمعنی ٤ بازی باشد * .

مرنجـ [بفتح میم ورای مهمله وسکون نون] نام قلعه ایست درهندوستان . مثالش مسعود سعد گوید :

شعر ٤

ای حصن مرنج وای آنکس
کوچون ٤ من برسر تو باشد

۱ـ کلمه از «ك» است.　　۲ـ «س»: ترنجیله .

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .　　٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) ومیاویز (برهان). اما در برهان ملنجیدن آمده است منتهی بمعنی بر کشیدن وآویختن وآن ازاشتباهات کتاب مذکورست .

(۲) = **منگ** . (برهان) .

مع الجیم الفارسی



ملخجـ [بفتح میم ولام وسکون خاء] **ریوند** باشد وآن گیاهیست که چرندگان را مستی آرد. کذافی الادات ودرمؤید نام ریوند نبرده وهمین گفته که چرندگان را مستی آرد ودر فرهنگ **مخلج** [بتقدیم خاء برلام، بوزن مخرج] آورده واین محل نظر ست (۱).

ماچـ بمعنی بوسه باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر ۱

بجرم آنکه خواهم از تویك ماچ
زند برروی من ناز تو صدکاچ

مع الخاء



مخـ [بضم میم] لجامی باشد که بر سر اسب واستر سر کش کنند. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

نزروی عزیزیست که چون مرکب شاهان
رایض نکنند بر سر خر کره همی مخ

ودر ادات الفضلاء باین معنی [بفتح میم] آمده و[بضم میم] زنبور باشد (۲) و در فرهنگ [بفتح میم] بـمعنی آتش آورده وباین رباعی مولاناجامی تمسك نموده:

شعر ۱

درخلوت تنگ یافت آن شیخ کرخ
بس گـرم تنور کی شب از سورت مخ
گوئی که گشـاده مالك اندر برزخ
در گـور شقی دریچه‌ای از دوزخ

و[بضم میم] بمعنی درخت خرما آورده وخرماستان را **مخستان** گویند. و درعربی [بضم میم] بمعنی دماغ ومغز استخوان و خالص هرچیز آمد (۳).

ملخـ ۲ [بفتح میم ولام] جانور معروف (٤). وآن دوقسم باشد سواره وپیاده وآنکه پردارد سواره گویند وآنچه پرندارد و می‌جهد پیاده گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

نه‌در کوه ۳ سبزی نه‌در باغ و شخ
ملخ بوستان خورد ومردم ملخ

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این لغت وشرح آن از «غ» است. ۳ـ «غ»: کرد.

---

(۱) دربرهان **مخلج** آمده است. (۲) آیا مصحف منج نیست؟ (۳) دربرهان معنی گم‌شده ونابود گشته وبرطرف گردیده وبضم اول بمعنی جانوری که اقسام غله‌را ضایع کند وبعربی سوس گویند نیزدارد.

(٤) = **جراد** (عربی).

ماخـ مردم‌دون‌همت وسفله‌را گویند(۱) . ودیگرزروسیم قلب‌راماخ گویند وبهر دومعنی شمس فخری گوید :

بیت ۱

بصاع و دامن بخشدزر تمام عیار
نه‌سیم قلب‌دهد برمثال مردم ماخ

بمعنی اخیرحکیم عسجدی نیز گوید :

بیت

چون‌شد حکیم‌ما وجوانمرد ودل فراخ
یك پیرزن‌خرید۲ بیك مشت سیم ماخ

ملاخـ نام‌مقامی است . کدافی مؤید۔ الفضلاء . ودر فرهنگ نام جزیرهٔ از جزایر زیرباد۳ باشد که**ملاخه**نیز گویند(۲)، مثالش شیخ‌سعدی گوید :

بیت ٤

زتاج ملك زاده‌ای درملاخ
شبی‌لعل افتاد در سنگلاخ

و **منـاخ** [بنون] نیز بنظررسیده دربعض بستانها(۳) که بمعنی خوابگاه شترباشدبعربی وباین‌عنوان نیز بدنیست.

ملچخـ [بکسرمیم وسکون لام وفتح جیم فارسی] سنگ فلاخن باشد درنسخهٔ میرزا.

میخـ معروف(٤) وبمعنی سکهٔ زرو پول نیزآمده . مثـال این‌معنی فردوسی گوید۱ :

بیت ۱

ازآن‌پس‌دگر کرد میخ درم
همان‌میخ‌دینار وهربیش‌وکم

ومسعود سعد نیز گوید درتعریف زر:

بیت ۱

کرد مرهم دل فکار مرا
چهره های بمیخ گشته فکار

مخـ [بفتح میم] یعنی‌چسبنده٤ و خزنده ونیزامرباشد بچسبیدن وخزیدن . مثال معنی دوم ناصرخسرو گوید :

۱ـ کلمه از«ك» است .   ۲ـ «س» : خریدن .   ۳ ـ «ك» : باد .
٤ـ «س»: چیننده .

---

(۱) و مردم پیر و حقیر را (برهان) .   (۲) دربرهان معنی دارویی شبیه اشنان هم دارد.   (۳)یعنی بعضی ازنسخه‌های کتاب بوستان(بستان)سعدی.

(٤) میلهٔ فلزی یاچوبی نوك تیز وسرپهن کلاهك دار که بکار اتصال ودوختن قطعات‌چوب یا فلزبیکدیگر بکاررود یابدیواروزمین کوفته شودآویختن چیزی‌را یابستن چیزی‌را. ودربرهان معنی‌پول‌نیزدارد .

بیت ۱

دانش آموزو چونادان سپس میرممخ

توچو داناشوی آنکه دگران در تومخند

وهردومعنی اخیرازاین بیت میتوان فهمید.

مع الدال

مستمند ـ نیازمند و محتاج باشد. (۱)

مثال کمال خجندی گوید :

بیت

گفتی بپرسش توچوآیم چه آورم

رحمی بیار برمن و برمستمندیم

مند ـ [بفتح میم و سکون نون] لفظی باشد که دلالت برداشتن میکند چون حاجتمند ونیازمند. (۲) مثالش استاد رودکی گوید :

بیت ۱

ترا بداد خدا اینجهان و نیکو داد

بزرگت کرد تراز انکه هست روزی‌مند

اما مستمند ازاین جمله نیست بواسطهٔ اینکه مند مستمند جزو کلمه است. این عبارت حسین وفائیست اماچون چون مست بمعنی شکوه و گله آمده ||وپیشتر گذشت|| بخاطر این ضعیف میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله وشکوه باشد.

مورد ـ نام درختی است که برگ آن در غایت سبزیست (۳) منوچهری گوید:

بیت ۱

سروبالا داردرپهلوی مورد

چون درازیدر کنار کوتهی

ماراسفند ـ نام روزبیست ونهم از ماه باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت ۱

تاکه بر۲ نطع دهر درباریست

رخ بهرام و اسب مار اسفند

||بهرام روزبیستم ازماه باشدوگذشت||۰ ومار اسفند نام ملکی نیزآمده که موکل بر آب باشد وتدبیر روز اسفند باو متعلق است و **ماراسپند**۳ نیز گویند (٤). **مهر آسفند** ٤ [بکسر میم و مد الف و سکون سین و نون] هم باین آمده . بمعنی اول حکیم فردوسی فرماید :

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ «ی»: در. ۳ـ بجز«غ» و «ك» : ماراسفند.

٤ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«غ» و«ك» است .

---

(۱) رجوع به لغت مند شود ودربرهان معنی گله مند و شکوه ناك و صاحب غم واندوه نیزدارد . (۲) دربرهان معنی نوعی ازعنبر نیزدارد . (۳)= **آس** . ودربرهان بمعنی مهرونگین هم آمده است. (٤) دربرهانست که نام پدرآذرباد نیزهست ازدانشمندان زرتشتی.

بیت

بروز ز میاد و مهراسفند

نه بیند ستم حلق دشمن ببند

مهرگان خرد ۱ـ نام نوائیست ولحنی(۱).و **مهرگان خردك** نیز گویند ||ومی آید|| .

مستیمند ـ [بضم میم و کسر تاء و سکون یای حطی ونون وفتح میم دوم] و**مهوند**[بهاء وواوبوزن فرزند] هردونام موضعی است درهند که نمك سفید ازآن آرند . کذا فی التحفة ـ الاحباب .

مستبند ـ [ببای موحده بوزن مستمند] کسی راگویند که پای بند کسی باشد ونتواند بجائی رفت(۲).

میزد ـ [بفتح میم و یای حطی و سکون زای معجمه] مجلس شراب باشد کـه **بزم** نیز گویند . مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت ۲

که خروشان چو در نبرد تونای

گاه نالان ۳ چودرمیزد توچنگی

وا بفتح میمو کسریاء| نیز بنظررسیده واستاد فرخی نیز گوید:

بیت ۱

اندرمیزد حاتم طائی توئی بجود

وندر نبرد رستم دستان روزگار

وشمس فخری میزد |بوزن ریزد| را باین معنی آورده وگفته :

بیت ۱

ایاشهی که بوقت مصاف لشکرتو

ز بیم هرشب مریخ چرخ درمیزد

بیادبزم تو بخشند دوستگانیها

صبوح کرده مه ومهروزهره درمیزد

وغالباً که شمس فخری راسهوی واقع شده.

مخند ـ [به خای معجمه . بوزن کمند] یعنی چسبندوخزند(۳) . مثالش بوعلی چاچی ٤ گوید :

بیت

گر ابلهی بمال شود شهره عاقلان

ازشومی ودناءت همت درومخند

مشته رندـ آلتی است نجاران را که **رنده** نیز گویند (٤) . مثالش انوری گوید:

۱ـ این لغت وشرح آن از«غ» و «ك» است. ۲ـ کلمه از «ك» است .
۳ـ «س»: لان. ٤ـ اصل: حاجی. (متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) برهان مهرگان خردندارد.

(۲) = **مس بند**. ودربرهان معنی گرفتار غم ومحنت نیزدارد (مصحف مستمند) .

(۳) برهان مصدرکلمه یعنی مخیدن وماضی آن یعنی مخیدواسم فاعل آن یعنی مخنده را دارد.

(٤) آلتی که چوب وتخته بدان تراشند و نسو کنند = **مشتواره** ,**مشت رنده** .

شعر

کردگار امشته رندی ده جهانرا خوش تراش

تا کی از قومی که هم ایشان وهم ما تیشه ایم

و **مشترند** نیز گویند |بحذف هاء| (۱) .

مرند_ [بفتح میم و راء] کلمهٔ نهی است از رندیدن یعنی متراش (۲). مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت ۱

از پی قوت و فوت دل کرگ ۲

جگر یوسفان عصر مرند

مع الذال



مولد_ [بعد از واو لام . بوزن گوید] یعنی درنگ کند وبایستد (۳) . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت

خیره باخویشتن همی کولد

چون ببیند رهی فرو مولد

میزد_ [بوزن ریزد] یعنی بول کند. مثالش حکیم انوری :

شعر ۳

درزمین هر کجا بود موشی

سر نگونسار برفلك میزد

مانید_ چون کسی را کاری باید کرد و نکنند وسخنی باید گفت ونگوید گویند مانید(٤) . اما شمس فخری گوید هر که نرد و شطرنج ٤ ببازد گویند مانید و گفته:

شعر ۳

خرد شطرنج دانش باخت باشاه

ولی حالی نخستین دست مانید

ودر نسخهٔ اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی وسخنی گفتنی نکند و نگوید گویند مانید اورا بود. اما آنچه بخاطر این بی بضاعت میرسد آنست که مانید بمعنی گذاشت وترك کرد باشد. مثالش همان بیت شمس فخری است که مرقوم شد و بمعنی امر باین معنی نیز آمده یعنی بگذارید و ترك کنید (٥). مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س»: کوفت. ۳ـ «س» ندارد .

٤ـ «س»: سطرنج.

---

(۱) برهان بصورت مشته رند ندارد . (۲) برهان ندارد.

(۳) در برهان مولیدن هست مصدر کلمه بمعنی خزیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن ودرنگ کردن ودیر ماندن.

(٤) یعنی وانهاد، ماضی مانیدن.

(٥) این معنی در برهان نیست .

شعر ۱

در دامن عشق دست ۲ یازید
مـانید عقیلهٔ خود را

مردادـ مدت ماندن آفتاب در برج اسد(۱). ونیز روز هفتم ازماه را گویند(۲). مثال اول شیخ سعدی گوید :

شعر

یکی غله مردادمه توده کرد
ز تیمار وی خاطر آسوده کرد

ومثال معنی دوم مسعودسعد گوید۳ :

بیت۳

روز مرداد مژده داد بدان
که جهان شد بطبع بازجوان

ونیز نام فرشته‌ای که امورماه مرداد وروز مرداد بدو متعلقست .

مخیدـ [بفتح میم و کسر خای معجمه] بمعنی چسبید باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

ازدل بدخواه اوغم نتواند گسیخت
زانکه زبدو ازل سخت بدو درمخید

وبمعنی خریدنیز بنظر رسیده(۳) .

موبدـ [بضم میم وفتح باء] دانشمندمغان باشد . مثالش شیخ نظامی فرماید :

شعر

میان دربست شیرین پیش موبد
بفراشی ٤ درون آمد بگنبد

ودرزفان گویا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد وحسین وفائی|بفتح ٥ میم| آورده بمعنی عالم ودانا (٤) .

میلاد ـ نام شهریست که دارالملك رای هندبود وا بدال مهمله (٥) | بعربی بمعنی وقت تولد باشد .

مزادـ [بفتح میم بازای معجمه] نام بازیی و آن چنانست که دو کس روبهم دوتا بایستند و سرهابهم نهند وسرریسمان بدست گیرند وسر

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه در«الف» بالای سطر درحاشیه است .
۳ـ کلمه از «ك» است. ٤ـ «س»: بفراسی. ٥ـ «س»: بفیم.

(۱) یعنی ماه پنجم ازسال شمسی. وصحیح کلمه **امرداد** است. (۲) جشنی که پارسیان درین روز کنند **جشن نیلوفر** نام دارد، (برهان) . (۳) وجنبید وحرکت کرد و برفتار آمد (برهان) .

(٥) صحیح آنست که عنوان روحانیان زرتشتی است. ودربرهان نام شوهرویسه که رامین برادروی عاشق اوبود نیزدانسته شده است .

(٦) یعنی: **میلاد** . ونیزنام پدر گرگین پهلوان ایرانی است. معاصر کیکاوس درشاهنامه.

دیگرازآن ریسمان شخصی دیگر۱ بدست گیرد وگردایشان می گرددونگذارد که کسی برایشان نشیندوقرارچنان باشد که این شخص که ریسمان داردواوراخربنده می گویند برهر کس که پای خودرا بزند اورا بیاردوبجای ایشان بازدارد واین بازی را **مزیده‌خر**۲ و**خربنده** و **خربازان** نیزگویندوبعربی **تذبیح** خوانند [بذال معجمه و بای موحده وحای مهمله . بوزن تصریح] وبه [خای معجمه] نیز آید (۱) .

منگیدـ [بکاف فارسی . بوزن رنجید] یعنی به بینی سخن گفت و بمعنی درزیرلب سخن گفت نیز آمده ،مثال معنی اخیر مولوی مثنوی فرماید:

بیت ۳

بس همی منگید انـدر زیر لب
در جواب فکرتم آن بـوالعجب

مویدـ [بوزن گوید] یعنی نوحه کند . مثالش مسعودسعد گوید:

بیت ۳

چه کمترم بوفا داشتن من از قمری
که از فراق بگاه سحر بموید زار

مرودـ [بضم میم و رای] مختصر **امرود** باشد. مثالش مولوی معنوی فرماید۳:

بیت ۳

یقین که بوی گل فقر از آن گلستانست
مرود هیچکسی دید بی درخت مرود

مرورود ـ نام رودیست که بر کنار مرو گذرد. مثالش زجاجی گوید:

بیت

زناگاه در مرورودش بکشت
ازآن پس که شدروزگارش درشت

و در فرهنگ گوید که آن رود را **مرغاب** نیز گویند .

مزید ـ بوزن ومعنی مکید باشد. مثالش مختاری گوید:

بیت

مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی.
کشیدم آن شبه کردارشاخ مرزنگوش

مع الراء

ماوندر ـ زن پدر باشد . مثالش استاد

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «الف» . خبر. «ك»: جبر. ۳ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) یعنی: تذبیخ (اما درعربی نیست) . ودربرهان **تدمیح** باین معنی است .

رود کی فرماید :

بیت ۱

جهازاچه بینی تو ازبچگان

که که مادری گاه مادندرا

ودرسامی فی الاسامی **مادراندر** آمده و در فرهنگ **مارندر** . **ومایندر** نیز باین معنی است .

ماسورـ [بضم سین] چیزی بهم آمیخته باشد وابشین معجمه| (۱) نیز بنظر رسیده.

مشکدرـ [بفتح میم] نام جانوریست که مشک رامی درد ۲ کذا فی الادات.

مارخورـ نوعی از گوسپند کوهی که ماررا میخورد **ومارخوار** نیز گویند .

مارسارـ یکی ۳ از نامهای ضحاك باشد چنانکه ۳ سوزنی گوید :

شعر ٥

که گاوسار فریدون بمارسارچه کرد

بتازیانه همی کرد شاه در هیجا

ومعنی ترکیبی آن مارمانندومارسرباشد(۲) .

مازه‌ورـ [بفتح زای معجمه وواو] بمعنی دردپشت باشددرفرهنگه (۳).

مناورـ [بنون و واو . بوزن تکاور] نام شهریست نزدیك چین وحسن خیز باشد . مثالش شاعر گوید:

بیت

ای حوروش بتی که چوبینند مر ترا

گویند روی خوب تو ماه مناوری ٦

وبعضی گویند بتخانه باشد .

مرغزارـ ٦ [بفتح میم وسکون راءوغین] جایی که سبزهٔ کم قد که زیاده ازشبری نباشد بسیار رسته باشد چنانکه مطلقازمین ننماید. مثال استاد فرخی [گوید]:

بیت

مرغزاری هست گیتی وتوشیری ازقیاس

بس هزبران را که تو کردی برون زین مرغزار ۷

مهتر۸ــ یعنی سردارورئیس وبزرگ قوم

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ «س»: میداد. ۳ـ «س» «الف» : نامیکی . (متن از«غ» و «ك» است) . ٤ـ اصل: چنانچه. ٥ـ «س» ندارد .
٦ـدر لغت نامهٔ اسدی: گویندخوبرویان(ظ:خوب رویا!)ماه مناوری. ۷ـاصل: که تو گم کرده‌ای در سبزه‌زار. (متن ازدیوان فرخی چاپ نگارنده است). ۸ـاین لغت وشرح آن از«غ»و«ك» است .

---

(۱) یعنی: **ماشور**. (۲) = **ماروش** . **مارفش** .

(۳) در برهان **مازه‌درد** آمده است و مازه‌ور ندارد.وگوید **مازه در** نیز گویند . ومازه درد صحیح می‌نماید .

وضد کهتر، یعنی بزرگتر. مثالش شاعر گوید و هردو معنی ازین بیت میتوان فهمید:

بیت

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد

چنان افتد که هرگز بر نخیزد

موسیقار ۱ - نام سازیست مشهور که چند نی گنده وباریك بهم وصل کنند (۱). مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

توأمان باوتد و فاصلهٔ موسیقی

هم نوا با وترو زمزمهٔ موسیقار

مندور- [بنون ودال مهمله . بوزن فغفور] غمگین باشد . مثالش جلاب گوید :

بیت ۱

بهار خرم نزدیك آمد از دوری

بشادکامی مزدور گشت مندوری

ودر تحفه بمعنی زفت وبخیل نیز آمده ودر نسخهٔ میرزا **مندور** و **مندبور**۳ بمعنی بی‌دولت و غمگین باشد(۲) .

مندبور- در فرهنگ بمعنی سیاه بخت ومفلوك آمده چنانکه خلاق المعانی گوید :

شعر

وآنکه ازهردوچومن محروم شد

نیست الا مندبور و کشتنی

مشت افشار- شرابی را گویند که نوساخته باشند ازانگوری که پیش از انواع انگورها رسیده باشد و بلغت اهل‌شام آنرا **مسطار** گویند [بفتح میم وسکون سین مهمله وبعد از سین طای مهمله] (۳).

منداور- ٤ [بفتح میم وسکون نون وضم واو] نام ولایتی است. کذا فی الادات.

میزر- [به زای معجمه . بوزن حیدر] دستار باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر ٥

که فردا شود بر کهن میزران

بدستار پنجه گزم سر گران

۱- این لغت وشرح آن از«غ» و «ك» است.

۲- کلمه از«ك» است. ۳- بجز«س» : مندیور. ٤- «س»: هندوار.

٥- «س» ندارد .

---

(۱) برهان گوید نیز بعضی گویند سازی است که درویشان دارند وجمعی گویند نام پرنده‌ایست که درمنقار او سوراخ بسیاری هست و ازآن سوزاخها آوازهای گوناگون برمی‌آید وموسیقی ازآن مأخوذ ست .

(۲) = **مندوور**. وبرهان این ضبط را صحیح داند که مبدل مدبورست .

(۳) دربرهان معنی طلای **دست افشار** که درخزانهٔ خسروپرویز بوده‌است نیز دارد .

ماخور ـ [بضم خای معجمه] خرابات باشد(۱) . کذافی المؤید. امیرحسینی سادات فرماید ۱ :

شعر ۲

علمداری مرو ۳ بعادت ورسم
کعبه باتست بگذر از ماخور

ماهار ـ **مهار** باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

که بر آب و گل نقش بنیاد کرد
که ماهار در بینی باد ٤ کرد

مسر ـ [بفتح میم و سین مهمله] ـ یخ باشد(۲). مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۲

گردد از سردی دم اعدات
آب در تیر مه بمکه ٥ مسر

منغر ـ [بفتح میم و سکون نون وضم غین معجمه] طاس وقدح شراب وجز آن باشد(۳). مثالش خواجه سلمان گوید ۱ :

شعر ۱

ساقی مجلس شاهست که با منغر زر
ایستادست شب و روز برابر نرگس

وبمعنی نوعی از پول ریزه نیز باشد. مثال معنی اول ابن یمین نیز ٦ گوید :

شعر ۱

چون تهاشیر صبحدم بدمد
عزم تبشی ومیل منغر کن

مهر ـ محبت وشفقت وآفتاب ومدت ماندن آفتاب در برج میزان(٤). مثالش ۸ حکیم عنصری گوید :

شعر ۱

ترنج زرد نگه کن زشاخ چون رخ من
که سرخ بود به نیسان وزرد گشت بمهر ۹

وروز شانزدهم از ماهرا نیز مهر گویند . مثال این معنی وسه ۲ معنی ۲ مرقوم را مسعود سعد گوید:

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «ك»: وبس.
٤ـ «س»: ماد ٥ـ «الف»: بجلگه ؛ «ك» . ماه مکه. ٦ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است. ۷ـ بجز «ك»: تبشی .
۸ـ «س»: مثالس. ۹ـ «س»: بمر.

---

(۱) یعنی شرابخانه وبوزه‌خانه وقمارخانه (برهان) . (۲) ظاهراً مصحف هسر است .
(۳) برهان درین معنی بضم اول آورده است (٤) یعنی ماه هفتم ازسال خورشیدی.

شعر

روزمهرو ماه‌مهروجشن فرخ مهرگان

مهربفزا ای نگار مهر چهر مهربان

و به‌معنی اول و این معنی لامعی جرجانی نیز گوید۱:

بیت

سروش مهر فکنده باولیای توبر

همیشه‌تا بوداندر زمانه مهروسروش

|| سروش اول فرشته‌باشدوسروش‌دوم‌روزهفدهم ماه‌باشد||.ونام آتشکده‌ای نیز باشد.مثال این معنی فردوسی گوید :

شعر

چوآذرگشسب و چوخراد مهر

فروزان‌چوبهرام وناهیدو مهر

ودرمؤید الفضلاء‌بمعنی سنگی سرخ‌نیز باشد،ودر تحفه‌نام قصبه‌ایست در هندوستان از بلادبیانه، و نام مردی نیز که عاشق‌ماه‌نام‌زنی‌بوده و در فرهنگ‌نام گیاهی نیز باشد که **استرنگ** نیز گویند ونام فرشته‌ای که‌موکلست‌برمهرومحبت وتدبیرمصالح ماه‌مهر(۱) بدو متعلقست نیز باشد (۲) .

مبارـ [ببای موحده . بورن‌بهار] روده‌ایکه اندرون آنرااز گوشت‌ودنبه‌پر کنند(۳). مثالش بسحاق گوید :

بیت

پیش‌سختو که مبارست کمر بستهٔ او

نتوان گفت که زناج نهالی دارد

وبمعنی نهی از باریدن نیزباشد (٤) چنانکه سراج الدین راجی گوید :

شعر۲

لب چوتر کردم‌باشك شور خود

زین سبب‌ابر سخاوت گومبار

میامارـ یعنی درحساب میاور ومشمار. مثالش سوزنی گوید:

۱ـ این جمله وشعر بعدآن وجملهٔ پس‌ازآن از «ك» است .

---

(۱) وروزمهر (شانزدهم هرماه) (برهان) .

(۲) دربرهان معنی مردن (اشتقاق عامیانه ازمهرگان . حاشیهٔ برهان) و قبهٔ زرینی که برسرچتر وعلم نصب کنند نیز دارد .

(۳) = **عصیب** (عربی) . **زونج** . **جگرآگند** . **نکانه** . **لقانق** .

(٤) برهان ندارد .

شعر ۱

توازسر نغزی ولطیفی وظریفی

میدان همه افعال من وهیچ میا مار

منگیاگر - [بفتح میم وکاف فارسی دوم و سکون نون وکاف اول با یای حطی] قمار باز باشد. مثالش هم(۱) اوفرماید :

بیت

دنیا قمار خانهٔ دیوست واندر آن

ما منگیا گران واجل نقش بین منگ

مستار - [بسکون سین مهمله. بوزن دستار] در تحفة السعادة ۲ نام دارو ییست بغایت تلخ و نافع باشد(۲) مثالش شاعر گوید:

بیت

اگر خواهی زتب زنهار، زنهار

کفی ازداروی مستاردست آر

مرمر ۳ - [بفتح میمین] سنگ سپید نرم مشهور که **رخام** نیز گویند .

مر - دومعنی دارد : اول بمعنی پنجاه باشد . مثال ۳ این لغت ولغت مرقوم * مولانا جامی گوید:

شعر ۱

مر بود پنجاه وچون آمد دو مرابیات این

درصفاومحکمی شاید که گویم مر مرست

ودیگر کلمهٔ زیاده باشد، مراورا گفتم، یعنی با او گفتم (۳). شیخ سعدی گوید :

بیت

مراوراچو دیدم سراز خواب مست

بدو گفتم ای سرو پیش تو پست

مازندر - ولایت مازندران باشد . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ٤

تومازندری رابکس نشمری

که کرگینه سگ مه زمازندی

مار - معروف (٤) و نیز مخفف میار چنانکه ٥ ناصرخسرو گوید :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز«ك»: تحفة السعادت. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤ـ کلمه از«ك» است. ٥ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) یعنی: سوزنی. (۲) برهان گوید: آنرا **مرو** نیز گویند و **مشتار** نیز آمده است.

(۳) دربرهان معنی حساب و هر عقدی از اعداد نیز هست و گویند گاهی نیزافادهٔ معنی حصر میکند.

(٤) خزندهٔ معروف دارای تنی نرم وپیچنده و دراز وبرنگها وقامتهای مختلف و بیشتر دارای زهر کشنده . **حیه** (عربی) .

شعر

آنچه نخواهی که من به پیش تو آرم

پیش من ازقول وفعل نیز چنان مار

وحکیم سنائی نیز۱ میفرماید :

بیت۱

بندگی کن بجهدو جان میکن

راه رو راه و بیش مار سخن

ودر فرهنگ مخفف مادر نیز باشدچنانکه۲ مولوی معنوی[گوید] :

بیت

مگذر پسر ازعشق که گر دریتیمی

مانندهٔ این عشق ترا مارو پیر نیست

ودر فرهنگ بمعنی بیمار ومریض نیز آمده و لهذادارالشفاء را **مارستان** گویند(۱). مثال این معنی مولانا جامی گوید :

بیت

بردش ازقصر چون نگارستان

همچو دیوانگان بمارستان

ماور ـ [بفتح واو] همان **مار** مرقوم بمعنی دوم که مخفف میاور باشد . مثالش قطران گوید :

شعر۳

بادهٔ گلگون خوروفریاد ماور یاد هیچ

تاکند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد

میده‌سالارـ بمعنی نان پز باشد که بجهت سر کار بزرگان نان‌پزد . مثالش خاقانی گوید:

شعر۳

آفاق‌را ازجرم‌خورهم قرص وهم‌آتش‌نگر

هم مطبخ‌وهم‌خوان زرهم میده سالارآمده

مشکین‌وفادار ـ نام گلی است سفید وخردوخوشبووبرگ بسیارداردوتاآخرتابستان باشد و آنرا **نسرین** نیزگویند .

مشکر۴ـ [بفتح میم وکسرشین] یعنی شکار مکن ومخور ومشکن .

مارافسارـ دراداة‌الفضلاء همان **مارافسا** باشد ||که گذشت|| .

۱ـ کلمه از «ك» است.

۲ـ اصل: چنانچه

۳ـ «س» ندارد.

۴ـ این لغت وشرح آن از «ك» و «غ» است .

---

(۱) در برهان بمعنی حکام و امرای غرجستان نیز هست همچنانکه لقب شاهان آنجا شاراست . ونیزمعنی دفترحساب ومحاسبه وحساب کننده ومحاسب (درین معنی ظاهراً مارگیر مخفف امارگیر. حاشیهٔ برهان) دارد .

ماه کاشغر و ماه مزور ـ همان **ماه نخشب**.
(۱) . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

برده مهش به مقنع عیدی وچاه[۱] سیم
آب چه مقنع و ماه مزورش

مهور ـ [به هاء وواو. بوزن افسر] گیاهی است که در وقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند و در زمین عرب باشد و بتازی **بصاق القمر** خوانند(۲) .

موش خوار ـ نام مرغی است. مثال ناصر ـ خسرو :

بیت

نه هرچه با پر باشد زمرغ، باز بود
که موش خوار وغلیواژ نیز پردارد

وموشگیر نیز گویند(۳) .

موشگر ـ [بضم میم وسکون شین معجمه و فتح کاف فارسی] پیر زنی که چون کسی میرد یك بیك صفات آن مرده یاد کند تا زنان بگریه در آیند(٤) .

مور ـ معروف(٥) ونیز زنگی که آهن و فولاد وامثال آنرا ضایع کند ، بمعنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

امین وبد اندیش طشتند ومور
نشاید در ورخنه کردن بزور

ومثال معنی دوم اسفرنگی گوید :

شعر[۲]

بجـائی[۳] که جود توشد دام دلها
کشد مور شمشیر ازحرص دانه

مع الزاء



مرز ـ [بفتح میم وسکون راء] سرحد باشد . ودر تحفه بمعنی سرحد ملك و نشستگاه آدمی نیز آمده . مثالش حکیم فردوسی گوید :

۱ـ اصل: زمقنع... بچاه، (متن از دیوان خاقانی است). ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: بجای.

---

(۱) = **ماه سیام** . ودر برهان کنایه ازماه وشان ترك هم هست .

(۲) **بزاق القمر** . **بساق القمر** . **زبد القمر** (برهان) وگوید برخی گویند سنگی است که آنرا درشبهای افزونی ماه یابند و آن سفید وشفاف می باشد و سایند و بخورد مصروع دهند نافع بود .

(۳) = **غلیواج** . **زغن** (برهان). (٤) می پندارم مصحف **موی گر (مویه گر)** باشد.

(٥) = **نمل**. **نملة**. **مورچه**. **مورچانه** ازجملهٔ حشرات الارض که باجتماع درزیرزمین زندگی کنند . ودر برهان معنی حقیر وضعیف نیزدارد .

شعر

بسنده کنم زین‌جهان مرزخویش
بداند مگر پایهٔ وارز خویش

ودرمؤیدالفضلاءبمعنی زمین شیار کرده‌وکشت آمده . ودرفرهنگ بمعنی مطلق زمین آمده وباین‌بیت‌حکیم‌اسدی‌متمسك شده :

شعر ۱

همه سنگ وخاره‌است آن کوه‌ومرز
تهی یکسراز ۱ میره وکشت وورز

ودیگر بمعنی زمین مربع ساخته که کنارهای آنرابلند کرده‌باشند ودرمیان آن‌چیزی بکار برند (۱) . مثال این‌معنی استادفرخی گوید:

شعر ۱

تیغهای کوه ازوپرلاله وپرسوسن است
مرزهای‌باغ ازو پرسنبل وسیسنبرست

ماغاز-۲ نهی‌است‌ازآغاز کردن، یعنی‌آغاز وابتدامکن(۲) چنانکه ناصرخسرو فرماید :

بیت

لجاج ومشغله‌ماغاز تاسخن گوئیم
که ما زمشغلهٔ تو زخانه آواریم

ودراصل میاغاز بوده .

میز- [بوزن چیز] میهمان‌را گویند . مثالش‌فخری گوید:

بیت

مکارم نعمت باد میزبان کرم
بخوان‌جودتوصاحبدلان‌وشاهان‌میز

و ابوزن‌ریز] بمعنی بول کننده‌وامر ببول کردن نیزآمده(۳) . مثال‌این‌معنی خسروی گوید :

بیت۳

گر کند هیچگاه قصد گریز
خیز و ناگه بریشش اندر میز

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ این لغت وشرح‌آن از «غ» و «ك» است .

۳ـ کلمه از «ك» است .

(۱) مرز خودآن زمین نیست، بلکه‌بلندیهائی است که اطراف آنچنان زمین پدیدآورند وآن قطعه زمین را بدان وسیله از سایرقطعات مجزا کنند و در شعرفرخی نیزهمین معنی دارد.ودربرهان مرزمعانی بوزه که شراب حاصل ازگندم وگاورس وجوباشد وآبادان ومباشرت‌و نزدیکی زن‌ومرد نیز دارد .

(۲) برهان ندارد.

(۳) دربرهان معنی‌اسباب مهمانی‌وکرسیی که بالای‌آن طعام خورند ومخفف تمیز(عربی) و معنی پیشاب‌وبول نیزدارد .

مرز ـ [بضم میم وسکون رای مهمله] مخرج سفلای آدمی وغیره باشد . مثالش حکیم سوزنی گوید در مطایبه:

شعر ۱

ای مرز ترا دریده مردی
زان مرد بتو رسیده دردی

وموش را نیز گویند(۱).

موز ـ [بفتح میم] میوهٔ معروف در مصر وموزمکی همچو ۲ بادنجانی باشد و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده(۲).

مرغز ـ در مؤید الفضلا و شرفنامه [بفتح میم وضم غین معجمه] نام مقامی باشد (۳) اما ازین بیت شیخ سعدی [بفتح غین] ظاهر میشود که :

شعر ۱

چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی
حدیثی کزان لب بدندان گزی

ودرفرهنگ نیز [بضم غین] آورده .

مکیاز ـ [بکسر میم وسکون کاف بایای حطی] مخنث وبی ریش باشد .

میاز ـ ۳ [بفتح میم] نهی از یازیدن و قصد وآهنگ کردن(٤) . مثال حکیم سنائی فرماید:

شعر ۱

ای دل ارچون سرو یازان نیستی در راه عشق
دست را زی گلستان وصل معشوقان میاز

ماز ـ شکافی باشد که در دیوار وغیره افتد (٥) . مثالش حکیم اسدی گوید :

شعر ۱

هر آن تیر کزوی بپروازشد
زسهمش ٤ دل کوه پر مازشد

ودیگر بمعنی شکنج وچین باشد که برهم نشیند. مثالش شاعر گوید :

بیت

تنش بدهمه نازبرناز ٥ بر
بر و غبغبش ماز بر ماز بر

ویکی ازاستادان نیز گوید در تعریف اسب (٦) :

---

۱ ـ «س» ندارد.　۲ ـ «س» «الف» : همجو. (متن از «ك» است) .
۳ ـ بجز«ك» و «غ» : میز.　٤ ـ «س»: سمش.　٥ ـ «س»: بونا .

---

(۱) درین معنی بفتح میم است مرادف **مرزه** و**مرزن**.
(۲) برهان گوید بمعنی نرگس نیز آمده است. وسپس افزاید که ترکش و نرگس هردو مصحف «برگش» یعنی برگ موز بوده است که تصحیف خوانی کرده‌اند اما گفتهٔ او براساسی نیست اسدی در لغت نامه خود موز را ترکش گفته و آن مصحف نرگس است و اصل نیز ظاهراً نرگس موزان بوده است کلمات آن تصحیف وتفکیك گردیده (ازحاشیهٔ برهان) .　(۳) نسبت به مرو است مرادف مروزی وبفتح غین صحیح است.　(٤) برهان ندارد.
(٥) برهان گوید بعضی گویند شکاف وتراکی است که ازچوب بر دیوار وغیره افتد .
(٦) این شاعر منوچهری است .

بیت

نه بدستش درخم و نه بپای اندر عطف
نه ببازو در پیچ و نه بپهلو در ماز

ودرتحفه مازو۱ رانیز گویند . مثال این معنی ناصرخسرو گوید :

شعر ۲

ور بدرویشی زکاتت ۳ داد باید یکدرم
طبع را ازناخوشی چون ماز ومازریون کنی

میمیزـ مویز باشد . مثالش خیام گوید :

شعر ۱

آنانکه اسیر عقل وتمییز شدند
درحسرت هست ونیست ناچیز شدند
رو بی‌خبری وآب انگور گزین
کاین بیخبران بغوره میمیز شدند

کذا فی الفرهنگ **میویز** نیز گویند(۱) چنانکه ٤ بسحاق اطعمه گوید :

شعر

بتعجیل آمد دوان از بوان
بسی آش میویز با ناردان

ملمازـ [بلام و میم . بوزن انباز] گونهٔ رنگرزان باشد که جامه بدان زرد کنند کذا فی التحفه(۲) .

ماشرزـ [بشین ٥ معجمه ورای مهمله . بوزن باخرز] آلتی است آهنگران را . کذا فی المؤید ودرفرهنگ **انبر** باشد(۳).

مجلس افروزـ افروزندهٔ مجلس . ونیز نام نوائیست ازنواهای موسیقی (٤) .

مغیازـ [بغین معجمه ویای حطی . بوزن مقدار] شاگردانه باشد(٥).

مزـ [بفتح میم] امر باشد بمزیدن که بمعنی مکیدنست . حکیم سوزنی گوید:

شعر ۱

تا بود نازو کامرانی خوش
بادهٔ ناز و کامرانی مز

وبمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد . مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

۱ـ «س»: مارو.   ۲ـ «س» ندارد.   ۳ـ «س»: ذکانت.

٤ـ اصل: چنانچه .   ٥ـ «س» «الف» : شین. (متن از«غ» و«ك» است).

---

(۱) این صورت در برهان نیست . ومویز انگورخشك‌شده است . = **کشمش**.

(۲) **ململیز** نیز گویند (برهان) .   (۳)= **کلبتان**. **کلبتین**. (عربی) **ماشه**.(ترکی).

(٤) وشمع وکنایه ازشراب انگوری (برهان) .

(٥) = **میلاویه** .

شعر ۱

زپستان حرص آنکه شد شیر مرز
نخیزد بمحشر جزانگشت گز

مع الزاء الفارسی



مژ- [بفتح] از اتباع کژ ، ضد راست باشد. ودرمؤیدالفضلاء مژهٔ چشم بود (۱) وچیزی که هوارا تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد (۲) .

مژمژ - [بکسر میمین وزای ۲ اول نیز فارسی] خر۳ مگس باشد(۳) ه

ماژ- درنسخهٔ ابوحفص سغدی ٤ بمعنی عشرت وسور کردن آمده(٤).مثالش لبیبی گوید:

شعر

درین محنت سرای شادی وغم
که گاهی ماژ باشد گاه ماتم

مع السین



مرس- [بفتح میم وسکون راء] نام مغی است یعنی بت پرستی(۵) .

مس- [بفتح میم] پای بند باشد بچیزی که از آن نتواند خلاص شد . مثالش حکیم فردوسی فرماید :

شعر ۱

هنر زان ایرانیانست وبس
در آرند شیر ژیان را بمس

ودرجمیع نسخ باین معنی آمده اما درفرهنگ بمعنی بندی که برپای نهند آورده وبهمین بیت متمسك شده بمعنی بزرگ ومهتر نیز آورده(٦).

مینوس- [بکسر میم وضم نون] نام پادشاهیست که بدرویشی۵ افتادوبغایت پریشان شدودیگر بار بپادشاهی رسید. مثالش حکیم عنصری فرماید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» : رای . ۳ـ «س» : حر .
٤ـ بجز «غ» و «ك» : سعدی . ۵ـ «س»: بدرویسی .

---

(۱) درین معنی برهان بضم اول آورده است . (۲) = نزم، نژم ،ضباب (عربی).
(۳) ومگسی که برگوشت نشیند وآنرا بدبوی وگنده سازد و کرم درآن افتد (برهان).
(٤) عیش وعشرت وفراغت (برهان) .
(۵) ونیز نام میوه‌ای هم هست ترش ومیخوش (برهان).
(٦) = مه .

شعر ۱
که مینوس فرخ شه داد گر
که بد پادشاه جهان سربسر ۲
جدا ماند بیچاره ازتاج وتخت
بدرویشی افتاد وشد شوربخت
دگرباره شد شاه وبگرفت گاه
سرتخت ۳ پستش بر آمد بماه

مخسنوسـ [بضم میم ونون وسکون خاء معجمه وکسر سین مهمله] نام حکیمی فرزانه. مثالش هم او (۱) فرماید :

شعر ۱
حکیمی بد ونام او مخسنوس
که دانش همی دست او داد بوس

کذا فی التحفه (۲) .

مکذیطس ٤ـ نام پدر ٥ وامق باشد (۳) . مثالش هم او (۱) فرماید :

که مکذیطس ٤ آنجایگه داشتی
بشاهی در آن دستگه داشتی

مچفسـ نهی است از چفسپدن که بمعنی چسبیدن است ||و گذشت|| مثالش ابن یمین گوید:

شعر ۱
سعی در تنقیص قد رخویش کرد
هر که کرد اهمال در تکمیل نفس
بارها ای نفس نا فرمان ترا
گفته ام کز حرص در دنیا مچفس

منگلوسـ نام شهری که فیل آنجای ٥ بغایت مشهورست. مثال شاعر گوید:

بیت
محمود کو؟ که اوره هندوستان گرفت
در پای پیل کوفت همه منگلوس را

ومنگله نیز گویند .

مترسـ نهی ازترسیدن ودیگر چوبی که بر کنگرهٔ حصار قلعه آویزند تا بر سر خصم زنند . مثالش اخسیکتی گوید :

شعر ۱
بدان حصار گروهی پناه کرده همی
زترس قالب بی قلب چون مترس حصار

وخواجه عمید لویکی راست :

بیت
موهبت چون شد مؤید ٦ بی مترس ومنجنیق
تحفهٔ فتحش قضا بردست چنگزخان ۷ نهاد

وبمعنی صورتی که برای رمیدن جانوران در کشتزار نصب کنند نیز آمده (٤).

مع الشین



منشـ خوی و طبیعت باشد. (٥) مثالش

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز «غ» و «ك»: دادگر. ۳ـ بجز «غ» و «ك»: بخت.
٤ـ «الف»: مکذنطیس. ٥ـ «س»: آنجائی. ٦ درجهانگیری: چون ممدد آمد .
۷ـ «س»: جنکرخان؛ «ك»: چنگرخان؛ درجهانگیری: سیرخان. (متن از «الف» است و مسلم نیست و شعر اثیر اخسیکتی در سروری نیست و بجای آن شعر عمید آمده است از جهانگیری اصلاح کردیم) .

(۱) یعنی: عنصری. (۲) شاید مصحف: ماکسیمس یامانکسانس یاماغنس = ماغینوس باشد (حاشیهٔ برهان) . (۲) در برهان **مکدیطس** ودر لغت فرس اسدی: **ملذیطس** آمده است.
(٤) در برهان معنی چوب گنده که درپس در افکنند تادر گشوده نگردد (= **فلج**) نیز دارد و درمعنی اخیر **مترسك** مرادف آنست. (٥) دربرهان معنی طبع بلند وطینت بزرگ وهمت وسخاو کرم نیزدارد.

ابوشکور :

شعر ۱

منش باید ازمرد چون سرو راست

اگر برز و۱ بالا ندارد رواست

مرزنگوش ـ گیاهیست که گل او کبود باشد وتعریبش **مرزنجوش** بود . مثالش امیر مختاری گوید :

شعر ۱

مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی

کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش

ودر صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطورست که دراصل **مرزه جوش** بوده زیرا **مرزه** دربعضی مواضع **موش** را گویند(۱) و**جوش**، **گوش** باشد پس معنی آن گوش موش باشد وچون برگ آن بگوش موش میماند باین نام موسوم شد(۲).

مندیش ـ [بفتح] نام قلعه ایست ازخراسان ونیز نهی است از اندیشه کردن . مثال معنی اول شاعر گوید(۳):

شعر

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد

دشمنت هم از۲ پیرهن خویش آمد

از محنتها محنت تو بیش آمد

ازملك پدر ملك۳ تو مندیش آمد

مثال معنی دوم استادلبیبی گوید :

شعر ۱

دوچیزش بشکن و دوبر کن

مندیش زغلغل و زغلبه

دندانش بگاز و دیده بانگشت

پهلو بدبوس و سر بچنبه ٤

وباین معنی مختصر میندیش باشد .

مالش ٥ ـ یعنی مالیدن مطلقا.(٤) مثالش بسحاق گوید :

بیت

مالشت دادند درلاك فلك

شدمگس ران سرخوانت ملك

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ اصل : همی ز . (متن ازتاریخ بیهقی است) .
۳ ـ درتاریخ بیهقی: بهر. ٤ ـ «س»: نحیته . ٥ ـ این لغت وشرح آن از «غ» و«ك» است .

---

(۱) = **مرز.مرزن** . (۲) =**حبق الفیل. آذان الفار .حبق الفتی** . (برهان) .

(۳) این شاعرعلی مکی است ترانه سازی دردستگاه سلطان محمد غزنوی (بفهرست اعلام دیوان منوچهری چاپ دوم نگارنده رجوع کنید) .

(٤) برهان ندارد.

و بمعنی تأدیب ضربی نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید:

بیت

مکافات دشمن بمالش مکن
که بیخش بر آورد باید زبن

مریشـ [بفتح میم و کسرراى مهمله] نهی است از ریشیدن یعنی مپاش و پریشان مکن (۱) چنانکه شیخ سعدی گوید :

بیت

مراخود دل درد مندست ریش
تونیزم نمك برجراحت مریش

ماشـ نام غله ایست معروف. مثالش سراج ـ الدین راجی گوید :

بیت

از گندم وماش ونخود صدخرمن ار باشد ترا
یکجو برنج دل دهی در ملك حق محتاج را

مشخشـ [شین اول نیز معجمه . بوزن بنفش] یعنی ملغزوخزیده مشو (۱) . مثالش ابوشکور گوید :

بیت

که این بهره را برسه بهرست بخش
توهم برسه بخش۱ ایچ برتر مشخش

مروشـ [بـه رای مهمله . بوزن خموش] نهی است ازروشن کردن چنانکه حکیم اسدی گوید۱ :

بیت

بجفت کسان چشم هر گز مروش
بترس ازخدا آن جهانرا بکوش

میخوشـ یعنی ترش وشیرین (۲).

ماه کش ـ همان **ماه کاشغر** باشد || که گذشت || (۳) مثالش استاد ابوالخطیر گوید :

بیت۲

تا رخ او غیرت خورشید و رشك ماه شد
ماه گردون همچو ماه کش فرو۳ درچاه شد

مراشـ [بکسرمیم بارای مهمله] بمعنی فی باشد(٤) .

مولشـ [بضم میم و کسر لام] درنگ کردن باشد در کارها. مثالش استادابوشکور گوید :

۱ـ کلمه در «الف» درحاشیه است. ۲ـ کلمه از «ك» است.
۳ـ کلمه از«ك» و «غ» است .

---

(۱) برهان ندارد. (۲) = لب ترش. (۳) = ماه سیام ـ ماه نخشب ـ ماه مقنع ـ ماه مزور.
(٤) = شکوفه . استفراغ . مرش (برهان) .

شعر ۱

بکار دهرمولش گرچه بدنیست
ولی درخیر کردن ازخردنیست

وحکیم فردوسی نیزفرماید :

شعر ۱

بدو گفت کاموس کاین رای نیست
بدین مولش اندر مراپای نیست

منیوشـ یعنی مشنو. مثالش شاعر گوید:

بیت

گرتوهستی زاهل دانش وهوش
سخن صاحب غرض منیوش

مورشـ [بضم میم و کسر رای مهمله] یعنی مهرهٔ ریزه که در رشته کشند وزنان در گردن وسردست کنند وبعربی **خرز** خوانند [بفتح خاء ورای مهمله وآخرش زای معجمه] .

مشاشـ عسل باشد که نیك بپزند و بر طبقی ریزند تاسخت شود و آنرا **انگبینه**۲ نیز گویند (۱). مثالش احمداطعمه گوید :

شعر ۱

بر مشاش، عسل دم زجام جم میزد
به پیش آینه ازرای تیره دم میزد

مع الغین



مغـ [بضم میم] گبر و آتش پرست باشد.

مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

مغی در بروی ازجهان بسته بود
بتی را بطاعت میان بسته بود

و [بفتح میم] ژرف وعمیق باشد. مثالش مولوی معنوی گوید۳ :

شعر ۱

سوی چاهی کونشانش کرده بود
چاه مغ رادام جانش۴ کرده بود

وبمعنی مغاك ازین بیت ظاهر میشود که شاعر گوید :

بیت

که داردچون تو کفتاری لئیم و۱ شوم وبداختر
تغاره ۵ روی ومغ بینی کشیده پوستی برسر

و در فرهنگ بمعنی رودخانه نیز آورده مثالش حکیم فردوسی گوید۶ :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» «الف» : نکبینه ؛ «غ» و«ك»: آبگینه (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ـ کلمه از«ك» است. ۴ـ «س» : جام دانش. ۵ـ «ك»، نقاره؛ «غ»: نقاره؛ نسخ دیگر: تفاره. (متن تصحیح قیاسیست). ۶ـ این جمله وشعر بعد تاعلامت ستاره از«غ»و«ك»است.

---

(۱) دربرهان معنی بولمکن که نهی ازشاشیدن باشد نیزدارد . ودر معنی اول مشخته مرادف آنست .

بیت

چنین تا بیامد یکی ژرف رود
سپه شد پراکنده بی تار و پود
مغی ژرف پهناش کوتاه بود
برو بر گذشتن دژآگاه بود

||**دژآگاه** درین بیت سهمگین باشد||و مغ*|بکسر میم| مخفف میغ باشد(۱).

ماغ ـ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید ماکیان باشد و در نسخهٔ میرزا آمده که آنرا بترکی **قشقلداق** گویند. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر ۱

بهر سو یکی آبدان چون گلاب
شناور شده ماغ بر روی آب

و بمعنـی **نزم** نیز بنظر رسیده کـه **مه** نیز گویند(۲). مؤید این معنی مولوی گوید:

شعر ۱

در آفتاب فضل گشا پر و بال تر
کز پیش آفتاب بر فتست میغ و ماغ

و نوعی از کبوتران را نیز گویند که هردو بال و سینه و گردن او سرخ باشد یا سبز (۳) کذا فی الفرهنگ ۲.

مرغ ـ [بفتح میم] گیاهی را گویند که از زمین مقدار نیم شبر زیاده بلند میشود و درغایت انبوهی روئیده میشود.

مثال هردو لغت را حکیم اسدی گوید:

شعر ۱

زمیغ روان چرخ چون پر چرغ
پر آواز رامشگر از مرغ مرغ

و **مرغزار** مرکب از اینست. و در مؤید نام شهری ازهندوستان نیز باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ عبارت اخیر از «غ» و «ك» است

---

(۱) = **ماغ**، بخار ملاصق بازمین (برهان).

(۲) = **میغ**.

(۳) **سبزماغ** و **سرخ ماغ** (برهان).

بیت

زقنوج و از دنبر ومرغ ومای
برفتندچون بادلشکر زجای

موغ [بضم] همان **مغ** مرقوم بمعنی اول چنانکه ۲ مولوی معنوی گوید درمسمط:

شعر ۱

با قبلهٔ آتشین چو موغند
وز آتشهات در فروغند
فارغ ازصدق واز دروغند
ای ماه بگو که از کجائی

مرغـ [بضم میم] طیر بود (۱) ونیز آفتاب را گویند درنسخهٔ میرزا چنین آورده وباین بیت شیخ نظامی متمسك شده :

شعر ۱

تودهی صبح را شب افروزی
روزرا مرغ ومرغ را روزی

ویکی از استادان نیزمؤیداین معنی گوید:

بیت

بودطعمهٔ باز تو مرغ روز
نه مه همچورایت بودشب فروز

مع الفاء



مانافـ زنی باشد که زنان حامله را اعانت کند در وضع حمل یعنی **ماماچه** و بعربی **قابله** گویند . **مام ناف**۳ نیز باین معنی است . کذافی الفرهنگ (۲) .

مع القاف



منجوقـ ماهچهٔ علم وچترباشد در نسخهٔ میرزا وحکیم اسدی بمعنی علم گفته:

شعر ۱

چوزلف بتان جعد منجوق باد
گهی برنوشت وگهی برگشاد ٤

۱- «س» ندارد .

۲- اصل: چنانچه .

۳ـ «س»: نام مامت .   ٤ـ «س» : گشا .

---

(۱) یعنی مطلق پرنده. ودر تداول مرغ خانگی یعنی ماکیان نیز معنی دهد. ودر برهان معنی پنجهٔ زنجبیل یعنی پارچه‌ای اززنجبیل که چند شاخه داشته باشد نیز دارد .

(۲) دربرهان معنی ناف نیزدارد.

و ۱ در تحفة السعادة قبه مانندی باشد که بر گنبد وچتر وخیمه وضع کنند از زر ونقره ومس وامثال آن(۱) مثال مناسب چتر خواجوی کرمانی گوید :

بیت

چون شد زبام طارم این نیلگون حصار
منجوق چتر خسرو سیاره آشکار *

میم مطوق ـ درمؤید الفضلاء کنایه از ذکر باشد (۲). مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر ۲

آنچه درین حال ازین ۳ صوفیست
میم مطوق الف کوفیست

مع الکاف التازی



موك ـ [بضم میم] نیش باشد .

مشکینك ـ [بضم میم] نام حلوائیست . کذا فی المؤید .

منجنیك ـ بوزن و معنی **منجنیق** باشد (۳) .

مك ـ مکیدن باشد . مثالش حکیم کسائی گوید :

شعر ۲

ایدون فروکشی ٤ بخوشی زان می حرام
گوئی که شیرمام زپستان همی مکی

وبمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد . مثالش حکیم سوزنی گوید ٥ :

بیت

یابد زتو جواب نعم سایل نعم
از پیر سالخورده تا طفل شیرمك

وبمعنی امر بمکیدن نیز باشد ودر مؤید الفضلاء [بضم میم] بمعنی زوپین آمده . مثالش پور بهای جامی گوید :

بیت

بادا خلیده دیدهٔ شوخت بزخم خار
وانگاه سفته سینهٔ شومت بنوك مك

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ درگنجینهٔ گنجوی : ازین مال درین.
٤ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است . ٥ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) معنی اخیر در برهان نیست وآنجا بمعنی علم نیز آمده است .
(۲) = **الف کوفیان** .
(۳) فلاخن مانندی که برسر چوبی تعبیه کنند، و سنگ و خاك وآتش در آن کرده بطرف خصم اندازند (برهان) .

مزدكـ [بضم میم وسکون زای ۱ تازی وفتح دال مهمله] نام شخصی که درزمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد اورا با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت(۱) . مثالش هندوشاه گوید :

بیت

جهاندارا تواندر دفع احداث
چو نوشروانی اندر دفع مزدك

مغاكـ بمعنی گو باشد خواه درزمین وخواه درغیر آن. مثالش مرزبان گوید :

بیت ۲

ای دریغا کزین منور جای
زیر تاری مغاك باید شد
باچنین خاطری چو آتش وآب
باد پیموده خاك باید شد ۳

مندك ـ [بوزن اندك] در فرهنگ بمعنی کساد ونارواباشد(۲) مثالش مولوی معنوی :

شعر ٤

رستم وحمزه مخنث بك بدی
علم وحکمت باطل ومندك بدی

مفلاكـ [بکسر میم وسکون فاء] بمعنی تهی دست ودرویش وحقیر وپریشان باشد. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید :

شعر

بقسمت است مقادیر رزق نزجهد ست
دلیلش: ابله مرزوق و زیرك مفلاك

این لغت اگرچه عربی مانا ست اما بکتب لغت عرب رجوع کردیم نبود (۳).

میخكـ ٤ مصغر میخ باشد. و نیزیکی از ادویهٔ حاره که قرنفل نیز گویند(٤) .

۱- بجز«ك» : رای . ۲- کلمه از«ك» است. ۳- این بیت از«ك» است .
٤-«س» ندارد . ٥- این لغت وشرح آن از«ك» و«غ» است .

---

(۱) = **مزدك** (برهان) پسر بامداد واومروج درست دین بود که بمنزلهٔ اصلاحی بود در دین مانوی . قباد پادشاه ساسانی در دوران اول سلطنت خود پیرو مزدك گشت ولی بر اثر شورش نجبا مجبور شد بکشور هیاطله بگریزد وباردیگر در ٤۹۸ یا ٤۹۹ بیاری خاقان ترك بسلطنت باز گشت اما این بار بامزد کیان رفتاری با احتیاط داشت. بهنگام طرح مسأله جانشینی قباد که خسرو انوشروان و کاوس نامزد ولایتعهدی بودند ، مجلس مباحثهٔ مذهبی تشکیل دادند و درین مباحثه مزد کیان مغلوب شدند وچون محل اجتماع آنان درمحاصرهٔ سربازان بود از دم شمشیر آنان گذشتند وظاهراً خود مزدك نیزدرین واقعه بقتل رسید (ازحاشیهٔ برهان). درشاهنامه نیزاین داستان آمده است و درسیاستنامه نیز،اماهریك ازلونی دیگر. (۲) اسم فاعل از انداك بمعنی برابر وهموار گردیدن مکان وویران شدن آن (ازافادات استاد دهخدا. نقل ازحاشیهٔ برهان) . (۳) ساختهٔ فارسی زبانان است که ازفلك زده فلاکت ساخته اند وامروز مفلوك نیز بمعنی فلك زده بکار برند .
(٤) باگل میخك اشتباه نشود .

ملك ـ [بضم میم وسکون لام] دانه ایست بزرگتر ازماش وآنرا درمیان **باقلی** یابند و بعربی آنرا **جلبان** گویند[بضم جیم و سکون لام بابای موحده] وآنراپزندوخورند . مثالش شیخ عطار گوید :

شعر ۱

ملك مطلب گرنخوردی مغز خر
ملك گـاوان رادهند ای بیخبـر

منجك ـ [بفتح میم وجیم تازی وسکون نون] شعبده باشد که مشعبدان کنند چنانکه ۲ آهن‌پاره‌هارادرکاسه کرده وآب‌دوآن کنندوبشعبده آنهارا ازکاسه برجهانند (۱) مثالش منجیك گوید :

شعر ۱

بمنجك جهاندی مرا از درت
بهانه نهادی تو بر مادرت

مکوك ـ [بفتح میم وضم کاف] افزاریست جولاهان‌را و **ماکو**نیز گویند. مثالش مولوی:

شعر ۱

مانندمکوك کژاندر کف جولاهه
صدتاربریدی‌تو درتار دگررفتی

مچك ـ [بجیم فارسی • بوزن‌فلك] عدس باشد(۲). مثالش‌سوزنی گوید :

بیت

برآتش‌حسد ، دل‌زیر کترین خصم
جوشی‌برآن‌مثال که درزیر بامچك

وبمعنی نهی ازچکیدن‌نیز باشد چنانکه عمید لویکی گوید :

بیت

قطرهٔ ابر فیض توگرچکدم‌بکام‌دل
ابرنیازگو مبار اشك امیدگومچك

میگك ـ [کاف اول‌فارسی . بوزن گیلك] بمعنی ملخ‌باشد. مثالش‌احمداطعمه گوید:

بیت

احمدا! پیش‌سلیمان‌میبرد ران ملخ
هر که‌پیش‌اطعمه‌تحسین‌میگك میکند

ودر فرهنگ **میگ** [بوزن‌ریگ] آمده(۳).

---

۱ «س» ندارد . ۲ـ اصل : چنانچه.

---

(۱) دربرهان بمعنی گهواره. وبضم‌اول مصغر منج که زنبورعسل باشد و بمعنی قرنفل نیز آمده‌است .

(۲) برهان گوید بعضی گویند بادام کوهی است وآن‌تلخ باشد و بریان کنند ودرآش بیمار بجای‌روغن بکاربرند. (۳) برهان گوید تصغیرمیگ نیزهست یعنی ملخك .

مرغ زبانک ۱ ـ لسان العصافیر باشد(۱) .

مانورکـ[بضم نون وفتح رای مهمله] پرنده‌ایست آبی تیزپر که آنرا **سرخاب** نیز گویند. **مانوك** مثله. و این از نسخهٔ میرزا منقولست امادر ادات الفضلاء بمعنی مرغی که بعربی **ابو - الملیح** خوانند آمده (۲) . و مانورك نام داروئیست.

مروای‌نیکـ نام نوائی ولحنی از جملهٔ سی‌لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر ۲

چو برمـ‌روای نیك افراختی یال

همه نیکی شدی۳ مروای آن سال

مری‌زبانکـ مری [بضم میم وکسر رای مهمله] با زبانك که مصغر زبان باشد ، نام داروئیست(۳) .

مینکـ [بکسر میم وسکون یاء وفتح نون] درنسخهٔ میرزا گیاهی است که از آن جاروب بندند. ودر ادات الفضلاء **منبک** ٤ آمده |بکسر میم وسکون نون وفتح بای موحده| باین معنی ودر فرهنگ **مننگ** آمده|بوزن درنگ| (٤).

منغركـ مصغر **منغر**|| که گذشت||(٥) .

مامکـ [بفتح میم]مصغر **مام** که بمعنی مادرست(٦). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

پیرزنی موی سیه کرده‌بود

گفتمش ای مامك دیرینه‌روز

موی بتلبیس سیه کرده‌ای

راست نخواهد شدن این پشت گوز

ملکـ [بکسر میم] سپیدی باشد که دربن ناخن پیداشودوبعضی گویند نقطهای سپیدست که بر ناخن افتد. لواحد من الشعراء:

شعر

ملك ازناخن همی جداخواهی کرد

دردت کندای خواجه خطاخواهی کرد

میروكـ [بکسر میم وسکون یای حطی و ضم رای مهمله] مورچه باشد. کذا فی التحفه(۷) .

۱ـ«س» مرغزمانك . ۲ـ«س»ندارد. ۳ـ «س» «الف» : شد. (متن از «ك» است).
٤ـ «س»: مینك .

---

(۱) باردرختی است شبیه به‌زبان گنجشك (برهان) = **زبان گنجشك** .

(۲) = **چکاوك** (برهان) . (۳) برهان گوید تخم آنرا بارتنگ خوانند وخوب کلان همانست. (٤) دربرهان **مننگ** آمده است ودررشیدی **مینگ** .

(٥) یعنی پول ریزهٔ خرد وکوچك . و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری را نیز گویند. (برهان) .

(٦) مادرراهم میگویند (برهان). (۷) = **مور چانه. مور . نمل** .

مشگنک _[بضم میم وسکون شین معجمه وکسر کاف فارسی وفتح نون] جانوریست مانند کبك ودر آب میباشد. کذا فی المؤید (۱) .

مک ۱ _[بضم میم] نیزهٔ کوچك باشد که بآن خردشتی را زنند وآنرا بعربی **مطرد** گویند |بکسر میم وفتح رای مهمله| .

مهرگان خردك _ نام نوائیست ۲ ازنواهای موسیقی. مثالش منوچهری گوید :

بیت

چون مطربان زنند نواپیش اردشیر ۳

که مهرگان خردك ٤ وگاهی سپهبدان

مرجمك _ [بوزن مردمك] عدس باشد .

مشکك _ [بضم] مصغر مشك ونیز **مست ۵** ||که گذشت|| وآن بیخ گیاهی است خوشبو (۲) . مثالش شاعر گوید :

بیت

گرچه مشکك بود بسی خوشبو

فرق زان تا بمشك بسیار ست

مع الکاف الفارسی



مجاجنگ _[بدوجیم تازی . بوزن سراهنگ] کیری که ازچرم سازند وآنرا **چرمینه** نیز گویند وزنان حریص استعمال کنند (۳) . مثالش ابوعاصم گوید :

بیت

مال رئیسان همه بسایل و زایر

وان تودر کفش دوز بهر مجاجنگ

مرده سنگ - مردارسنگ را گویند که بعربی **مرداسنج** خوانند و **مرداسنگ** نیز گویند(٤)چنانکه ٦ جمال عبدالرزاق گوید :

بیت

دل عدوی توازجور آسمان مجروح

نه آنچنانکه شود ملتیم بمرداسنگ

و**مردارسنگ** نیز آمده |باضافهٔ راء| چنانکه ٦ امیر خسرو گوید :

---

۱ _ «س»: مشك. ۲ _ «س»: نوائی. ۳ _دردیوان منوچهری: «تخت اردشیر» هم آمده است وهردو نام نوائی ازموسیقی است.

٤ _ دردیوان: « وخردك » هم آمده است.

۵ _ «س»: هست. ٦ _ اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهانست که گوی عمیق را نیز گویند که درزمین افتد .

(۲) که بعربی **سعد** خوانند. (۳) **مچاچنگ** نیز آمده است (برهان) .

(٤) جوهری که ازسرب سازند وزخمها را علاج کنند (برهان) .

بیت

گرمی نفس ازدل مردارسنیگنت ۱ نبرد

طفل رادر آتشك مردارسنگی درخورست

میگـ [بوزن نیك] بمعنی ملخ باشد .

مجرگـ [بفتح میم۲ وجیم وسکون را] بیگار باشد که بقهریا بخوشی بکسی فرمایند.

مثالش ابوشکور :

بیت۳

چنین گفت هارون مراروزمرگ

مفرمای هیچ آدمی را مجرگ

مشنگـ [بفتح مین و شین معجمه] دزد باشد. ونوعی ازغله را نیز گویند کذافی التحفه ودر نسخهٔ حلیمی حرامی وراهزن باشد ودر فرهنگ [بضم میم] نام غله ایست **مشنگ** نیز گویند. مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید :

شعر ٤

ازمی غفلت چو شود شاه دنگ

مال رعیت ببرد هر مشنگ

مثال معنی دوم شاعر گوید :

بیت

ای فلك تیز رو۵ سبز خنگ

سوختهٔ داغ تو آمد مشنگ

کذافی الفرهنگ واما اندك تأملی درین مثال میرود .

مدنگـ [بفتح میم و دال مهمله] دندانهٔ کلید باشد . مثال هردولغت(۱) راشمس فخری گوید :

شعر ٤

زدزد وراهزن اطراف ملك کردچنان

که محوشدز کتب نیز نام شنگ ومشنگ

نه گله را ببیابان بود نیاز شبان

زخانه را بمواضع بود نیاز مدنگ

ودرمؤید مدنگ بمعنی پرهٔ قفل وچوب پس درنیز آمده وازین بیت مولوی معنوی که :

شعر

کون خری دنب خری گیر و رو

رو که کلیدی نبود در مدنگ

۶ معنی کلید چوبین* مستنبط میشود و به بیت مرقوم شمس فخری۶ معنی چوب پس در* انسب است اما او بمعنی دندانهٔ کلید آورده (۲) وآن

۱ـ «س»: مردار سنگیست.   ۲ـ کلمه از «غ» و «ك» است .

۳ـ کلمه از «ك» است.   ٤ـ «س» ندارد .   ۵ـ «س» : تیرزد .

۶ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: مدنگ ومشنگ.   (۲)دندانهٔ کلیدان (برهان) = **قزه**. ودر برهانست که با ذال نقطه دار نیزدرست است یعنی: **مذنگ** .

بیت از کلام خود مثال گفته ۱ و حکیم سوزنی بمعنی کلید آورده درین بیت که :

بیت

آن مرد مردگای که کولنگ کنگ را
درحین فرو برد بکلیدان کون مدنگ

بنا بر این باید که مدنگ را برین چند معنی همه اطلاق کنند و در فرهنگ نیز بمعنی کلید چوبین آورده واین بیت خواجه سلمان رامؤید خود آورده:

بیت

نیزهٔ شاه بهر جا که رسد بگشاید
سر آن نیزه مگر بردر فتحست مدنگ.

مرده ریگ ـ آن مال واسباب که ازمرده بماند و عرب آنرا **میراث** خوانند ۰ مثالش حکیم انوری گوید :

شعر ۲

گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین
وین مرده ریگ را تو بآهستگی بیار

وابکاف تازی(۱) |نیز بنظر رسیده ومشهور نیز |بکاف تازی| است امادر نسخهٔ میرزا |بکاف فارسی| آمده ۳ .

مرگ ـ [بضم میم وسکون رای مهمله] در فرهنگ بمعنی خلم باشد که از بینی گوسفند رود (۲) . و بمعنی مرغ نیز باشد که معرب آنست (۳) .

مرنگ ـ بوزن ومعنی **مرنج** مرقوم که نام قلعه ایست در هند .

مشتنگ ـ [بضم میم وسکون شین معجمه ونون وفتح تای قرشت] دزد وراهزن باشد کذا فی الادات و |بفتح میم| نیز بنظر رسیده (٤)۰

منگ ـ [بوزن ننگ] قمار باشد(٥)۰ شمس فخری گوید :

۱ـ ازاینجا تا پایان مطلب از «ك» است. ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ درحاشیهٔ «س» بخط اصلی آمده است : مرده ریگ بمعنی ضعیف وناتوان و لاغرست که گویا مشابه مرده است .

---

(۱) یعنی: **مرده‌ریك = مرده‌ری** . (۲) آب بینی غلیظ شده (برهان) .
(۳) برهان قسمت اخیررا ندارد. وگوید بفتح اول معروفست که مردن باشد . **هلاکت** (عربی) .
(٤) = **مشنگ** . وبرهان گوید معنی آن دست تنگ (مشت تنگ) است که مفلس وپریشان باشد . (٥) بفتح اول در برهان بمعنی قاعده وقانون وروش ولاف وگزاف ولاف زدن وگزاف گوئی کردن واشکیل و دغا وبازی دادن وریوند (= **منج**) وگیاه روییدنی ورستنی است ودرمعنی شکستن اندام گویدنوعی خودرا درهم پیچیدن است که آواز ازپشت وپهلو وگردن ودیگر اعضا برآید.

بیت

که مقامری ادنای بندگانش نهند

عقودلعل ولآلی بوجه دستی منگ

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی شکستن اندام ودزد(۱) نیز آمده ودرادات الفضلاء بمعنی **فاژه** نیز آمده که **خیمازه** باشد. ودرتحفه **منگ** و **منگک** بمعنی لاف وقمار آمده ودرزفانگویا [بضم میم] غله‌ای باشد خردتر ازماش وسیاه باشد. مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

بخوشه در ازبهر بیرون شدن

چنان جمله۱ شدماش ومنگ ونخود

ودرصیدنهٔ ابی ریحان بیرونی منگ [بضم] نوعیست ازحبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود ومست گرددوآنرا در معاجین بکار برند و دانهٔ آن به لون سرخ باشدوبه نانخواه مشابهت دارد اما از آن بزرگتر باشد. ودرفرهنگ مسطورست که درخت **بزرالبنج** باشد و - **بزرالبنج** را **تخم منگ** گویند (۲) چنانکه غضایری۲ گوید :

بیت

جزجز کند چوجزد۳ همه روزتابشب

مانند تخم منگ بودمایهٔ صداع

وبمعنی مگس عسل نیز باشد (۳) درفرهنگ ومثالش این بیت منصور شیرازی آورده:

شعر۴

زاد از من فضیلت و دانش

چون شکراز نی و عسل ازمنگ

و **منج** معرب آنست. و [بکسر میم] بمعنی **گنگ** باشد یعنی ممر آب که کوزه گران سازند (٤) .

مهرگان بزرگ - نیز نام نوائیست و لحنی .

مشتاسنگ - سنگ فلاخن را گویند و

۱- «س» «ك» : حمله .

۲- «س» : عضایری . ۳- «ك» : جزه . ٤- «س» ندارد .

---

(۱) درین معنی شنگ است یاتصحیف خوانی مشنگ (ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) منگ، تخم گیاه بنگ یادانهٔ کنب (= کنف است) .

(۳) = منج .

(٤) درقزوین نیزهنوز متداول است آنچه درتهران **قنبوشه** گویند امابضم اول .

بمعنی سنگ بزرگ که درمیان آن جای دست کرده باشند که بمشت۱ آنرا گیرند نیز بنظر رسیده . مثال علی شطرنجی گوید وهردومعنی از این بیت میتوان فهمید :

بیت

تیغ خوشتر ز طعنهٔ دشمن
مشت بهتر بسی زمشتاسنگ

مانگ ـ [بوزن بانگ]ماهرا گویند. ودر زفانگویا بمعنی آفتاب نیز بنظر رسیده اما ظاهرا معنی اول اصحست چنانکه سراج الدین راجی گوید :

بیت

نتابد پیش مهر روی او مانگ
که ازششدانگ حسن اوست یکدانگ

و حکیم عنصری گوید :

شعر۲

زگرمی برآن کوکبه بانگ زد
که آن بانگ تب لرزه برمانگ زد

مشگ ـ [بفتح میم] پوست گوسفندی که درست کنده باشند که آب و غیره درآن کنند . مثال ظهیر گوید :

بیت

مائیم وآب دیده که سقای کوی او
صد مشك ازین متاع بیك تای نان دهد

وغیر دباغت کرده نیز باشد۳ چنانکه بسحاق اطعمه گوید اززبان روغن :

بیت ٤

مدتی درمشگ می بودم ببند
زنده میبودم ببوی گوسپند*

و|بکسر و ضم میم| معروف که بعربی **مسک** گویند |بکسر میم| چنانکه حکیم سنائی گوید :

بیت

مشك وپشکت یکیست تاتو همی
پارگین را ندانی از عطار

ودر بعضی نسخ بجای «پارگین» «ناك ده» باشد چه ناك بمعنی مشك مغشوش آمده و حینئذ نیز معنی ظاهرست. و |بضم میم| چنانکه۵ مولانا جامی گوید: ۲

۱ـ «ك»: مشت .

۲ـ «س» ندارد.

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤ـ کلمه از «ك» است.

۵ـ اصل: چنانچه .

شعر ۱

ملنگ ـ [بفتح میم ولام] بمعنی بیهوش باشد.

حکیم لبیبی گوید :

شعر ۱

ز جا جست چون آتشی بیدرنگ
دل از بادهٔ عشق مست وملنگ

ودر فرهنگ بمعنی مجرد سروپا برهنه آورده. وبمعنی نهی ازلنگیدن نیز باشد. مثال این دو معنی مولاناکاتبی فرماید۱ :

شعر ۱

منال کاتبی ازسنگلاخ وادی فقر
ملنگ وار بپایان بر این طریق وملنگ
میارعذر که ره دور و مر کبم لنگست
که عذر لنگ نیاید۲ زرهروان ملنگ

واین شعر داعی برای معنی سرو پابرهنه ابلغ است که:

شعر

صفات نور تو رومی رخان بسته نقاب
صفات ظلمت۳ توزنگیان عور ملنگ

مالورنگ ـ [بضم تاء وسکون واو ونون وفتح راء] سوسمار باشد. و**ماتر نگ** [بحذف واو] نیز گویند (۱) .

مع اللام

ماکول. [بضم کاف تازی [گلوبندست مثل رسن وغیره(۲) . مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

بهرماکول تا بکی داری
حلق جانرا زغصه درماکول

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی اکول بودیعنی پر خوار وباین بیت متمسک شده :

بیت ٤

قلیه کردم دوش وآوردم به پیش
تابخورند آن دوماکول ٥ نهنگ

ودر نسخهٔ میرزا **مالول** [بالام] آمده بمعنی شکم بنده وبلندبمرتبه . و درادات الفضلاء مالول بمعنی غلام بزرگ آمده. کذافی الفرهنگ. ودرتحفة السعادة ماکول ومالول [بکاف ولام] هردو باین معنی آمده.

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ در «س» و«الف» نباید نیز خوانده میشود. ۳ ـ «س»: ظلم.
٤ ـ کلمه از «ك» است. ٥ ـ «س» :مال.

---

(۱) = **چلپاسه** . **سام ابرص** . **ضب** (برهان) .

(۲) ظاهراً بجای گلوبندو رسن، «گلوبنده» و «رس» بوده است که هردو بمعنی اکول وشکم بنده است .

مرغول ـ آن زلف که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد از آن پیچند . مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

چند باشی برای شهوت و حرص
پای بسته بطرهٔ مرغول

و مولانا هاتفی نیز فرماید ۲ :

بیت

مرغول بنفشه او دهد تاب
رخسار سمن ازو برد آب.

و بمعنی تحریر و پیچش نغمه نیز آید . مثالش قاسم انوار فرماید :

شعر ۱

خدایرا کهٔ زواعظ سؤال فرمایند
که با کراهت الحان چرا کند مرغول

و در فرهنگ بمعنی پیچ و تاب آمده مطلقا (۱) .

مزمل ـ [بضم میم و فتح زاء و کسر میم مشدد] لوله‌ای ۳ که بر آب انبار و امثال آن وضع کنند که چون آنرا بکشند آب روان شود .

مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

آن گردش مزمل زرین شگفت را
آبی ز روشنی چو روان اندر آن روان

مکل ـ [بفتح میم و کسر کاف] کرم دراز باشد که در آب بود و چون در گلو بگیرد خون میمکد و بزرگ میشود چنانکه ۴ بیم هلاك باشد و آنرا **زالو** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

دشمن پادشاه عادل دل
باد دایم بتیغ غم بسمل
در مجاری حلق او گشته
آب خونخوار و جان ستان چو مکل

مندل ـ خط عزیمت خوان باشد (۲) . مثالش هم او (۳) گوید :

شعر ۱

کرد تسخیر انس و جن و پری
بی عناو نشستن مندل

---

۱ «س» ندارد.
۲ ـ این جمله و شعر بعد آن از «ك» است .
۳ ـ «س» : ولوله.
٤ ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان معنی عیش و نشاط و خرمی هم دارد.
(۲) = مندله.
(۳) یعنی: شمس فخری.

وبمعنی عود خام نیز باشد. مثال این معنی ابن یمین گوید:

شعر ۱

ازبرای قوت دل گر بخوری بایدم
صندل ومندل نیابم غیرچوب ارس وتاغ

ودرفرهنگ ازعجایب البلدان نقل کرد که مندل نام شهریست ازهند که عود در آن بسیارست اما منبت آن در مندل نیست بلکه درجزیره‌ای ورای خط استواست وآب آنرا بمندل می‌آرد لهذا بآن شهر منسوبست.

مال۲ـ یعنی مالنده وکوبنده وزننده(۱). چنانکه حکیم فرخی گوید:

بیت

ای جهاندار بلنداختر پاکیزه گهر
ای مخالف شکن رزم زن دشمن مال

وبمعنی مس کننده و ساینده و بمعنی امر باین معانی نیز آمده. وبمعنی جمعیت وخواسته عربیست.

منگلـ [بفتح میم وضم کاف فارسی] دزد و راهزن باشد(۲).

مولـ [بوزن غول] درنگ وتأخیر باشد و **ممول** یعنی درنگ مکن. مثال مول حکیم فردوسی گوید:

بیت

چو باپهلوان گفتی این داستان
مکن مول وباز آی اندر زمان

ومثال ممول هم او(۳) فرماید:

بیت۳

تهمتن بدو گفت ایدر ممول
برو تازیان تابرنره طول(٤)

ومول بمعنی معشوقهٔ زن نیز آمده. مثال این معنی

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این لغت وشرح آن از«غ»و«ك» است.
۳ـ کلمه از«ك»است.

---

(۱) برهان ندارد:
(۲) = **مشنگ**. مصحف شنگل(رشیدی). اما مؤلف فرهنگ نظام این احتمال را بعید میدانند ونیز رجوع به **مسنگ** شود(حاشیهٔ برهان). (۳) یعنی: فردوسی
(٤) این بیت فقط درشاهنامهٔ عبدالقادر آمده است چاپ پطرزبورگ بیت ۲۳۱

مولانا رومی فرماید:

شعر ۱

آن زنی میخواست تا با مول خود

برزند در پیش شوی گول خود

مولامول- یعنی تأخیر از پی تأخیر(۱).

شعر ۱

چنین بوعده همی کرد چرخ مولامول

که شد ز خون دلم تشت چرخ مالامال

و **مول مول** نیز گویند چنانکه ۲ مولوی معنوی گوید:

بیت

دل بنه گردن مپیچان چپ و راست

هین روان باش و رها کن مول مول.

و هم او فرماید(۲):

بیت

برای ۳ تومهان در انتظارند

سبکتر رو چرا در مول مولی

ململ- [بفتح میم] نوعی از قماش باشد در نهایت نزاکت و صفا (۳). مثالش فخرالدین هروی فرماید:

شعر ۱

خاصه وقتی که چمن را ز بهارست حریر

وز شکوفه همه بستند زمین را ململ

مل- بمعنی شراب باشد. مثالش عنصری گوید:

بیت

بزرینه جام اندرون لعل مل

فروزنده چون لاله برزرد گل

و در فرهنگ نوعی از امرود باشد(٤).

مقل- [بضم میم و سکون قاف] گرز باشد (٥) و نیز داروئیست که در هند **ککل** خوانند. و در مؤیدالفضلاء آورده که در بعضی از کتب طبی مسطورست که عطری باشد مرکب از چهار جزو.

---

۱ «س» ندارد.

۲- اصل: چنانچه. ۳- «ك»: براه.

---

(۱) در برهان معنی مول مول باش باش است و معنی بازگشت که کنایه از توبه باشد و معنی ناز و غمزه و حرامزاده نیز دارد و امر نیز هست یعنی باش و بجائی مرو.

(۲) یعنی: مولوی. (۳) برهان ندارد.

(٤) = **کمثری** (عربی) ویا نوعی از امرود بزرگ بی مزه که **حرمل** گویند (برهان).

(٥) = **عمود** (عربی).

مبشلـ [بشین معجمه بوزن مشعل] یعنی درمیاویز و مچسب و آن نهی است از بشلیدن.
مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

تن خانهٔ جان تست یکچندی
یك مشت گلست تن در آن مبشل

منبلـ [به نون و بای موحده . بوزن صندل] بد اعتقاد باشد گویند اورا منبلم یعنی اعتقاد باو ندارم کذافی المؤید و بمعنی کاهل نیز آمده چنانکه[۱] شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

چو کاهلان همه خوردی وچیز نلفغدی
کنون ببایدبی‌توشه رفتن ای منبل

و[۲] بر آن گدایان مبرم که از غایت کاهلی بر بازو واعضای خود زخمها زنند نیز اطلاق کنند (۱)
چنانکه[۱] خلاق المعانی گوید :

[بیت]

بر سینه نقش کنده چو عیار پیشگان
پر زخم بازوی تو چو بازی منبل است*

مبشولـ [ببای تازی و سکون شین معجمه. بوزن مقبول] یعنی برهم زده و پریشان مشو و مکن.
مثالش عطار گوید :

بیت

ترك این گیر و مرا مبشول هیچ
تا ز آه من نیابی پیچ پیچ

و دیگر نهی است ازدیدن و دانستن و کار گزاری کردن.

مالامالـ بمعنی پرو برابر پیمانه باشد.
مثالش مولانا امیدی فرماید:

بیت

بر کنار جویبارش کان بود انهار خلد
جام مالا مال در کف ساقیان نازنین

و **مالال** نیز گویند(۲).

مقیلـ [بضم میم و کسر قاف] هفت دانهٔ روز عاشورا . کذافی تحفة السعادة. اما شیخ احمد اطعمه [بفتح قاف] آورده و باطفیل وسیل قافیه کرده و گفته :

شعر[۳]

شکم ز لقمهٔ آلوده پرمکن چو مقیل
که گردهٔ مه و مهرت شود بسفره طفیل

۱ـ اصل: چنانچه.
۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) معنی اخیر در برهان نیست .(= شاخ شانه کش. کنکر).
(۲) برهان ندارد هردوصورت را. (= لب ریز. لبالب . امالم).

موحولـ [بضم میمین] علتی است درچشم . کذافی التحفة .

مازلـ [بکسرزای تازی] نام کوهی است درهندستان، مثالش منوچهری گوید :

بیت

آن خداوندی که حکمش گر بمازل برنهی
پهلوی او یك بدیگر برنشیند مازماز

وا بضم زاء | نیز بنظر رسیده .

مویهٔ زال ـ نام نوائیست ولحنی که مطربان نوازند .

مشگلـ [بفتح میم و سکون شین معجمه وضم کاف فارسی] دزدوراهزن باشد . کذافی الادات(۱) .

مع المیم



ملغم وملحممـ هردوبوزن و معنی **مرهم** باشد. کذافی المؤید. ودرشرح سامی ملغم را بمعنی پارهٔ پنبه کهنه آورده که مرهم را بر آن مالند وبرجراحت گذارند وبرین قول اعتماد بیشتر ست (۲).

مام ـ مادر باشد . مثالش حکیم انوری گوید ۱ :

بیت ۲

شاد الا بدرمرگ نبینی مردم
بکرجزدرشکم مام نیابی دختر

مشکدمـ نام مرغکی است سیاه وخوش‌ـ آواز. حکیم اسدی گوید :

شعر ۱

پرا کنده با مشکدم سنگخوار
خروشان بهم شارك و لاله سار

مهدمـ [بوزن مردم] نام مرغی است که دم او ابلق باشد وازآن پر تیر نیز تهیه کنند(۳). مثالش امیر خسرو :

۱ـ «س» ندارد.   ۲ ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) برهان ندارد .(= **مشنگ منگل**.)

(۲) دربرهان **ملعم** آمده است باعین بی‌نقطه وبمعنی روغن مالیدن براعضاء نیز گوید آمده است .

(۳) برهان گوید کبوتری را نیز گویند که تمام پر اوسیاه ودم اوسپید باشد.

شعر ۱

گه کنی باز صبح را مرعش

گه کنی زاغ شام را مهدم .

ماه‌سیام ـ همان **ماه نخشب** (۱) ||که گذشت||مثالش حکیم رودکی :

شعر ۱

نه ماه سیا می نه‌ماه فلك

که‌اینت غلامست وآن پیشکار

میم ـ [بفتح میم ویای حطی] در مؤیدنام مقامی‌است(۲).مثالش حکیم فردوسی۲ فرماید :

شعر ۱

چولشکر بیاید براه جرم

کلات ازبرو زیر آب میم

مورداسپرم ـ یکی‌اقسام ریحان باشد که برگ آن ببرگ موردماند.ودراختیارات گفته مورد بریست۳ (۳).

مردم ـ ٤ آدمی‌راگویند . مردمان‌جمع آنست(٤).مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

جهان‌بگشتم وآفاق‌سر بسر دیدم

نه‌مردمم اگرازمردمی‌اثر دیدم .

وامیرخسرونیز گوید :

بیت

اگرمردم‌صفات صنع‌او گویدبدان‌ماند

که‌دردریافتدموروحدیث‌آشنا گوید

مع النون



مان ـ خانه‌باشد.وگویندخان‌ومان. مثالش شاعر :

شعر ۱

چوآمد برمیهن ومان خویش

ببردش‌بصد لابه مهمان خویش.

درنسخهٔ‌وفائی‌وتحفه‌بااین‌معنی آمده واما‌میرزا ابراهیم بمعنی اسباب‌خانه آورده واین‌بصواب اقرب‌است. ودیگر بمعنی بگذار و باش‌ومانند

۱ـ «س»ندارد. ۲ـ بجز«ك»: سنایی.
٤ـ این‌لغت‌وشرح‌آن از«غ» و«ك»است.
۳ـ«س»: بریست.

---

(۱) ـ **ماه مقنع .ماه‌کش.**

(۲) دربرهان‌است که‌بکسراول نام‌حرفی‌باشد از حروف تهجی ونمایندهٔ‌عددچهل(ازحساب‌جمل) وگویدبمعنی‌شراب‌ناب‌هم بنظر رسیده‌است.

(۳) برهان موردرومی نیزگوید.

(٤) برهان گوید یك‌شخص واحدراگویند ازآدمی‌وترجمهٔ‌انسان‌است ومردمان‌جمع‌آنست مرودمك تصغیرآن . امامردم‌اسم جمع است ومردمك‌چشم‌را نیز گویند . (حاشیهٔ‌برهان).

نیز آمده. بمعنی بگذار عماد فقیه گوید:

شعر ۱

شرك و انکار را بترسا مان

تـا شود کار دینت با سامان

وبمعنی باش حکیم فردوسی فرماید:

شعر ۱

یکی ترك بدنام او بارمان

همی فتنه را گفت بیدارمان

وبمعنی مانند خواجه گوید :

شعر ۱

برو ای باد قاصدا و ببوس

خاك در گاه آسمان مانش

وبمعنی ۲ ما نیز آمده که ضمیر متکلم مع الغیر است چنانکه شاعر گوید:

بیت

مگر لاتمان در پناه آورد

زماهی بر ایوان ماه آورد

وبمعنی ماننده وبقا کننده نیز آید (۱). مثال این معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

کلك توچون نام تو اقلیم گیر

عمر توچون عقل تو جاویدمان

مرزبانـ صاحب طرف وسرحد باشد. مثالش بستان :

بیت

در آن مرز کان مرد هشیار بود

یکی مرزبان ستمکار بود

و**مرزوان** نیز گویند. و بعربی مهتر مغانرا گویند و **مرازبه** ۳ جمع آنست (۲) .

مهرگانـ روز شانزدهم از مهر وماه مهر ماه اول باشد از سه ماه خزان و**مهرجان** معرب آنست. مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

مهرگان نو درآمد بس مبارك مهرگان

فال سعد آورد وروز فرخ و بخت جوان

مرغزنـ [بفتح میم و غین ٤ وزای معجمتین وسکون رای مهمله] گورستان باشد . مثالش

۱ـ «س» ندارد. ۲ بجز «غ» و«ك»: ومعنی. ۳ـ «س»: مرازیه.

٤ـ «س» «الف» : عین. (متن از «ك» است).

---

(۱) در برهان معنی ما را مقابل شمارا (ضمیر اول شخص جمع مفعولی) نیز دارد.

(۲) در برهان معنی نگهدارنده ونگاهبان نیزدارد .

شمس فخری گوید :

بیت

شاهی که برمخالف درگاه خویشتن

از کینه مرغزار کند همچو مرغزن

ودر نسخهٔ وفائی **مرزغن**۱ آمده ومتمسك باین بیت رودکی شده :

شعر

هر که راراه بر زغن باشد

گذر او بمرزغن باشد

و درفرهنگ نیز **مرزغن** آ ورده و **مرزغان** | بـاضافهٔ الف | نیز آمده وبمعنی دوزخ نیز آورده(۱) .

مزددندانـ زری را گویند که بعد از ضیافت درویشان بایشان دهند(۲) .

موژانـ [بضم میم بازای فارسی] چشم پر کرشمه باشد . مثالش فرخی۲ گوید :

شعر۳

خوی گرفته لالهٔ سیرابش ازتف نبید۴

خیره گشته نرگس موژانش ازخواب خمار

ونرگس شکفته را نیزموژان گویند و درتحفه **موجان** نیز باین معنی است(۳) .

مویانـ یعنی نوحه کنان(٤). مثالش انوری گوید :

شعر۳

مویه گر گشت زهرهٔ مطرب

برجهان و جهانیان مویان

میتینـ [بکسر میم وتاء وسکون هردویای حطی] تیشه وکلنگ که سنگ بدان کنند . مثالش آغاجی ٥ گوید:

شعر۳

بتندی چنان او فتد بردرم

که میتین فرهاد بربیستون

میهنـ [بکسر میم وسکون یاءو فتح هاء]

---

۱ ـ «س»: مزارغن. ۲ ـ «س» :فخری. ۳ـ «س» ندارد .

٤ ـ «س»:به نبید. ٥ـ بجز «ك»: اعاجی .

---

(۱) معنی آتشدان نیز دارددر برهان.

(۲) = **دندان‌مزد**. (۳) = **پوزان**(برهان) ودر برهان معنی چشم خـواب آلود و نرگس نیم شکفته وشخص خواب آلود نیزدارد .

(٤) وگریان .وجمع موی نیز هست برخلاف قیاس (برهان).

جای آرام وخان ومان وزادبوم ۱ مردم . مثالش شمس فخری :

شعر ۲

جهانیان رایکذره از عنایت تو
به ازهزار عقار وقبیله ومیهن

وحکیم فردوسی نیز فرماید :

شعر

که خرم بوا میهن ومان تو
بگیتی پراکنده فرمان تو

ودرمؤید الفضلاء بمعنی مسکهٔ شیر نیز آمده ودر ادات الفضلاء بمعنی پسرودختروزن وبمعنی خوشخو نیز(۱) آمده .

ماخانـ نام قریه ایست ازمروشاهجان ونیز نام حاکم چین است (۲).

مازنـ [بفتح زاء] درنسخهٔ میرزا بمعنی جویك پشت آدمی وغیره باشد که آنرا **پشت مازه** نیزگویند (۳) .

ماکان = نام ولایتی که اکثر سلیح مردم آنجازوبین باشد ونام یکی ازسلاطین که اورا ماکان بن کاکی گفتندی(٤). مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

بیت

سلاحت بهردین بهتر که زنبور ازپـی شهـدی
چوگیلی گوردین پوشست ۳وزوبین کرده ماکانی ۲

ماه بر کوهانـ نام نوائی ولحنی ازسی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چولحن ازماه بر کوهان گشادی
زبانش ماه بر کوهـان نهادی .

مغیلانـ٤ـ درخت خاری که دربادیهٔ راه مکه روید(٥). مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

کی رساند ازگلستان وصال او گلی
بخت کوشاخ مغیلانست ناهموارتر

۱ـ اصل : زادوبوم. (متن تصحیح قیاسیست). ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ «س»: پوهشت. ٤ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك»است .

---

(۱) درجهانگیری: خوشخواره. دربرهان مانند متن ماست ومصحف می نماید . (حاشیهٔ برهان).

(۲)ونام پهلوانی ازپهلوانان چین. (برهان). (۳) = مازه. مازو وبرهان گوید استخوان میان پشت است که بتازی صلب خوانند.

(٤)ازدیلمیان معاصر نصر بن احمد سامانی ووی بسال ۳۲۹ هجری درجنگ با ابوعلی چغانی کشته شد بحدود ری واسکافی دبیر خبر فتح وکشته شدن ماکان بدین چند کلمه فرستاد با کبوتر «اماماکان فصار کاسمه» . (٥) = ام غیلان (عربی) (برهان).

میزبان ـ مهماندار را گویند چه میز بمعنی مهمان باشد ||وگذشت|| . مثالش سلمان ساوجی فرماید:

بیت

بر بساط دشت وروی پشته از پهلوی خصم

شیرعالی رایتت شد دام و دد را میزبان

ماهی زرین ۱ ـ نوعی ازماهی که در میان ریگ متکون شود و چنان جلد وسریع وپرقوت باشد که در میان ریگ ده گز و پانزده گز بدود(۱). مثالش شرف شفروه گوید :

بیت

ای تنم ماهی زرین وره عشق تو ریگ

وی دلم تیهوی خونین وغمت تاب زنی

ماهیان وسالیان ـ یعنی ماهها و سالها(۲). مثالش حکیم فردوسی گوید :

شعر

برآمد برین بربسی ماهیان

برنجی نبستند هرگز میان

مچیدن ـ [بفتح میم و کسر جیم فارسی] بمعنی دیدن وخرامیدن بود (۳) .

مخران ـ [بفتح میم وسکون خای معجمه] دیریست که معبد ترسایان باشد وبنام بانی آن خوانند. مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر

من و ناجرمکی و دیر مخران

در بقراطیانم جا و ملجا

مخیدن ـ [به خای معجمه ۲] بوزن ومعنی خزیدن وجنبیدن باشد(٤) .

مدین ـ نام شهریست بر ساحل دریای مغرب (٥) . مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر۲

رسد دست تو ازمشرق بمغرب

ز اقصای مداین تا بمدین

مرزگون ـ [بفتح میم وسکون رای مهمله وزای معجمه وضم کاف فارسی] آلت مردی باشد . کذافی المؤید.

---

۱ ـ این لغت وشرح آن از «غ» و«ك» است. ۲ ـ «س» ندارد.

---

(۱) بجای سقنقور بکاردارند ویاخود آنست (برهان) .

(۲) وماهیان جمع ماهی بمعنی حوت نیز هست . (برهان) .

(۳) یعنی رفتاری ازروی ناز و زیبایی . (برهان) .

(٤) ولغزیدن وچسبیدن ونافرمانی کردن وعاق وعاصی شدن (برهان) .

(٥) برساحل بحر قلزم است محاذی تبوك . (معجم البلدان) .

مشکن ۱ـ معروف (۱) ودیگر بمعنی آشفته مشو باشد چنانکه ۱ حکیم انوری گوید:

شعر ۱

مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی
شیرشکاری بسی آهوی لاغر شکست

ماکیان ـ مرغ خانگی (۲). مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

چو ماکیان بدر خانه چندبینی جور
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار

مژن ـ بوزن و معنی مجن ۳ که سپر ٤ باشد (۳). مثالش اطعمه گوید:

شعر ۱

چون بکشید آفتاب تیغ برارباب جوع
نان تنك ساختند دربر تیغش مژن

مشتن ـ [بفتح میم] یعنی سرشتن. مثالش ۷ مداطعمه گوید:

بیت

مگرمالم بپای دنبه دستی
غرض ازمشتن چنگالم اینست

نو [بکسر میم] بمعنی ریدن باشد* (٤).

ماه‌پروین ـ همان **ژدوار** مرقوم (۳) ٥ وابحذف هاء (٥) نیز آمده چنانکه ۲ یوسفی طبیب گوید:

بیت

بست جدوار غیر ماپروین
که ملطف بودچو بوزیدان

مردگیران ـ درفرهنگ نام جشنی است که مغان درپنج روز آخر اسفندارمذماه کنند و دربن پنجروز ٦ زنان برمردان مسلط باشند و هر آرزویی که خواهند بانجاح مقرون شود.

مملان ـ [بکسر میم] نام پادشاه آذربایجان که پسری داشت وهسودان ۷ نام وممدوح استاد قطران بود. چنانکه گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ «س»: مژن.
٤ـ «س»: بیر. ٥ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٦ـ کلمه در «الف» زیرسطر درحاشیه است. ۷ـ اصل: هستودان. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) یعنی شکسته مشو. منع ازشکستن ونیزتندی مکن (برهان).
(۲) مادینهٔ خروس (برهان). (۳) برهان ندارد.
(٤) دربرهان بضم اول بمعنی مالیدن است اعم ازآنکه درچیزی بمالند یاچیزی را درچیزی دیگر ومعنی اخیررانیزندارد. (٥) یعنی: **ماپروین**. واین صورت را برهان دارد.

شعر ۱

بروی۲ توچنان شادم که درویشی که بنوازد

سر شاهان ابوالمنصور وهسودان ۳ ممالانش

میانـ بمعنی وسط باشد وبمعنی کمر نیز باشد (۱) . مثال این دو معنی مولانا کاتبی گوید :

شعر

بتی که باغ پراز گل شود بنکهت گل

چو گلبن ار بگشاید میان باغ میان

مارستانـ یعنی دارالشفاء . و مثالش در لغت مار مرقوم شد(۲) .

مزدقانـ نام شهریست در قهستان (۳) . مثالش کمال اسمعیل گوید :

شعر ۱

زمزدقانی باور ٤ کنم اگر گویده

که من بخانهٔ خود میخورم طعام حلال

مفلحان ـ [بضم میم و کسر لام] نام رودیست بسرحد ولایت غزان . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

بادصبا بآب کر ٦ نقش قد افلح افکند

چون تو فلاح وفتح را بر شط مفلحان بری

ودر۷ عربی بمعنی رستگاران باشد .

مولیدنـ [بضم میم و کسر لام وسکون یاء] خزیدن وباز گردیدن و در شرفنامه بمعنی باز گردیدن۸ باشد وبمعنی دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده .

مهانـ جمع **مه** باشد، یعنی بزرگ . مثالش شیخ سعدی:

شعر ۱

سر سر فرازان وتاج مهان

بدوران عدلش بناز ای جهان

مهرانـ [بکسر میم] نام رودی . مثالش حکیم خاقانی گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س»: بروئی . ۳ ـ اصل: هستودان. (متن تصحیح قیاسیست).
٤ ـ بجز«ك»: یاور. ۵ ـ «س»: کوید . ٦ ـ «س» «الف»: گرد؛
«غ»: کر. (متن از«ك» است) . ۷ ـ «س»: وبه. ۸ ـ چهار کلمهٔ اخیر را «س» ندارد.

---

(۱) و کمرگاه وغلاف کاردو خنجر وشمشیر ومانند آنرا نیز گفته اند وبمعنی همیان هم آمده است یعنی کیسه ای طولانی که در آن زر ریزند و بر کمر بندند .

(۲) = **بیمارستان. مارسان** (۳) = **مژدقان.**

شعر ۱

تا به تبریز م دو چیز م حاصل است.

نیم نان و آب مهران رود و ا بس

و نیز نام مردی صاحب کمال (۱) . مثالش شاعر گوید :

بیت

گر چه شیبان در عرب بود از امیران معتبر

ور چه مهران درعجم بود از بزرگان منتخب

موقان- نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند از بس نزهت وصفا (۲) . مثالش سلمان گوید :

بیت

بهار خانهٔ چین عرصهٔ گلستانست

مگو بهار مغانش که دشت موقانست

میدان- [بفتح] آوندی یعنی ظرفی که در آن شراب۲ کنند . مثالش هم او (۳) فرماید:

شعر ۱

نقره خنگ صبح رادر تاخت سلطان ختن

ساقیا گلگون کمیتت رابمیدان در فکن

وبمعنی صحرا و فضاعربیست۳ وباین معنی [بکسر میم] نیز مسموع شد* (٤) .

مابون- [بضم باء] بمعنی حیز باشد (٥). مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

بلفظ یکسون همواره تابود یکسان

هماره تا که حمیت نیاید از مابون

این لغت را شمس فخری واکثر مؤلفان بفرس آورده اند امابعداز تحقیق ظاهر شد که عربیست.

مازریون- داروئیست که بـرای استسقا مجربست. مثالش ناصرخسرو گوید :

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) و نام پادشاهی هم بوده است (برهان) .

(۲) = موغان . مغان، شهری به آذربایجان. (برهان) .

(۳) یعنی :سلمان.

(٤) وبکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان . (برهان).

(٥) نام علتی است ومخنث وپشت پایی را هم میگویند، درعربی نیزهمین معنی دارد چه مفعول ابنه است... (برهان) .

شعر

وربدرویشی زکاتت داد بایدیکدرم

طبع را ازناخوشی چون ماز و ۱ مازریون کنی

||ماز مـازو ۲ باشدو گذشت||.

ماهانـ نام قصبه ای ازتوابع شهر کرمان که مزار کثیر الانوار شاه [نعمة الله] ولی قدس سره در آن واقعست. مثالش شاعری در مدح آن جناب ولایت مآب گوید :

بیت

درد کن دست وخرقه در ماهان

تاج بخشند اینچنین شاهان

وجمع ماه نیز باشد. مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

شعر ۱

طراز نیکوان اورنگ شاهان

چراغ کشور و ۱ اورنگ ماهان

مژدگانـ بمعنی خبر ۳ خوش باشد (۱). مثالش ٤ فخر گرگانی گوید :

بیت

به رامین شد مراورا مژدگان برد

که شاخ بخت سر بر آسمان برد

مازنینـ نام مردیست که حصار سنکویه را درهند او ساخته وستونهاش یکپاره سنگست وهرستون را هزار مرد بر نتوانند داشت وعمارت آنرا دو کس کرده اند ٤ مردی وزنی . مثالش حکیم اسدی فرماید :

بیت

بهندوستان نام آن هردو تن

بود مازنین مرد و مازینه زن

مازونـ مازو باشد .

مروسیدنـ [بفتح میم و دال وضم رای مهمله] عادت کردن درچیزی ورنج بردن در کاری وبرای چیزی. کذا فی المؤید .

مزیدنـ بوزن ومعنی مکیدن باشد .

موییدنـ بمعنی نوحه کردن باشد (۲) . مثالش ابوالمثل گوید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ بجز «ك»: مازریون ۳ ـ بجز «س» : چهز .

٤ـ کلمه در «الف» زیر سطر درحاشیه است.

---

(۱) برهان ندارد. رجوع به مژدگانی شود.

(۲) وگریه کردن وگریستن (برهان).

بیت

زنالیدنش کوه شد بی سکون
زموییدنش شددل سنگ خون

میزیدنـ بول کردن باشد .

مارافسانـ افسونگری که ماررا بگیرد وآنرا **مارافسا** نیز گویند.

مانستنـ[بکسرنون وسکون سین مهمله] بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن . **مانیدن** مثله.ودرشرفنامه آمده که مانیدن بسان چیزی گشتن و گذاشتن ورها کردن باشد .

مایون۱ـ [بضم یای حطی] نام گاو فریدون که اورا **برمایون** نیز گویند (۱) .

مکران ـ شهریست و ولایت آنرا نیز گویند(۲) .

مدنـ [بفتح میم ودال] یعنی بنشاط مرو. مثالش شاعر گوید :

شعر۲

بارولایت بنه ازپشت خویش
بیش بدین شغل مناز ومدن

منگیدنـ [بنون وکاف فارسی ودال مهمله . بوزن رنجیدن] به بینی سخن گفتن . کذا فی مؤیدالفضلاء. وبمعنی در زیرلب سخن گفتن نیز آمده. مثال۳ این معنی مولوی معنوی گوید :

شعر ۲

این بمنگیدند در زیر زبان
آن اسیران باهم۴ اندر بحث آن

مار اسفندان ـ همان **مار اسفند** که گذشت(۳). **ماراسپندان** نیز گویند .

مشینـ [بفتح میم و کسر شین] مختصر منشین(٤).مثالش۵ مولوی معنوی:

بیت

ای مطرب شکرخا۲ تاروز مشین ازپا
ای یارقمر سیما ،تاروز مشین ازپا

میختنـ [بوزن ریختن] یعنی بول کردن وشاشیدن .

۱ـ «س»: مایول. ۲ـ«س» ندارد . ۳ـ بجز«ك»: مثالش.
٤ـ «س»:اسیرما هم. ۵ـ«س»:مثالس.

---

(۱) مصحف برمایون است. (حاشیهٔ برهان).

(۲) ناحیتی بجنوب شرقی ایران درساحل بحر عمان .

(۳) یعنی نام روز بیست ونهم ازماههای شمسی ونام فرشتهٔ موکل بر آب. (برهان)

(٤) برهان ندارد .

ملانـ [بفتح میم] یعنی مجنبان(۱). مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

اینچنین کن نماز و شرح بدان
ورنه برخیز و هرزه ریش ملان

مع الواو

ماهوـ بوزن و معنی باهو۲ || که گذشت || و آن چوب دستی باشد که شتر بآن رانند(۲) و در فرهنگ بمعنی زیب وزینت آورده واین بیت از غرایب الدنیای شیخ آذری که، در شگون گرفتن ازپیش آمدن وحوش وطیور دریمین ویسار مردم گفته ، آورده که:

بیت

ور ز چپ اندر آیدت آهو
خوبرورا چه حاجت ماهو

ونام حاکم سیستان نیز باشد.(۳)

مشکوـ [بفتح میم وسکون شین معجمه و ضم کاف] بتخانه. وخلوتخانهٔ خسروشیرین را نیز۲ گویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

زانواع ریاحین مجلست باد
همیشه خسروا٤ مانند مشکو

اما در ادات الفضلاء بمعنی بتخانه و کوشك خسرووشیرین و کوشك مطلق نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان آمده ودرنسخهٔ میرزا بمعنی کوشك خرده باشد و ازین بیت مسعود که :

شعر۳

بست٦ پیشت کمر دوپیکروار
بت مشکوی و لعبت کاشان

چنان ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد(٤) واین بیت را مثال معنی اول نیز میتوان کرد

۱ـ کلمه از «ك» است . ۲ـ «س»: ماهو؛ «الف» کلمه را بالای سطر درحاشیه دارد.
۳ـ «س» ندارد. ٤ـ بجز «ك»: حسروا ۵ـ «س»: خورد.
٦ـ «س» : ببست.

---

(۱) ومیفشان (برهان) . (۲) ظاهراً مصحف باهوست. (حاشیهٔ برهان).
(۳) ماهوی سوری مرادست آنکه یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی باشارت وی کشته شد.
(٤) در برهان این معنی نیست ولی معنی باغچه و کوشك وبالاخانه مطلقا خواه بزرگ یا کوچك ومصغر مشك بمعنی خیك ومرادف **مشکیچه** نیزدارد.

اگرچه خالی از تکلفی نیست اما این بیت خسروانی مصرح این معنی است که نام بتخانه معین باشد نه مطلق :

شعر ۱

نه‌چون خسروانی نه چون تو بتا
بت و برهمن دید مشکوی و گنگ

منو ـ [بفتح میم و نون] یعنی مجنب و حرکت مکن . مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

شاد برتخت سلطنت بنشین
بعدازین بهر کار خصم منو

وبمعنی ناله مکن (۱) نیز باشد چنانکه۲ ناصر خسرو۳ گفت :

شعر ۱

منو بر گذشته نود ٤ بیش ازین
که اکنونت زیر قدم بسپرد

مینو ـ [بکسر میم و ضم نون] بهشت را گویند . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

او خرمن گل نه گل که باغیست
نه باغ ارم که باغ مینوست

ودر مؤید بمعنی **مینا** نیز آمده یعنی آبگینه (۲) واین بیت را صاحب فرهنگ ازدقایق فیروزشاهی مثال آورده :

شعر ۱

شودیك نیمه شرقی مرتفع۵ زو
درآن‌دور از افق برچرخ مینو

مرنگو ـ نام خارپشت بزرگ باشد که **آشی بیهن** نیز گویند . مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر ۱

همه مرزهای خراسان تمام
مرنگوش خوانند و بیهن۶ بنام۷

واما حرکتش معلوم نشد (۳) .

---

۱ ـ «س» ندارد ۲ ـ اصل: چنانچه . ۳ ـ «س»: ناصر.
٤ ـ «ك»: بود؟ (متن نیز روشن نیست). ۵ ـ «الف» (درمتن). بیشتر (ودرحاشیه): مرتفع.
٦ ـ «س» :پهن . ۷ ـ «س» «الف»: تام. (متن از «ك» است).

---

(۱) وزاری مکن. و بکسر اول مخفف مینوست که بهشت باشد (برهان).
(۲) دربرهان معنی زبرجد وزمرد نیز دارد . (۳) **مزنگو** نیز هست (برهان) .

مازو ـ معروف(۱) و دیگر جویك پشت که اورا **مازه** نیز گویند ودیگر بمعنی چوبی که کشت را بدان هموار کنند (۲). مثال اول خلاق المعانی گوید :

شعر

بذات خویش اگرچند مرد نیك بود
ولیك صحبت بد نیك را تباه کند
چنانکه ۱ مازو کز وی سپید گردد پوست
چو جفت زاگ شود عالمی سیاه کند

ماشو ـ [بضم شین] گلیم باشد. و غربال را نیز گویند اما درسامی همین بمعنی غربال آمده. مثال شاعر گوید :

شعر ۲

زتیر جانشکارت باد دایم
تن اعدای تو مانند ماشو

ودر فرهنگ بمعنی ترشی پالاو قسمی از لباس پشمینه که فقرا پوشند نیز آمده .

مرگو ـ [بفتح میم وسکون ۳ رای مهمله و ضم کاف] گنجشک باشد. و ابضم میم انیز بنظر رسیده(۳).

منتو ـ [بفتح میم وسکون* نون وضم تاء] نام طعامی است. کذافی المؤید (٤) . مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت

قیمه ازبوی بخور شیشهٔ سرخ پیـاز ٤
عود سوز مجمر منتـو معطر میکند

مرزو ـ [بەرای مهمله ومعجمه . بوزن بدخو] ٥ زمینی باشد کەزراعت کرده باشند(٥) و**مرز** نیز گویند . مثالش حکیم فرخی گوید :

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ«س» ندارد. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

٤ـ «س» :سرح بیاره ٥ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است .

---

(۱) باردرختی که بدان پوست رادباغت کنند (برهان) = **مازون**.

(۲) = **مازن** = **مازه**. (۳) **مرگو** (برهان). **مرتکو** (برهان).

(٤) کیپای کوچك را گویندو آن پارەهای پوست شکنبهٔ گوسفند باشد کەدوزند وبابرنج ومصالح پرسازند وپزند . (برهان).

(٥) وکنارەهای آن را بلندساخته باشند (برهان) .

بیت

کوه‌ودرهٔ‌هندمرا ز آرزوی‌غز و

خوشتر بود از باغ و بهار ولب‌مرزو

مولو ـ [بفتح میم وضم‌لام] شاخ آهو باشد که جو کیان نوازند. ودرز فانگویا بمعنی حلقهٔ آهنین باشدو بعضی گویند نافوسی باشد باریك که‌زاهدترسایان‌درون‌دیرزنند وحلقه‌های آهنین بجنبانند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر ۱

مرا ببینند در سوراخ غاری

شده مولوزن‌وپوشیده چوخا

وازین‌بیت معنی اول بیشترمستنبط میشود.

ماکو ـ یکی ازافزارجولاهانست. مثالش مولوی‌معنوی‌فرماید:

بیت

بافیدهٔ دست اجل‌پیدابود پیدابود

از صنعت جولاهه وازدست‌وازماکوی‌او

مرو ـ [بفتح] نام‌گیاهی‌است‌خوشبو (۱).و درفرهنگ‌بمعنی سنگ آتش نیز آمده. ونام‌شهری مشهور ازخراسان نیز باشد. مثال این‌معنی‌مولانا جامی گوید :

شعر ۱

شده‌دان حرص‌سنجرپرولیك ازخاك‌مرو

این‌سخن‌بشنو که‌مروی‌ازدهان‌سنجرست

وبمعنی اول غالبا که عربیست .

میلاو ـ شاگرد ۲ باشد : کذافی‌التحفة. مثالش‌سراج‌راجی گوید :

شعر ۱

شیرگردون زهیبتش گاوست

اوستاد زمانش ۳ میلاوست

میاسطو [بفتح میم وسکون‌سین مهمله وضم طای‌مهمله بایای حطی] معبدیست ترسایان را(۲).

منبل‌دارو ـ [بفتح] نام‌نباتیست که برای نیک شدن‌جراحت و زخمهای تازه استعمال کنند . کذافی‌المؤید .

مهرهٔ جاندارو ـ یعنی‌**مهرهٔ مار** و آن تریاقیست (۳). مثالش‌حکیم‌خاقانی فرماید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: شاگردانه. (متن‌تصحیح قیاسیست. **میلاویه** ،شاگردانه باشد) .

۳ـ بجز «ك» : زمانه .

---

(۱) = **مروخوش. ریحان‌الشیوخ. حبق‌الشیوخ** (برهان).

(۲) = **میاستو** (برهان).

(۳) پازهراست‌وعربان **حجرالتیس** خوانند.

شعر ۱

بهترین جایی ۲ بدست بدترین قومی گرو
مهرهٔ جاندارو اندر مغز ثعبان دیده‌اند

مو ـ [بفتح میم] درخت انگور باشد. مثالش اخسیکتی فرماید:

شعر ۱

گر بوی بزمگاه تو آرد صبا بباغ
آب رقیق میشود اندر عروق مو

وبمعنی صدای گربه نیز آمده (۱). مثالش مولوی معنوی:

شعر

گر شود خانهٔ دین رخنه ز موش حسدی
موش باشد که رمد هم ز دم گربه بمو۳

مع الهاء

ماشوره ـ [بضم شین معجمه و فتح رای مهمله] آن نی باشد که شعر بافان وجولاهان ابریشم وریسمان بر آن پیچند برای بافتن. اما در مؤید الفضلاء ریسمان خام باشد که بردوك ریسند و آنرا **پناغ** ٤ و **چفرسته** نیز گویند و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطهٔ این که درمیان جولاهان درین ایام نیز باین معنی مشهور است و امیر خسرو مؤید این معنی فرماید:

شعر ۱

پر مغز بود خدنگ دلخواه
ماشوره بود همه تهی گاه

و در ادات الفضلاء نام بازیی نیز باشد (۲).

ماله ـ [بفتح لام] لیف جولاهان باشد که بآن جامه‌ها را آهار دهند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر ـ

شود اطلس نبافته جولاه
گر بمالد بنام او ماله

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «س». جامی.

۳ ـ بجز «غ» و «ك»: موش که باشد بر مذاق دم گربه بموی.

٤ ـ «س» و «الف»: پناغ. (متن از «ك» است).

---

(۱) در برهان نام بیخدوائی نیز هست که بیونانی میون خوانند.

(۲) در برهان بمعنی هرچیز که بهم آمیخته باشد ونیی که یکسر دردهان گذارند وسر دیگر در آب و بمکند. نیز هست.

ونیز آن افزار بنایان را گویند که با آن اندود کنند ونیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را بآن هموار کنند (۱).

مثال معنی اول را سراج الدین راجی گوید در تعریف بنایی ۱ :

بیت

زدستش ماله درهنگام اندود
چو صیقل رنگ ازدیوار بزدود

مثال معنی دوم سنایی گوید:

شعر ۲

برزگر رفت نان ودوغ ببرد
ماله وداس وجفت و یوغ ببرد

ماریره ـ [به رائین ۳ مهملتین . بوزن کازیره] مادر اندر باشد. مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

چو آمد گوی سلطانی چه باشد کاس شیطانی
چو آمد ۲ مادر مشفق چه باشد مهر ماریره

وبمعنی دایه نیز بنظر رسیده (۲).

موئینه ـ یعنی پوستین . مثالش ٤ مظفر هروی گوید ۵ :

بیت ٦

هواچنان زبرودت که آدمی خواهد
که همچو بید بموئینه درشود پنهان

وبعضی گویند مخصوص پوستینهای بی پشم باشد ازمقوله سمور وسنجاب اما ازبیت مرقوم مطلق پوستین ظاهر میشود* (۳).

مـالکانه ـ حلوائی باشد که ازهفت مغز سازند. مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ۲

کارمن خوب کرد بی صلتی
آنکه بی طمع مالکانه دهد

۱ـ «س»: بنای.　　۲ـ «س» ندارد .　　۳ـ بجز «غ» و «ك» : رای.
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۵ـ در «ك» بجای این بیت، بیتی ازشیخ نظامی آمده است چنین:
دمه دم فرو گیرچون چشم گرگ　　شده کارموئینه دوزان سترگ
٦ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) دربرهان معنی مالامال که پر ولبریز باشدنیزداردو گوید بمعنی مالش ومالیدنی هم هست.
(۲) برهان معنی اخیررا ندارد وگوید بمعنی مادرخوانده هم بنظر رسیده است .
(۳) دربرهان مطلق پوستین است وگوید **موییه‌دوز**، پوستین دوزرا گویند .

و بمعنی حلوای ۱ برنج نیز بنظر رسیده(۱).

مرخشه - [بفتح میم ورای مهمله وشین معجمه وسکون خاء] نحس و شوم باشد (۲).

مثالش استادمنجیك گوید:

بیت

آمدنوروز و نودمید بنفشه

برمن فرخنده بادو برتو مرخشه

مسته -[بضم میم وسکون سین و فتح تاء۲] طعمهٔ طیور جوارح باشد (۳).

حکیم انوری گوید:

شعر۳

کیوان موافقان ترا گرجگر٤ خورد

نسرین چرخ راجگر جدی مسته باد

مسکه٥ - کره باشد یعنی روغن گاو و گوسفند ناجوشیده (٤).

مشخته - [بفتح میم وشین معجمه وتاء و سکون خای معجمه] حلوائیست صافی وتوبرتو که آنرا **مشاش** و **انگبینه** نیز گویندودر فرهنگ بجای| تاءنون(٥)|بنظر رسیده .

مغنده - [بغین معجمه ودال. بوزن جهنده] چیزی باشد مانند دمل که بر بدن پدید آید و بغایت درد کندو شمس فخری گوید دشبیل است که درمیان گوشت باشدو گفته:

شعر۳

حوادث دشمنانت را بکینه

برآرد دیده‌ها همچون مغنده

ودرمؤیدالفضلاء غدهٔ بزرگ باشد که براعضای مردم مانند نارنجی پیداشود ودرتحفه موافق معنی شمس فخری آمده ودرسامی فی‌الاسامی گرهی باشد که درمیان گوشت باشد وآنرا

۱ـ«س»حلوائی: ۲ـ بجز«ك»: باه. ۳=«س» ندارد. ٤ـ«س»: جگری.

٥ـ این لغت وشرح آن از«ك» و«غ» است.

---

(۱) خرمای قصب را نیز گویند. و**مالکانه** قضیب رانیز گویند (مصحف لکانه یانکانه است ویاقصب درمعنی مقول از برهان به قضیب تبدیل گردیده. (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان معنی سخن و کلام نیزدارد امامصحف نحس است.

(۳) معنی جور وستم وغم واندوه نیزدر برهان دارد . وبفتح اول و کسر ثانی وضم فوقانی وظهورهاء منع ازستیزه کردن و لجاجت نمودن یعنی ستیزه مکن ولجوج مباش ودرحقیقت نهی از ستیهیدن باشد.

(٤) برهان ندارد .

(٥) یعنی: **مشخنه** (= توبرتو. (برهان)

دژپیه۱ | بضم دال وسکون زای فارسی و باء| و | کسر باء|۲ نیز گویند. ودر فرهنگ مغنده |بضم میم وغین | آورده .

ماه‌پاره - یعنی جمیل وروشن روی وصبیح [**مه‌پاره** مخفف آن]۳. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ٤

ازین مه‌پاره‌ای عابد فریبی

ملایك صورتی طاوس زیبی

موچینه - بمعنی منقاش باشد و**موچنه**|بحذف یاء| نیز آمده(۱) . مثالش نزاری۵ گوید:

شعر ٤

گرم‌دست باشد سرش بشکنم

بموچینه ریشش زبن بر کنم

مارچوبه - ٦ همان **مارگیای** مرقوم ۷ وآنرا بعربی **هلیون** |بکسر هاء وفتح یاء|و|بفتح هاء وضم یاء| نیز گویند * . مثالش خاقانی گوید :

بیت

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار

کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

می‌زده ۸ - کسیکه بواسطهٔ شراب بسیار خوردن هیچ چیز نتواند خورد و**شراب زده** نیز گویند. مثالش مولوی معنوی:

ای تو مقیم میکده هم مستی وهم می زده

بیت

تشنیعهای بیهده چون‌میزنی ای بد گهر

وبمعنی شراب خورده نیز باشد *(۲).

مثاره - [بثای قرشت ورای مهمله، بوزن مغاره] آوندی که از آن وضو کنند وبعربی **مطهره** گویند.

ملازه - بن زبان ونهایت کام باشد.(۳) . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

سزد گر قابله طفل امل را

بمدح شاه بردارد ملازه

وبه|زای فارسی(٤) |نیز بنظر رسید.

---

۱ - بجز «غ» و«ك» : دژهیر. ۲ - «س»: یاء . ۳ - جملهٔ داخل قلاب برای تطبیق لغت باشاهد افزوده شد. ٤ - «س» ندارد. ۵ - «س» نظاری. ٦ - «س» : ماچوبه . ۷ - تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد: ۸ - «س» : مازده .

---

(۱) برهان ندارد. (۲) معنی اخیر دربرهان نیست.

(۳) گوشت پاره‌ای که ازانتهای کام آویخته است شبیه بزبان کوچکی.

(٤) یعنی: ملاژه.

مشکوله ـ [بشین معجمه ولام . بوزن محبوبه] مشك کوچك باشد وآنرا **مشکیزه** نیز گویند [بهزای معجمه، بوزن رنجیده] ۱ وآنرا **مشکچه** و **مشکیچه** نیز گویند. وهردوا بکسر میم] گلیست که **نسرین** نیز گویند.* (۱) .

مهر گیاه ـ گیاهی که باهر که باشد میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید(۲) ودر زفانگویا گیاهی است که برگ آن مقابل آفتاب باشد هرطرف که آفتاب رود. مثال معنی اول کمال خجندی :

بیت

خط چودمید برلبت مهر دلم زیاده شد

نام خطت از آن زمان مهر گیاه کرده‌ام

ماه ـ معروف(۳) ونام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد. مثال هردو معنی مسعود سعد گوید:

شعر ۲

ماه روز ای بروی خوب چوماه

بادهٔ لعل مشکبوی بخواه

وبمعنی ایام رؤیت هلال تاهلال دیگر نیز آید. مثالش ۳ سیدحسن غزنوی گوید:

بیت

شاها نعال خنگ توهرماه ماه باد

اقبال رابپیش توصد راه راه باد

ودرفرهنگ نام فرشته‌ای نیز باشد که برقمر موکلست وتدبیر مصالح روزماه بدو متعلقست و بمعنی مملکت وبلدنیز آورده. ونام مملکتی مشتمل برهمدان ونهاوند ودینور وتوابع آن نیز باشد چنانکه ٤ فخرالدین گرگانی گوید:

شعر ۲

که سبزست ازبهاران کشور ماه

همی تابد زخاکش زهره وماه

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ «س»: مثال . ٤ـ اصل : چنانچه.

---

(۱) دوصورت و معنی اخیر در برهان نیست .

(۲) بعضی گویند گیاهی باشد شبیه به آدمی وعربان یبروح الصنم خوانند (از برهان).

(۳) قمر. نیر اصغر ، سیارهٔ زمین. قرص کروی آسمانی که بدور کرهٔ زمین گردد واز خورشید نور گیرد. ونیز مدت یکبار حرکت ماه بدور زمین ودیدن هلالی است تاهلالی ویك حصه ازدوازده حصهٔ سال باشد و عربان **شهر** گویند وآن گاه سی روز وگاه بیست ونه روز باشد. (برهان). ودر برهان کنایه ازمعشوق نیزهست .

قصب پوشیده رومی کوه الوند

کلاه قاقم از تـارك بیفکند

و ۱ اصطلاح شده که دینور را ماه الکوفه میگفتنـد ونهاوندرا ماه البصره وهردو را ماهین .*

مه ـ [بفتح میم] مختـصر ماه . و ا بکسر میم ا بمعنی بزرگ باشد (۱) . مثـالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۲

چواز قومی یکی بیدانشی کرد

نه که را منزلت ماندنه مه را

مهینه ـ بمعنی بزرگتر باشد . مثالش شیخ عطار :

بیت

مکر میرفت استاد مهینه

خری میبرد ۳ بارش آبگینه

مشکوه ـ [بشین معجمه ، بوزن انبوه] یعنی مترس وهیبت زده مشو . مثالش لبیبی فرماید ۲ :

شعر ۲

تواضع کرد بسیار ومـرا گفت

زمن مشکوه و بی آزار بگذر

ودر اصـل ا بضم شین ا باشد و بواسطهٔ موزونیت ساکن شده ٤ .

منده ـ [بوزن خنده] سبوو کوزهٔ گردن شکسته باشد(۳) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

روانبود که بااین فضل ودانش

بود شرب و خورم دایم زمنده

ویکی از استادان نیز گوید ۵ :

بیت

کوی خرابات مرا خوش بود

روزوشبان لهو کن و منده کش

موسیجه ـ مرغیست سفیدلون و قمری مانند .

---

۱ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ بجز «س» میبردو.

٤ ـ جملهٔ اخیر از «ك» است. ۵ ـ این جمله و شعر بعد آن از «ك» است.

---

(۱) وبخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است وبعربی لا گویند وافادهٔ معدوم شدن و نابودشدن نیز کند مثل «مه این ماند ومه آن» . وهم در نفرین ودعا هردو استعمال میشود و معنی قلم و کلك نیزدارد وتل ریگ را نیز گویند . و معنی میغ ونزم همدارد که بخاری باشد تیره وملاصق زمین . (برهان)

(۲) دربرهان معنی کسادی و ناروایی بازارواسباب ومتاع (= **مندك**)داردو بمعنی نان بنـقل وازحسین فائی نیز آمده است .

مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

چوموسیجه همه سردرهوا کش

چومسیجه همه دم برزمین زن

ومسیجه ۲ نیز اگویندبوزن بریده| (۱)

مثالش امیرخسرو گوید :

شعر ۱

نای مسیجه که نمانده دمش

حلق تهی گشته ز زیر و بمش

مغانه[بضم میم] منسوب به آتش پرستان.

مثالش انوری گوید:(۲)

شعر ۱

که تاروز خواهی نیوشید و نوشید

سماع مغنی شراب مغانه

مازه[بفتح زاء] همان **مازو** مرقوم ۳ بمعنی دوم .(۳)

میشته[بکسر میم] معلم جهودان باشد(٤).

مثالش شاعر :

شعر ۱

دیدم بت ماه روی رعنایك را

سرمست به پیش میشته بنشسته

ازین بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود اما در تحفه ونسخهٔ وفائی باین معنی آمده*

مایه ـ بمعنی مقدار باشد · مثالش رضی نیشابوری گوید:

بیت

چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار

بآب دیده وخون جگر گرفت قرار

وبمعنی مادهٔ هرحیوان نیز آمده (۵) . مثال این معنی ٤ فردوسی گوید :

بیت

ازاین خایه گرمایه بیرون کنم

زپشت پدر خایه بیرون کنم

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : میچه. ۳ـ کلمه از «ك» است.

٤ـ تا علامت ستاره در صفحهٔ بعد را «س» و «الف» ندارند از «غ» و «ك» است .

---

(۱) برهان صورت اخیررا ندارد وگوید پرنده ایست شبیه به فاخته وبعضی صعوه را موسیچه خوانند .

(۲) طرز وروش وقاعده وقانون وآداب آتش پرستان را گویند. (برهان) .

(۳) یعنی ناوی که میان پشت افتد واستخوان میان پشت.

(٤) درلغت فرس **میشنه** آمده است. وظاهراً مصحف **مشناست** که کتابیست یهودان را.

(۵) ...عموماً ومادهٔ شتر خصوصاً (برهان).

وبمعنی اسباب ودستگاه نیز آمده مثال این معنی﷽
شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

نه درخورد سرمایه کردی کرم
تنك مایه بودی از آن لاجرم

وبمعنی مالی که بآن تجارت کنند نیز آمده.
مثالش خلاق المعانی گوید :

رباعی ۲

زانگونه که شد خوار وفرو مایه هنر
ازجهل پس افتاد بصد پایه هنر ۱
یارب توبفریادرس آن مسکین را
کش خانه صفاهان بود ومایه هنر

واز بیت سابق این معنی نیز میتوان فهمید ۳
ودراصل مایه بمعنی اصل چیزها که بسبب آن صورت نوعی بر آنها فایض میشود آمده مثل مایهٔ خمیر ومایهٔ پنیر وامثال آن ومطلق هیولی را مایه گویند. مثال این معنی حکیم فرخی گوید :

شعر ۱

ببزم اندرون دلفروز توباد
بدو فصل دومایهٔ شادمانی

ونام یکی ازشش آواز ٤ که درموسیقی قرارداده اند.
مثالش باین معنی شاعر گوید:

شعر ۱

عراق وکوچك آمد اصل مایه
چه روح افزاست یاران وصل مایه*

ودرفرهنگ نام گاو فریدون نیز باشد(۱).

میلاوه [بکسر میم وفتح واو] شاگردانه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

گر بنامت ٥ بر فلك کاری کنند
جان دهد انجم بهر میلاوه ای

ودرنسخهٔ وفائی ومؤیدالفضلاء بمعنی مژدگانی نیز آمده اماچون میلاو شاگرد باشد بخاطر این کمینه میرسد که معنی شاگردانه اصح باشد . (۲).

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ك» است. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ـ «س» : آوازه . ٥ـ بجز «غ» و«ك» : نیامت .

---

(۱) مختصر برمایه وبرمایون. رجوع به برمایون شود. (۲) رجوع به **میلاو** و **میلاویه** شود.

ماهه_ [بفتح هاء] یکی از آلات نجاران که آنرا **برمه** نیز گویند و به آن چوب را سوراخ کنند وبعربی **مثقب** خوانند. (۱)

ماریاره _ [به زای معجمهٔ موقوف] چیزیست خوردنی. کذا فی المؤید. ونام نوعی از طعام نیز بنظر رسیده. (۲).

مافه_۱ [بفتح فاء] چوبی که بر پشت در نهند. (۳).

ماهچه _ آنچه از زر و نقره وغیره بر سر لم سازند. (٤) ودیگر آن پاره‌ای که از سر تیر یز برند تا خشتك ۲ بر آن اندازند. کذا فی المؤید(٥). مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

بیت

جام صدف ده چنانك ۳ گوهر می ریز بحر
ماهچهٔ زر کند بر تن ماهی درم

مخیده_[بضم میم و کسر خای معجمه وسکون یاء ٤ وفتح دال مهمله] فرزند عاق بیفرمان باشد ونیز خزنده وجنبنده. و ا بروزن مکیده ا فرزند عاق باشد وبی فرمان اما صاحب تحفه مخنده ابروزن رونده ا را بمعنی خزنده وجنبنده که در جامه افتد آورده وبمعنی چسبنده ٥ نیز آمده واین معنی اصحست (٦).

مردارخانه_[بضم میم وسکون رائین مهملتین] یکی از خانه‌های نرد که مهره از آن بیرون نتواند آمد و آنرا **امششدر** و **ششدر** نیز گویند ٦ واز

۱_ «س»: ماقه. ۲_ «س»: خشك. ۳_ بجز «ك»: چنانکه.

٤_ «س» «الف» :نون؛ «غ» «ك» ندارند. (متن تصحیح قیاسیست).

٥_ «س»: جنبنده ٦_ تا علامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) ویك حصه از دوازده حصهٔ تولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال ونیم است که نود و شش حبه باشد (برهان).

(۲) **ماریارج** (معرب). (۳) = **فلج**. **فانه**. (وشاید هم مصحف فانه باشد).

(٤) سر علمی که بصورت ماه سازند. شکل هلالی که بر سر علمها وچتر سلاطین از زر و سیم می‌ساخته‌اند. ودر برهان معنی سوزن نیز دارد که بریك سر آن گلوله‌ای باشد از طلا ونقره و برنج ومانند آن که زنان بر سر و گریبان فرو برند و آنرا **سنجق** هم میگویند وبمعنی یك حصه از دوازده حصهٔ تولچه نیز هست که هشت حبه باشد. (برهان).

(٥) برهان معنی اخیر را ندارد. (٦) برهان مصدر کلمه را دارد. (**مخیدن**).

شاهان عرصهٔ دانش چنین مسموع شد که یحتمل که مردار خانه خانهٔ کنار شطرنج ۱ باشد چه آنرا **جهودخانه** و **بیت الخلاء** وامثال آن ۲ میگویند ودر نردخانه نیست که مخصوص ششدر باشد هرجاکه شش خانهٔ متوالی بسته شده ششدر گویند*.

میکده ـ ۳ بمعنی خانه‌ای که‌در آن شراب سازند وفروشند، چه **کده** بمعنی خانه باشد (۱) مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

درآ بمیکده وچهره ارغوانی کن

مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند.

و **میخانه** نیز گویند.

مرزه ـ ۴ [بفتح میم وزای معجمه وسکون رای مهمله] چراغدان باشد ودر لسان الشعراء بتقدیم [زای معجمه بر رای مهمله](۲) آمده. ودر نسخهٔ میرزا **مزره** و **مرزه** هردو بمعنی چراغدان آمده. ودرطب حقایق الاشیاء مرزه [بوزن هرزه] موش باشد ولهذا **آذان الفار** را **مرزنگوش** گویند. وبمعنی نوعی ازسعتر که ورق آن دراز باشد وبستانی بود نیز آمده (۳) ودر فرهنگ بمعنی مالهٔ بنایان نیز باشد.

مهچه ـ [بفتح میم] همان **ماهچهٔ** مرقوم بمعنی اول (٤). ودر فرهنگ بمعنی بادریسهٔ خیمه نیز آورده.

مردمه ـ بمعنی مردمك چشم باشد (٥). حکیم خاقانی [گوید]:

شعر ٥

چون هردو میم مردمه درچشم کاینات

کورست هردو مردمهٔ چشم مردمی

---

۱ ـ «س»: سطرنج. ۲ ـ کلمه از «ك» و «غ» است.

۳ ـ این لغت وشرح آن از «ك» و «غ» است. ٤ ـ «س»: مررزه ٥ ـ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان نیست. (۲) یعنی: **مزره**.

(۳) = **شطریه** (عربی). (٤) یعنی بمعنی سرعلم.

(٥) **انسان العین** (عربی).

مرغولهـ نغمهٔ پیچان باشد . مثالش مولانا امیدی فرماید:

شعر ۱

کنون کز سر سرو وپای ۱ صنوبر
کشد مرغ مرغوله ولاله ساغر

وبمعنی طره نیز آمده. مثال این معنی سراج راجی گوید:

شعر ۲

یك گره باز کن ز مرغوله
تا گشاید ز دل هزار گره

وفخرالدین گرگانی بمعنی درهم پیچیده وتابیده مطلقا آورده(۱) وگفته:

بیت

دوزلف انگور وعارض آب انگور
بهم مرغوله گشته مشك و کافور

زیده ـ بوزن ومعنی مکیده ونیز بمعنی مزاد||که گذشت|| یعنی بازیی که آنرا **خربنده** و **خربازان** ۲ نیز گویند (۲).

مشکدانه ـ نام نوائی ولحنی ازجملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت ۳

چوبر گفتی نوای ٤ مشکدانه
ختن گشتی زبوی ۵ مشك خانه

ویکی ازحبوبات رانیز گویند که بغایت خوشبو باشدوسوراخ کنندودر گردن بند کشند ۶ وازین بیت شیخ آذری نام گلی ظاهرمیشود که:

[بیت]

تا گل مشکدانه آذر گون ۷
گل تفاح وراسن و جاسون

ومعنی سابق نیز ازین بیت میتوان فهمید* .

ماهیچه ۸ ـ همان ماهچهٔ مرقوم بمعنی دوم(۳) ونام آشی است معروف که اهل خراسان می پزند. از آردوبهترین اقسام آش آردست .

موسه ـ[بفتح میم وسین مهمله] وابعضی بضم

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ بجز «ك» :خز بازان . ۳ـ کلمه از «ك» است.

٤ـ «س»: نوائی. ۵ ـ «س»: بوئی ۶ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۷- «س»:دارد نون . ۸ـ این لغت وشرآن از «ك» و «غ» است .

---

(۱) = **مرغول**. (۲)وبازی **خیزبگیر** را نیز گویند وباین معنی بازای فارسی هم آمده است (= **مژیده**)(برهان). (۳) یعنی بمعنی پاره ای که ازخشت تیزبرند تاخشتك بر آن اندازند.

میم آورده| زنبور باشد .

مهوارهـ [بوزن گهواره] ماهیانه باشد یعنی **مشاهره** که بملازمان دهند و **ماهواره** نیز گویند و ۱ **ماهگانه** نیز گویند|بکاف فارسی| چنانکه ۲ مولوی مثنوی فرماید:

شعر ۳

پس زمکتب آن یکی صدری شود
ماهگانه داده وبدری شود*

مورچانه و **موریانه**ـ زنگی که آهن را ضایع کند(۱) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد از آن بصیقل زنگ

معشقولیهـ [بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه و قاف] نام پدر زن وامق باشد(۲).

مشتهـ [بضم میم و فتح تاء] آن چوب که ندافان بر زه کمان زنند در وقت پنبه زدن و بعربی **مدق** گویند |بکسر میم و فتح دال|. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

نروی مشتهٔ لبادی در کون کنمت
بهجا گفتن ازمجلس بیرون کنمت

||**لباد** |بفتح لام و تشدید باء| نمدمال باشد|| . و مشته آن افزار کفشگران نیز بود که از فولاد و آهن سازند و بآن چرم وغیره را کوبند و **کوبه** ٤ نیز گویند.(۳). و ابفتح میم|سر شته شده و خمیر کرده شده. مثالش احمداطعمه گوید:

بیت

دل شب ارده وخرمای مشته
بچشم بنگی اسبابی تمامست

۱ و|بکسر میم |بمعنی ریده باشد.*(٤) .

مارنهـ [بکسر رای مهمله و فتح نون] و **مکرنه** |بفتح میم و رای مهمله و نون و سکون کاف| هردو نام گیاهی باشد ٥ که آنرا **فرزد** نیز گویند

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .   ۲ـ اصل:چنانچه.

۳ـ «س» ندارد.   ٤ـ «س» : کونه.   ٥ـ ازاینجاتاپایان مطلب را «س» ندارد.

---

(۱) درتداول = **مورچه. مور.**   (۲) برهان ندارد

(۳) ونیزدستهٔ هرچیزرا گویند عموما همچودستهٔ کاردوخنجروتیشه.(برهان).

(٤) دومعنی اخیر در برهان نیست و در برهان بفتح اول بمعنی چیزی فروختن بمکر وحیله وفریب را گویند.

ودر ماوراءالنهر **کوم** خوانند وبعربی **نجم**و **لحیةالتیس** نامند.

مقراضهـ نوعی از پیکانهای دوشاخ باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بهرمقراضه کو چون صبح راندی
عدو چون میخ در مقراض مانـدی

١ ونوعی ازحلوارا نیزمقراضه گویند. ٭

میره ـ [بوزن خیره] خواجه باشد کـذا فی‌الادات الفضـلاء. مثالش حکیم خـاقانی گوید :

شعر٢

چون خاصهٔ خدمت توشایم
زی میره و میر چون گرایم

مولنجهـ [بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون] شپشه که در جو و گندم افتد کذا فی‌السامی.

منصوبه ـ بازی هفتم نرد باشد(١).

ماشهـ [بفتح شین معجمه] انبر که بتازیش **کلبتان** نامند وبمعنی آن آلتی که فتیلهٔ تفنگ برسر آن کنند نیز آمده.(٢).

مورچه ـ معروف (٣)وهمان **مورچانه** مرقوم. مثالش بمعنی ٣ اول شیخ سعدی فرماید:

شعر٢

مورچگانرا چو بود اتفاق
شیرژیان را بدرانند پوست

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

بیت

آلوده گرچه سخت بود عاجزش کنند
پولاد خورد مورچه گردد چوتـر بود

وحکیم خاقانی نیز گوید٤:

ماهچهٔ چتر اوقلعهٔ گردون گشاد
مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان گرفت

مشترندهـ [بضم میم و سکون شین و تا و نون

١ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٢ـ «س» ندارد.
٣ـ بجز «غ» و «ك» : معنی .
٤ـ این جمله وشعر بعدآن از «ك» است.

---

(١) برهان ندارد.
(٢) دربرهان معنی یك حصه ازدوازده حصهٔ تولچه نیزدارد ونیـز بمعنی هرچیزی است که بقدر ماش باشد .
(٣) یعنی **مور** و **مورچانه** و**نمل** (عربی) ونیز بمعنی موریانه و کنایه از کسی که بغایـت ضعیف ونحیف وحقیر نیزهست.(برهان).

وفتح رای مهمله] همان **مشته رند** که مرقوم شد وآن آلتی است نجاران را که بآن چوب تراشند و **رنده** گویند. مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ۱

یکذره ترا نکرده هموار

نجار زمان زمشترنده

ومشت رند نیز گویند. (۱)

میخته ـ [بوزن ریخته] یعنی شاشیده.

مقدونیه ـ [بفتح میم ویای حطی وسکون قاف وواو وضم دال مهمله] شهریست که دار الملك پدر اسکندر بود که فیلقوس باشد (۲). مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر ۱

بیونان ۱ زمین بود مأوای او

بمقدونیه خاص تر جای او

مسته ـ [بفتح میم و کسر سین مهمله وتای قرشت] یعنی ستیزه و لجاج مکن (۳). مثالش حکیم سنائی فرماید:

شعر

اینچنین طاعت ای پسر آن به

که نیاری برش برو **مسته**

وابسکون سین نیز آمده چنانکه ۲ **لامعی جرجانی** گوید ۳ :

بیت

مسته صنما چندین، چندین صنما مسته

می خور بطرب با من، **با من بطرب می خور**

موزه ـ معروف (٤) ونیز نام حلوائیست. کذافی المؤید والشرفنامه. **مثال معنی اول** رودکی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است.

۲ ـ اصل: چنانچه ..

---

(۱) = **مشتواره**.

(۲) نام ناحیتی بشمال یونان. این ناحیت در عهد اسکندر وپدروی فیلیپس کسب قدرت کرد ویونان را تحت تسلط آورد. اکنون ناحیهٔ مذکور را یونان وبلغارستان ویوگسلاوی دارد.

(۳) در برهان بضم اول وسکون ثانی وفتح تاء بمعنی جور وستم وغم وانده (= **مست**) ونام دارویی که بعربی آنرا **اسعد** گویند (= **مست ومشت**) وطعمهٔ جانوران شکاری نیز هست.

(٤) نوعی کفش ساقه دار. **چکمه** (ترکی). یا افزاری که ساقهٔ بلند دارد وتمام یا نیمی از ساق را بپوشد.

شعر ١

یکسو نهمش چادر یکسو نهمش موزه
این مرده اگر خیزد ورنه من و جلغوزه۲

مهـ [بفتح میم] یعنی نه . مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت۳

بر راه امام خود همی تازد
اورا مشناس و مه امامش را

مویهـ گریهٔ بانوحه باشد (۱) و**موینده** یعنی نوحه کننده . مثال حکیم انوری گوید:

شعر ۱

مویه گر گشته زهرهٔ مطرب
بر جهان و جهانیان مویان

مهدیهـ نام شهریست بحدود مغرب . کذا فی عجایب البلدان (۲).

مهیوهـ [بفتح میم و یاء و واو سکون هاء] ماهیابه ٤ باشد یعنی نانخورشی که از ماهی سازند. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

زان دو قاصد خبر مهیوه میپرسیدم
هر دو گفتند که هست او بسلامت در لار

وهم او(۳) فرماید ٥:

بیت

اگر از جانب لارم امرا بنوازند
مدحت مهیوه گویم بادای کـجری

و **مهیاوه** نیز گویند.

میانهـ ضد کنار که **میان** نیز گویند و بمعنی وسط نیز آمده و نیز دری بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی **واسطة العقد** گویند(٤). مثال معنی اول انوری گوید:

شعر ۱

دلم گفت خاموش تا من بگویم
که من حاکم عدلم اندر میانه

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : چلغوزه. ۳ـ کلمه از «ك» است .

٤ـ ـ «س»: ماهیابه . ٥ـ این جمله و شعر بعد آن از «ك» است.

---

(۱) وناله وزاری را نیز گفته‌اند . (برهان) .

(۲) در شمال افریقا نزدیك قیروان بنا کردهٔ عبدالله مهدی نیای خلفای فاطمی مصر .

(۳) یعنی: بسحاق اطعمه . (٤) و نیز نام شهری میان زنجان و تبریز.

مثال معنی دوم هم(۱) او گوید:

بیت

دلم درغم خدمتی گشت ۱ واله

که این بس حقیرست و آن بس میانه

مثال معنی سوم فلکی گوید :

شعر ۲

شاهی که درگهش را چرخ آستانه زیبد

عقد جلال اورا گردون میانه زیبد

مانه همان **مان** مرقوم بمعنی اسباب خانه.

مثالش ناصرخسرو گوید۲:

شعر ۲

بدانش بیلفنج دانش کز اینجا ۳

نیایند باتو نه خانه نه مانه

میپخته ـ دوشابی باشد که چندان پخته باشند که سطبر شده باشد . مثالش حکیم خاقانی [گوید] :

شعر ۲

ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر

کز عنب می پخته سازند و زحصرم توتیا

٤ ومعرب آن **میفختج** باشد.*(۲).

مندله ـ [بفتح میم ودال ولام وسکون نون] قماشی که سایبان کنند . کذافی الادات. ودر فرهنگ بمعنی همان **مندل** مرقوم آورده(۳)و [بکسر میم] بمعنی نوعی از قماش باشد ٤ ومقدار شش گز در شش گز زمین را نیز مندله گویند *.(٤).

میده ـ [بفتح میم ودال] نام حلوائیست که چند میوه درشکر پزند کذا فی مؤیدالفضلاء اما درسامی فی الاسامی مسطورست که میده آب انگور باشد که نشاسته یا آرد در آن کنند و بپزند تاسخت شود وآنرا **فراقه** نیز گویند [بضم فاء

---

۱ «س»: گششت. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز «غ» و«ك» :گرینجا.

٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: انوری .

(۲) وبعضی گویند شرابی است که آنرا باداروی چند بجوشانند وصاف کنند و بعربی **عقیدالعنب** خوانند (برهان).

(۳) بمعنی عود خام ودایرهٔ عزایم خوانان. (برهان).

(٤) معنی اخیر دربرهان نیست.

وفتح تای قرشت (۱).| مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید:

بیت

نخودو کشمش و پسته خوك و میده ببر

قصب انجیر تروسرمش اسفید بیار

وآن آرد را که نخاله گرفته باشند نیز میده گویند و نانی که از آن آرد بپزند نیز میده گویند باین معنی شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

جوینی که ازسعی بازو خورم

به ازمیده برخوان اهل کرم *

مونه ـ [بضم میم وفتح نون] خاصهٔ طبیعی باشد کذا فی التحفه (۲).

ماچوچه ـ [بادو جیم فارسی ۲ اول مضموم و دوم مفتوح] **دارو ریز** باشد که دارو از آن در گلوی کودکان کنند. (۳).

مزنده ـ [بوزن خزنده] کوزهٔ آب باشد وبمعنی مکنده نیز آمده .

منگله ـ [بوزن انگله] ترهٔ دشتی باشد کذا فی التحفه (٤) ودر فرهنگ| بضم کاف فارسی | باین معنی آمده و ابفتح گاف انا شهری که پیل بغایت عظیم جثه و جنگی در آن بهم رسد و **منگلوس** نیز گویند. مثالش مسعود سعد گوید:

شعر ۲

سینه هاشان بردریده مغزهاشان کوفته

چنگ شیر شرزه وخرطوم پیل منگله

ماسوچه ـ [بضم سین مهمله وفتح جیم فارسی] همان موسیچه مرقوم (٥).

میزه ـ [بوزن ریزه] میان زین باشد (٦).

مغلگاه ـ [بفتح میم و سکون غین ولام] جای خفت وخواب باشد ازآن دد یا چارپا ، کذا فی التحفه .

۱ـ کلمه از «ك» است .

۲ـ «س» ندارد .

---

(۱) برهان گوید پس از پختن آنرا مانند شمع بررشته هایی که در آن مغز گردکان و بادام کشیده باشند بریزند و آنرا بترکی **باسدق** گویند و در برهان بمعنی حلوائی که ازشیر گوسفند و شکر سفید پزند نیز آمده است .

(۲) همچون رطوبت آب وبرودت هوا ویبوست خاك وحرارت آتش (برهان).

(۳) ظرفی لوله دار که با آن شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند (برهان) .

(٤) وعلاقهٔ ابریشمی وغیره را نیز گویند (برهان) = **منگوله**.

(٥) پرنده ای مانند فاخته وقمری . (برهان) .

(٦) یعنی خانهٔ زین (ازبرهان).

مهنانهـ [بفتح میم و نون دوم] بوزن نه باشد مثالش ابوشکور فرماید:

بیت

اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند
که رخسارم۱ پر از چین گشت چون رخسار مهنانه

منهـ [بفتح میم و نون] زنخدان را گویند بزبان ماوراءالنهر (۱).

مته ـ[بفتح میم و تای قرشت مشدد] همان **ماهه** که گذشت یعنی آلت نجاران (۲). مسعودسعد گوید:

شعر

چو متهٔ تو شدم درغم تو سر گردان
بسان چوب تو از اسکنه شدم دلریش

مژدهـ [بضم میم] خبرخوش باشد (۳) مثالش حافظ شیراز گوید:

شعر۲

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

مشتوارهـ [بضم میم] یعنی مقدار مشتی از هرچه باشد (٤).

مشکویهـ [بوزن مطلوبه]همان **مشکو** ||که گذشت||. (٥) ودر فرهنگ | بضم میم| نام نوائی و لحنی نیز باشد. کذافی التحفة السعادة .

مشک نافهـ مشك خالص. ودیگر رستنی که دانهای آن برنگ مشك باشد وبوی مشك کند.

مع الیاء

مای ـ نام شهریست در هندستان که مکان

۱ـ «س»: رخام .

۲ـ «س» ندارد .

---

(۱) فك اسفل باشد یعنی چانه ومرتبهٔ پایین دهان.

(۲) **برماه**. آلتی که چوب بدان سوراخ کنند . ودربرهان است که بی تشدید ثانی نیز صحیح است ونیز بمعنی کرمی که درپشمینه افتد و کرمی که گندم را خراب ونابود کند و بعربی **سوس** گویند آورده است .

(۳) ونوید وشادی وخوشحالی رانیز گویند (برهان).

(٤) وبعضی گویند یك دسته ازشالی وگندم وجو دروکرده است که باچیزی بسته ودردست گرفته باشند همچو پشتواره که بندند ودرپشت گیرند . وبمعنی رندهٔ درودگران نیز آورده است. (= مشترنك . مشت رنده . مشته رند . مشته رنده).

(٥) = **مشکوی**.

جادوانست(۱). مثالش استاددقیقی۱ گوید:

بیت

برفت یاروزهی ماند دربیابانی

که حدآن نشناسد بجهدجادوی مای

ومخفف میای نیزباشد چنانکه ۲ ناصر خسرو گوید:

شعر ۳

زبرهان وحجت سپرساز و جوشن

بمیدان مردان برون مای عریان

ودرفرهنگ نام جانور خزنده باشدمانند مار و ملخ و امثال آن و مثال این بیت فردوسی آورده۴ :

بیت

تویی پهلوان جهان کدخدای (۲)

مانوی ۵ [بفتح نون] آنچه منسوب به مانی نقاش باشد ازتصویر واشکال غریبه (۳) مثالش خواجوی کرمانی گوید:

بیت

دوچشم توای لعبت مانوی

دوبیت سنائیست درمثنوی

وچون اودعوت به نبوت کرده جمعی که باو گرویدند ایشان رانیز مانوی گویند.

مردری [بضم میم] میراث باشد که **مرده ریگ** نیز گویند. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

برفت وجهان مردری ماند ازو

نگر تا کرا ماند ازان آبرو

ونیز کنایتست ازسست وفرومایه که کار ازآن نیاید کذافی زفانگویا (۴). بمعنی اخیر حکیم سنائی فرماید وبمعنی اول نیز مناسبت دارد:

شعر۳

بود در مردری گریبانش

دودرم بهر جامه ونانش

---

۱ ـ «ک» :رفیعی ۲ـ اصل : چنانچه. ۳«س» ندارد. ۴ـ این جمله وشعر بعدآن از «ک» است. ۵ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ک» است.

---

(۱) دربرهان معنی یکی از رایان وبزرگان هندنیز دارد وگوید دربعضی ولایتها مادر را گویند که والده باشد. (برهان). (۲) مصراع دوم که کلمهٔ شاهد درآنست درنسخه نیست ودرفهرست ولف شاهنامه نیزاین شعر فردوسی دیده نشد. (۳) برهان ندارد.

(۴) برهان این معنی را برای مرده ریگ آورده است.

میخی - جبهٔ پوشش‌درویشان که **هزار میخی** نیز گویند۱. ونوعی‌ازجامهٔ‌جنگ‌را نیز گویند. مثال‌معنی‌اول شیخ‌سعدی‌فرماید:

بیت

دلقت بچه‌کار آیدومیخی ۲ ومرقع
خودرا زعملهای نکوهیده‌بری‌دار*

ماری-[بکسرراي‌مهمله] کشته‌وهلاك‌شده.
مثالش‌استاد عسجدی‌گوید:

شعر

اگرماری و کژدمی بود طبعش
بصحراش چون مار کردندماری

ماردی-[بکسر راء ودال مهملتین]سرخ باشد(۱). مثالش استادمنوچهری‌گوید:

بیت

چوبردارد زپیش روی اوثان
حجاب ماردی دست برهمن

استادقیقی‌نیز گوید:

شعر

خروشان‌وکفك افکنان و سلاحش
همه ماردی کشته وخنگش اشقر

مدی- [بفتح میم‌وکسردال] یعنی‌مده .
مثالش رودکی‌گوید:

شعر

آنچه از رنج یافتیش بدل
تو بآسانی ازگزافه مدیش

موری- [بضم‌میم وکسر رای مهمله] سفالیست که‌درکاریز بجهت ممرآب بکاربرند وآنرا **گنگ** نیزخوانند(۳). [بهردوکاف فارسی] مثالش‌شمس‌فخری گوید:

شعر ۳

ز فردولت اوچشمهٔ روان گردد
بسنگلاخ‌درون‌بی‌میاه‌وبی موری

ودرغیرممرآب نیزبکار برند(۳).چنانکه ٤ مولانا جامی گوید درمذمت‌زنگی:

۱- تاعلامت ستاره « الف » در حاشیه دارد .
۲ - درنسخ گلستان سعدی بجای این کلمه تسبیح آمده‌است .
۳-«س» ندارد. ٤- اصل: چنانچه .

---

(۱) وهرچیز سرخ (برهان) . (۲) درقزوین **منگ** گویند. = **تبنوشه**.
(۳) دربرهان‌معنی رهگذرآب درزیرزمین وناودان‌ونوعی‌ازبافتهٔ ریسمانی وبمعنی **مورش** که‌مهره‌های ریزه‌باشد کەزنان‌برگردن‌ودست کنند ونام ولایتی درترکستان (ظاهراً مصحف موی. حاشیهٔ برهان)، نیزدارد.

شعر ۱

زنگیی۲ روی‌چون در دوزخ

بینیی ۳ همچو موری مطبخ

مشتی ٤[بفتح‌میم] یعنی خمیر کردی و سرشتی(۱). مثالش‌سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

در آن کشتی که‌دی چنگال مشتی

زبهر ما در آن‌مشتی نهشتی

او بکسر میم] یعنی‌ریدی . مثال این‌معنی‌لامعی جرجانی گوید:

بیت

کشتی نبهره تخمی آن‌بدروی که کشتی

برریش خویش‌ریدی‌درمشت‌خویش‌مشتی

مشتی ـ[بضم٥ میم]بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازك باشد (۲) . مثالش استاد دقیقی گوید:

شعر ۱

برافکند ای صنم‌ابر بهشتی

زمین‌را خلعت اردیبهشتی

زمین برسان خون٦ آلود دیبا

هوا برسان‌نیل اندودمشتی

کذافی‌الفرهنگ .

مالایـ مخفف‌میالای۷ یعنی‌آلوده‌مکن . مثالش‌حکیم‌انوری گوید:

شعر

نعمت‌آلوده بیش نیست جهان

دامن همتت بدان مالای

مومیائی ۸ -معروف (۳). مثالش عمادی غزنوی گوید:

بیت

مرا از شکستن چنان درد ناید

که ازناکسان‌خواستن مومیائی

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ بجو «ك»:زنگی. ۳ ـ بجز «ك» :بینی .

٤ـ این‌لغت وشرح‌آن از«ك»است. ٥ـ «ك»: بکسر .

٦ـ اصل: حون. (متن‌ازدیوان‌دقیقی‌است. گردآوردهٔ نگارنده‌در کتاب گنج‌بازیافته).

۷ـ دوکلمهٔ‌اخیررا«الف»درحاشیه‌دارد .

۸ـ این‌لغت‌وشرح آن‌از«غ» و «ك»است .

---

(۱) برهان‌ندارد . (۲)وکنایه‌ازمعدودی چند وگروهی‌اندکهم هست(برهان).

(۳)یعنی‌نام‌جسمی‌وترکیبی‌مانندزفت‌وقار که‌در شکسته بندی‌بکارست(رجوع‌به‌برهان‌قاطع‌شود).

وآن دونوع باشد کانی وانسانی ودر فرهنگ مسطورست که‌دراصل موم‌آئین بوده‌چه آئین نام قریه‌ایست که‌غاری که‌مومیائی ازآن‌حاصل میشودبآن نزدیک است وبمرورایام‌مومیائی‌شده انتهی کلامه.

منبلی - [بنون‌وبای تازی بوزن صندلی] یعنی‌بد اعتقادی و کاهلی . مثالش حکیم‌سنائی گوید :

بیت

آنچنان اصل جهل و منبلیی

خیره بگزید قتل‌چون‌علیی

مشکمالی - [بضم میم وسکون‌کاف‌فارسی وکسرلام] نام‌نوائیست ولحنی‌ازجملهٔ سی‌لحن باربد . مثالش شیخ‌نظامی فرماید:

شعر ۱

چو در مشکوی کردی مشکمالی

همه مشکو شدی پر مشك حالی

ماخچی- [باخای ۲ معجمهٔموقوف‌وکسر جیم فارسی] اسبی که‌عربی نباشد. بتازیش **برذون**۳خوانند | بکسر باء ٤ وسکون‌رای مهمله و واو وفتح‌ذال معجمه | کذافی‌السامی وآن اسب پارسی‌است وبعضی‌گویند ختلیست. ودراداة‌الفضلاء اسبی‌است که‌ازجانبی عربی و ازجانبی‌ترکی باشد(۱). کذافی‌الفرهنگ.مثالش مختاری[گوید]؛

شعر

یک‌روز صد فسیلهٔ تازی و ماخچی

با ساز زرکه داد بمردان کارزار

می-شراب‌انگوری‌باشد.مثالش ٥ شیخ‌نظامی گوید :

بیت

میی٦ کز خودم پای لغزی دهد

چو صبحم دماغ دومغزی دهد

و بمعنی پیالهٔ‌شراب‌نیزآمده(۲).مثال‌این‌معنی خاقانی‌گوید :

۱-«س»ندارد. ۲- بجز «ك»:باقای. ۳-«س»: بزدون.

٤- بجز«س» :یا. ٥ - «س» : مثالس .

٦- «س» : می.

---

(۱) = دوتخمه (برهان) مجنس.(عربی). ودربرهان معنی‌اسب راهوارو خوش‌جولان نیزدارد .

(۲) دربرهان‌معنی گلابه‌نیزدارد.

شعر

یك می بدو گنج شایگان خر

رغم دل رایگان خـران را

و اخسیکتی نیز۱ فرماید :

بیت

تا بدو لب هست کنم آنچه نیست

تا بدو می نیست کنم آنچه هست

ماسی-[بکسر سین مهمله] یعنی بی باك. کذا فی مؤید الفضلاء .

مجری-[بکسر و رای مهمله وسکون جیم تازی] ظرفیست عطاران را که در آن داروها نهند .

مرگامرگی-[هردو میم مفتـوح و هردو کاف فارسی] بلای عام و مرگ عام که بتازی **طاعون** نامند. کذا فی مؤید الفضلاء۲ و **مرگی** نیز گویند۳*(۱) .

موی-معروف(۲) و نیز بمعنی۴ امر بموئیدن باشد. مثالش خواجوی کرمانی [گوید] :

شعر۴

ای تن ازجان بردل چون نال نال

وی دل ازغم برتن چون موی موی

مهربانی-شفقت و محبت. و نیز نام جامه ایست در شرفنامه(۳).

مهرمانی - [بکسر میم اول و سکون رای مهمله] نام نوائیست و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد اما در مؤید الفضلاء **مهرگانی** باین معنی آمده چنانکه ۵ مثال این و لغت سابـق بمعنی اول شیخ نظامی فرماید :

شعر۴

چو نو کردی نوای۶ مهرگانی

ببردی هوش خلق از مهربانی

۱- کلمه از «ك» است. ۲- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳- «ك»: نیز باین معنی است . ۴-«س» ندارد . ۵- اصل: چنانچه. ۶-«س»: نوائی.

---

(۱) برهان **مرگامرگ** دارد. (۲) یعنی شعر (عربی بفتح اول). وآنچه برسر وروی واندام مردم وحیوانات روید رشته مانند .

(۳) ونوعی جامهٔ لطیف ونازك بغایت خوش قماش. ونام لحنی وباین معنی **مهرگانی** نیـز آمده است. (برهان).

و بمعنی پیالهٔ دوستگانی نیز آمده(۱).

مهری- اسمی از اسمای چنگی که مینوازند کذا فی الشرفنامه (۲). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

مهری یکی پیری نزار ، آوابر آورده بزار
چون تندر اندر مرغزار جانی بهرجا ریخته

مژدگانی- آنچه بجهت خبر خوش دادن گیرند(۳). خواجه حافظ گوید:

شعر۱

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

و در فرهنگ بمعنی مژده آمده که خبر خوش باشد.

ملای- [بفتح میم] یعنی ناله مکن ، و یاوه مگوی(٤). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بحر را ابر گفت پیش کفت
وقت این لاف نیست هرزه ملای

ملکانی۲ - [بفتح میم] منسوب به **ملکا** که پیشتر گذشت یعنی که صاحب دین ترسایی و فقیه ایشان بود (٥). مثالش لامعی جرجانی گوید:

بیت

تا بستدی تو ملک ز ملکانی
بفکندی از جهان نسب نسطور

۱- «س» ندارد . ۲- این لغت و شرح آن از «غ» و «ك» است .

(۱) این معنی در برهان نیست .
(۲) و بعضی گویند نوعی از چنگ است (برهان) .
(۳) و نوید و بشارت و مژده که خبر خوش باشد (برهان).
(٤) و آلوده مکن (برهان). (٥) رجوع به حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین در لغت ملکا شود .

باب النون



مع الالف



نواـ پنج‌معنی دارد : اول مقامی‌است از دوازده مقام. مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید :

شعر ۱

مغنی نوارا نشابور کن
غم اصفهان ازدلم دور کن

دوم سپاه ولشکررا گویند. مثال‌این‌معنی حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

چنان چون بباید بسازی نوا
مگر بیژن ازبند گردد رها

سوم رونق ونیکوئی حال راگویند وگویند بی‌نوایم. مثالش معروفی گوید:

بیت

آن رفتن و آمدن‌کجا شد
کاری بنوا چه بینوا شد

چهارم گرو باشدکه بعربی **رهن** گویند. مثالش فردوسی گوید:

بیت ۱

بر من فرستی برسم نوا
که‌باشد زگفتار برتو گوا ۲

پنجم بمعنی نغمه وآهنگ‌باشد. مثالش استاد

---

۱ ـ «س» نداره. ۲ ـ «س» : نونوا.

منوچهری گوید:

بیت ۱

نوای تو ای خوب ترك نوآئین

درآورده در کار من بینوائی

و بمعنی ساز و برگ خانه نیز آمده از مطعومات ۲ مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

بکریه گفت مرد خانه‌پرداز

که‌ای ۳ مهمان یکدم‌را نوا ساز

و درشرفنامه و مؤیدالفضلاء اسمی از اسمای مغولان نیز باشد و در ادات‌الفضلاء مسطور است که چون کسی پای بند کسی یا بسببی دیگر باشد گویند فلان نوای ۴ فلانست مثال این معنی سوم خفاف فرماید:

شعر ۱

بنوا نیست هیچ کار مرا

تا دلم‌نزد زلف او بنواست

و نوای مصراع اول‌را بمعنی چهارم‌نیز میتوان برد که گروباشد. و درفرهنگ بمعنی نوه‌نیز آمده چنانکه شیخ‌نظامی فرماید:

شعر ۱

نو آئین‌ترین‌شاه آفاق بود

نوازادهٔ عیص اسحاق بود

بمعنی پیشکش که پیش‌سلاطین فرستند که تا ازتاختن ایمن‌باشند ۵ نیزآورده و باین بیت حافظ‌شیراز مستشهدست که ۶:

شعر

تا لشکرغمت نکند ملك‌دل‌خراب

جان عزیز خود بنوا میفرستمت

و بمعنی بزرگترین و بهترین چیزی نیـز آورده (۱).

نغوشا-[بفتح‌نون وضم‌غین معجمه باشین معجمه] نام‌یهودیست درنسخهٔ وفائی. و دیگر

۱- «س» ندارد. ۲- «س»: مطغومات. ۳- «ك»: که‌این. ۴- «ك»: نوائی.

۵- بجز «ك»: باشد. ۶- سه کلمهٔ اخیر از «غ» و «ك» است.

---

(۱) دربرهان معانی روزی وخوراك که‌بعربی قوت گویند وساز وسرانجام ساختن‌کارها ونام سازی که‌نوازند وتوشه‌وآزوقهٔ راه‌وشتالنگ وبرجستن‌وفروجستن شاطران نیز داردو برروی هم‌چهارده‌معنی برای کلمه‌ذکر کرده‌است که‌برخی‌متفرع ازبرخی‌دیگرست .

بمعنی مذهب گبران است(۱) . مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

از بس که گبر وکافر درراه دین بکشتی
درهند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا

و در ادات الفضلاء بمعنی از کیش بکیش رونده نیز آمده .

نیا- پدرپدر و پدرمادر (۲) مثالش استاد لبیبی گوید :

شعر

زجودم جهانی پر آوازه ۲ شد
روان نیاکان بمن تازه شد

ناربا- یعنی آش انار . مثالش احمداطعمه گوید :

بیت

چو نان خور بربودند ازطبقچهٔ ۳ عاج
درآبنوس قدح ریخت ناربا شب داج

نکیسا ٤- [بکسر نون وکاف] نام چنگی پرویز(۳). مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

نکیسا نام مردی بود چنگی
ندیم خاص و میر سخت سنگی

نیوشا- [بکسرنون وضم یای حطی] فهم کننده وشنونده ویادگیرنده. مثالش شهنامه:

شعر ۱

بهر کار کوشا بباید شدن
بدانش نیوشا بباید شدن

نوروزخارا - نام شعبه ایست ازموسیقی و آن یکی ازدو ۵ شعبهٔ نواست. مثالش شاه گوید :

بیت

نوا را کافتد ازوی درجهان شور
بود نوروزخارا فرع و ماهور ٦

۱-«س» ندارد . ۲- «س»: بروراه . ۳- بجز «غ»و«ك» : طبقه
٤- این لغت وشرح آن از«غ» و«ك»است
۵- سه کلمهٔ اخیر در«الف»زیر سطر درحاشیه است ٦- بیت در«الف» درحاشیه است.

---

(۱) در برهان معنی گبر و آتش پرست نیزدارد. = **نغوشاك**. اما صحیح کلمه نغوشاك است از مصدر نغوشیتن بمعنی شنیدن (= **سماعون**) وآن پایین ترین درجه (پنجمین طبقه)ازطبقهٔ مانویان بوده است (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان معنی برادرمادر وبرادر بزرگ وقدرعظمت هرچیزنیزدارد .

(۳) برهان ندارد .

ناشتا- گرسنه باشد که از بامداد بازچیزی نخورده بود. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

جان از درون بفاقه وتن از برون ببرگ

دیو ازخورش بهیضه و جمشید ناشتا

نعل‌بها- آن مال که فدای ولایت خود بلشکر بیگانه دهند تا نهب وتاراج نکنند. مثالش هم او(۱) گوید:

شعر ۱

سر نعلبهای سم اسبت دهم آنگه ۲

کایی بکمین دل من ران بگشایی

ناپروا- یعنی بیفراغت وسراسیمه (۲). مثالش نوری گوید:

بیت

بوده نقاش قضا درشجرت متواری

بوده فراش صبا در چمنت ناپروا

نسکبا- [بفتح نون وسکون سین وکاف] آش عدس باشد.

نوشگیا- درفرهنگ بمعنی مخلصه باشد(۳) مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر ۱

نوشگیا پخت و بدان در نشست

رهگذر زهر بتدبیر بست

نینیا- [بوزن کیمیا] **نانخواه** باشد(٤). مثالش پسر سیدعلی رازی گوید:

بیت

پدرم بسکه نینیا خور شد

شکم او ز نینیا پر شد

نسا- [بفتح نون] درفرهنگ بمعنی موضعی باشد ازکوه وغیره که آفتاب بر آن نتابد و **نسر** نیز گویند(٥). و [بکسر نون] دو معنی دارد: اول شهری ازخراسان. مثال این معنی یکی ازقدما برسبیل هزل گفته:

۱- «س» ندارد. ۲- «ك»: آنروز.

---

(۱) یعنی خاقانی.

(۲) و بی‌طاقت و بی‌آرام و بی‌ترس و بیم و بی‌رغبت و میل و بی‌دانش (برهان).

(۳) و آنرا تریاق کوهی خوانند (برهان).

(٤) باقلی‌س... و جواین... (برهان) (= زنیان) (حاشیهٔ برهان).

(٥) در تلفظ... ودر برهان معنی مرده که مقابل زنده باشد نیزدارد.

شعر ۱

ای خدای کریم زیبا مرد

ملك تو از نساست تا باورد

نه ترا دختری ونه پسری

اینهمه ملك باکه خواهی خورد

دوم بمعنی گوشت و استخوان مرده از آدمی وغیره آورده و گفته این معنی از زند مرقومست ومثالش این بیت زراتشت بهرام آورده که:

نسا و پلیدی بدانجا۲ برند

که مردم بر آن راه برنگذرند

مع الباء



ناب ـ خالص وبی عیب باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر ۱

گفتم که چیست بر رخت آن زلف پرزتاب

گفتا ببوی و ۱ رنگ عبیرست ومشك ناب

وبمعنی دندان بزرگ شتر وفیل وجز آن عربیست. ومرادات الفضلاء بمعنی گوی که بر کفل اسب ازفربهی افتدنیز آمده (۱).

نره آب ـ [بفتح نون ورای مهمله] بمعنی موج آب باشد که آنرا **خیزآب** و **کوهه آب** نیز گویند.

نشیب ـ ضدفراز یعنی پست (۲). مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

زغن را نماند ازتعجب شکیب

ز بالا نهادندسر درنشیب

نهیب ـ ترس وبیم باشد مثالش هم او (۳) فرماید:

بیت

چو بیش آمدش بندهٔ رفته باز

زلقمانش آمد نهیبی فراز

ناشتاب ـ همان **ناشتای** مرقوم. مثالش مسعود

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ «س»: درآنجا.

---

(۱) ناو را گویندعموماً وناوی که بر کفل اسب واستر افتدازفربهی خصوصاً (برهان).

(۲) وفروخزیده رانیز گویند (برهان).

(۳) یعنی: سعدی.

سعد گوید:

شعر ۱

هر گه که عالمی را بینم بهر مراد

جود توسیر کرده و من ناشتاب تو

با خویشتن چه گویم؟ گویم دروغ شد

زی مردمان بخدمت او انتساب تو

و مولوی نیز گوید ۲:

شعر ۱

تو ز من ملول گشتی و من از تو ناشتابم

صنما چه می‌شتابی که بگشتی از شتابم

مع التاء



نوشت ـ [بفتح نون و واو] یعنی ۳ فرو پیچید (۱). مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر ۱

چو زلف بتان جعد ٤ منجوق باد

گهی بر نوشت و گهی بر گشاد

نیمدست ـ تخت و مسند کوچك باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر ۱

دست آفت در آن چگونه رسد

که در آن نیمدست دستورست

ناخوست ـ [بضم خاء وسکون واو وسین مهمله] بمعنی بپای کوفته باشد. (۲).

نخست ـ [بضمتین] اول باشد. مثالش مولانا جامی [گوید] :

شعر ۱

نخست از کسب دانش بهره ور شد

زجهل آباد نادانی بدر شد

---

۱ «س» ندارد.   ۲ ـ کلمه از «غ» و «ك» است.   ۳ ـ «س»: بمعنی.

٤ ـ «س»: زلف.

---

(۱) و در نوردید (برهان). و در برهان بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم زد. و بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رابع ماضی نوشیدن و آشامیدن چه دال و تاء بهم تبدیل یابند.

(۲) ظاهرا مصحف کلمهٔ پاخوست است.

ناگرفت ـ یعنی ناگهان.

نشست ـ [بکسر نون وسکون شین معجمه ۱] بمعنی خوش باشد. کذا فی زفانگویا. وا بفتح نون بمعنی خواب وبمعنی سست وکاهل ۲ وضایع وزبون نیز بنظر رسیده.

نوبت ـ وقت ومجال وفرصت. ونقاره که در اوقات شب وروز میزنند ودرزمان سکندر سه نوبت بود ودرزمان سنجر پنج شد. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر ۳

چو آغاز نوبت سکندر نهاد

سه ازوی شد و پنج سنجر نهاد

وبمعنی کرت ومرتبه نیز ٤ آمده مثال این معانی ومعنیهای اول شیخ [سعدی] فرماید:

بیت

بنوبتند ملوک اندر این سپنج سرای

کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

۵ اما بعد از تتبع ظاهر شد که بمعنی وقت عربیست*. (۱)

نشاخت ـ یعنی نشاند (۲). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

همی شاه را بخت فیروزه ساخت

همی تاج را گوهر اندر نشاخت

نشاست نیز باین معنی است. مثالش هم او (۳) فرماید:

بیت

هم از تخمشه پادشاهی نشاست

بدو رسم باز آنچه بد کرد راست.

نهفت ـ بمعنی پوشیده باشد (٤). مثالش اسدی گوید:

بیت

دو بیجاده گفتی که جادو نهفت

میانش بالماس اندیشه سفت ٦

---

۱ ـ کلمه از «ك» است. ۲ ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.

۳ ـ «س» ندارد. ٤ ـ کلمه از «غ» و «ك» است.

۵ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٦ ـ از آغاز لغت تا اینجا از «غ» و «ك» است

---

(۱) در برهان معنی پاس ومحافظت وخیمهٔ بزرگ که بارگاه خوانند نیز دارد.

(۲) وبمعنی تعیین هم آمده است که خبردادن وآشکارا ساختن وخاص گردانیدن باشد.

(۳) یعنی: فردوسی. (٤) ماضی نهفتن بمعنی پنهان کردن نیز هست. (برهان).

وحکیم فردوسی بمعنی خلوتسرای ملوك آورده چه آن نیز پنهان و پوشیده است و گفته:

شعر ۱

کنون دختران تو جفت ویند
بآرام اندر نهفت ویند

ونیز موضعی که درجوف دیوار سازند. ونیز نام شعبه‌ای ازموسیقی باشد.

نفتـ [بوزن رفت] روغن معروف که بعربی **نفط** گویند. مثالش مولوی:

بیت

ازهلیله قبض شد اطلاق رفت
آب آتشرا مدد شد همچو نفت

نیم راست ـ نام پرده‌ای ازموسیقی باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر ۱

گفتی از آن قول که قوال راست
گفته گهی راست گهی نیم راست

ناخواست ـ بمعنی بی‌طلب باشد.

ناداشتـ بمعنی مفلس باشد و درمؤید ـ الفضلاء شخصی باشد که اندام خود ببرد و برش بکشد(؟)(۱) مثال معنی اول ابوالمؤید [گوید]:

بیت

دل ناداشت پرزخون باشد
ساغرعیش اونگون باشد

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

بیت

شوخی ناداشت ز جلاد بیش
کوتن غیری برد این جان خویش

نگاشت ـ [بکسر نون] یعنی نقش کرد و نوشت. مثالش شیخ سعدی گوید۲:

بیت

به کلك فصاحت بیانی که داشت
بدلها چون نقش نگین برنگاشت

نشست۳ـ معروف(۲). مثالش شیخ سعدی

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ این جمله وشعر بعد آن از «غ» و «ك» است.

۳ـ این لغت از «غ» و «ك» است.

(۱) ـ کذا. در برهان بمعنی بیشرم و بی‌حیا و بی‌آزرم و مردم بی‌اعتقاد نیز دارد.

(۲) یعنی [illegible] با جمع کردن پایها. مقابل ایستادن که بلند شدن برروی پاها است و بمعنی جلوس کردن بر تخت وجای گرفتن چیزی درچیزی وبرهم فرونشستن بنا وتنزل کردن هم هست (از حاشیهٔ برهان).

گوید :

بیت ۱

کان‌فتنه که روی خوب‌دارد

هرجا که نشست خاست‌غوغا

و بمعنی نشستن و نشستنگاه نیز آمده چنانکه بهردومعنی فردوسی گوید:

بیت

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد

نشست اندر آن نامور بیشه کرد

و استاد لامعی جرجانی بمعنی نشستن فرماید :

بیت

آسمان‌زیبد هنگام نشست اورا تخت

ماه وخورشیدمر آن‌تخت‌ورا دارافزین

نیارست۲ـ[بفتح‌نون ورای مهمله]. یعنی نتوانست . مثالش شیخ‌سعدی گوید:

بیت

شهنشه نیارست کردن حدیث

که بروی چه‌آمد زخبث‌خبیث

مع الجیم التازی ۱



نشکنجـ[بکسر نون وفتح کاف تازی] بناخن بدن کس را کندن. مثالش حکیم‌عنصری گوید :

شعر ۳

آن‌صنم را زگاز و از نشکنج

تن بنفشه شدست و لب نارنج

و آنرا **نیلک** نیز گویند.

نجـ[بفتح نون] اندرون‌دهانرا گویند(۱). مثالش شمس فخری گوید۳ :

شعر ۳

بی‌مدحت تو هرکه دهان را بگشاید

دندانش کند چرخ برون‌یك بیك از نج

نخج ـ [بفتح‌نون وسکون خاء] گیاهی باشدکه آن را جاروب کنند. مثالش هم او فرماید(۲):

شعر ۳

تا کند بارگاه او جاروب

مژهٔ خویش مهر نخج کند

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ این لغت از«غ»و«ك»است. ۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) مصحف **بج** است . (۲) یعنی : شمس فخری. ودر برهان **نخج** آمده‌است.

مع الجیم الفارسی



نمچـ[بفتح نون وسکون میم] رطوبت ونم باشد مثالش فخری گوید :

شعر ۱

بدان رسید ایادی شیخ ابواسحاق
که چشم ابر بود دایم ازحیا پر نمچ

نوچـ[بوزن کوچ] درختیست که دائم چون صنوبر سبز باشد. مثالش مجد همگر گوید :

شعر

زیب زمانه باد ز تاج۱ وسر یر تو
تاهست زیب وزینت بستان زسرو و نوچ

و در فرهنگ بمعنی صنوبر باشد(۱).

نویچـ[بفتح نون و کسر واو] لبلاب باشد که آنرا **پنجه** و **فرغند** و **غساك** نیز گویند.

نفروچـ[بفا و رای مهمله] درمؤید آن چوب باشد که بدان خمیر نان پهن کنند اما اشعار بحر کتش نکرده (۲). و بجای |فاء غین|(۳) نیز بنظر رسیده و در فرهنگ |بضم نون وواو وسکون غین(۳)| آورده .

مع الخاء



نخـ[بفتح نون]چهار معنی دارد : اول نخ ریسمان وغیره. دوم نام دیو باشد. مثالش معنی اول مولانا نظام۲ معمائی گوید:

شعر ۱

بروی کار نساجی نخ از تار شهاب آورد
چراغ افروز اطلس باف گسبد خانهٔ والا

مثال معنی دوم شاعر گوید :

شعر ۱

از نخشبی مدار طمع در جهان کرم
نخ نام دیو باشد وشب تیرگی وغم

سوم صف باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ «ك» : نظامی .

---

(۱) در برهان نوچ هم آمده است (= نوژ. نوژن. ناژ. ناژو).

(۲) = قاذیانه . مشمشه (عربی)

(۳) یعنی **نفروچ** .

بیت

بجوشید لشکرچومور وملخ

کشیدند از کوه تا کوه نخ

چهارم زیلوچه باشد . مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ساحت آفاق‌را اکنون که فراش سپهر

ازحزیران صدر گسترد ازتموزو آب نخ

۱وحکیم فردوسی نیز گوید:

[بیت]

چو قولشه از جودبنوشت نخ

حدیث فقعرانوشتم بهیخ*

امابااین‌معنی عربیست ودرمؤید الفضلاء بمعنی تارابریشم‌وغیره‌و نوعی‌ازجامه‌های گرانمایه‌و شطرنج‌ونهالی کوچك که بر آن‌نشینند آمده(۱). مثال نوعی ازجامه‌های گرانمایه کمال غیاث گوید:

بیت

از فرق تاقدم همگی‌درنخ‌ونسیج

ازپای تابسرهمه درزیب‌وزیورست

ومولاناکاتبی نیز گوید:

شعر۲

وجودجاهل اگردرنخ و نسیج بود

چو کرم‌مرده‌شمرکان‌میان‌پیله‌درست

ودرفرهنگ‌بمعنی گاوآهن‌نیزآمده.و[ا]بضم نون[ا] بمعنی‌قدم‌بقدم رفتن‌دردنبال کسی آورده وباین رباعی عین‌القضاة همدانی متمسك‌شده که:

رباعی۳

چون‌ذره بخورشید بنوررخ تو

روزان وشبان همی‌دوم برنخ‌تو

گرفردشوم من‌ازرخ‌فرخ‌تو

آواز دهی عدم دهدپاسخ‌تو

نرخـ ٤ [بکسرنون] معروف (۲). که بتازیش **سعر** گویند [ا]بکسرسین وسکون‌عین [ا]. و**قیمت** نیزخوانند(۳) .مثالش مولانا جامی گوید:

۱ـ تاءعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.   ۲ـ «س»ندارد

۳ـ کلمه‌از«ك» است .   ٤ـ این لغت وشرح آن از«ك» و«غ» است .

---

(۱) دربرهان معنی اندك‌وقلیل‌هم‌دارد ونخ‌نخ یعنی‌اندك‌اندك

(۲) یعنی بهاوارزش‌چیزی که‌برای‌فروش عرضه‌شود .

(۳) بمعنی‌رواج‌ورونق‌هم‌هست (برهان).

نرخ متاعی که فراوان بود

گر بمثل جان بود ارزان بود

ناچخ ـ [بفتح جیم فارسی] شمس فخری گوید سنانیست که سر او دو شاخ باشد مثل زوبین و گفته:

شعر ۱

برای بزمش ناهید راست چنگ بچنگ

بکین خصمش بهرام را بکف ناچخ

اما در مؤید الفضلاء گفته که ناچخ سلاحیست و در شرفنامه بمعنی نیزهٔ کوچك آمده و در فرهنگ بمعنی تبرزین باشد. و خواجه عمید لویکی مؤید این معنی گوید:

بیت

بادا خمیده پشت چو ناچخ حسود تو

ریزان بخاك راه تو خونش چو آب تیغ

نیمچرخ ـ در فرهنگ بمعنی تخش باشد مثال اخسیکتی گوید:

بیت

گردون ۲ چو نیمتوس و در آهنگ تاك ۳ چنان

کز نیمچرخ [illegible] ناوك کمان

مع الدال



نوند ـ [بفتح نون و واو] پیك و خبرآور باشد چنانکه ۴ استادرود کی گوید:

شعر ۱

چرخ چنینست و برین ره رود

لیك بهر نیك و بدت شد نوند

و دیگر اسب را گویند مثال این معنی اخسیکتی [گوید]:

شعر

تفته ز تاب مهر برین گونه دوزخی

کرده نوند من چو سمندر بر آن گذر

و در مؤید الفضلاء بمعنی مقامی که آتشکدهٔ برزین آنجا بود نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

بجائی کجا نام آن بد نوند

بدان اندرون کاخهای بلند

کجا آذر تیز برزین کنون

بدانجا فروزد همی رهنمون

۱ـ [illegible]

۲ـ بجز «ك» : گردن.

۳ـ [illegible]

٤ـ اصل: چنانچه.

ودرادات‌الفضلاء کوهی نیز باشد و بمعنی اسب واستر تیزرو نیز بنظر رسیده(۱).

نوردـ چندمعنی دارد اول چوبی که شعر بافان وجولاهان جامهٔ بافته را برآن پیچند. مثالش اوحدی:

شعر ۱

ازنورد سخن نسیجی چند
وز رصدگاه فضل زیجی چند

دوم درخور و پسندیده را گویند. مثالش حکیم کسائی گوید:

شعر ۱

نورد بودم تا ورد من مورد بود۲
برای ورد مرا ترک من همی پرورد
کنون گران شدم وسرد و نانورد شدم
از آن سبب که بچیزی همی بپوشم ورد

سوم نورد پیراهن باشد یعنی دامن آنرا که واشکنند وبدوزند. چهارم اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن، گویند ره نورد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

من و چند سیاح صحرا نورد
برفتیم قاصد بدیدار مرد

وپنجم امر ازنوردیدن باشد یعنی بنورد. مثالش ابوالفرج گوید:

شعر ۱

جهان کشای وبر آن داغ کامگاری نه
زمین نوردو در آن تخم نیکنامی کار

ششم در شرفنامه بمعنی ناورد وجنگ آمده. مثالش هم او(۲)فرماید:

بیت

دزی دید باآسمان ۳ هم‌نورد
نبرده کسی نام آن درنبرد

هفتم بمعنی پیچی که درچیزی افتد مثالش هم او(۲)گوید:

شعر ۱

چو پران شود نامه‌ها سوی مرد
من آن نامه‌ها را گشایم نورد

و شیخ سعدی نیز گوید:

شعر

هرنوردی که ز طومار غمم باز کنی
حرفها بینی آغشته بخون جگرم

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ک»: نبود نورد. ۳ـ «س»: بآسمان.

---

(۱) دربرهان بمعنی هرتیزرونده عموماً واسب‌واستر خصوصاً ونام مبارزی ایرانی که پسراو فرهاد نام‌داشته وبمعنی سپند وبمعنی صداو آواز بلند نیز آمده‌است. (= نونده).

(۲) یعنی: ابوالفرج.

و در فرهنگ بمعنی اندوخته و جمع آورده باشد(۱) و این بیت نظامی را مثال آورده:

شعر

در انبار آکنده خوردی نماند
همان درخزینه نوردی نماند

ناورد - نبرد باشد مثالش حکیم خاقانی گوید۱ :

شعر ۱

ناورد محنتست۲ درین تنگنای خاك
محنت برای آدم و آدم برای خاك

و در مؤیدالفضلاء و شرفنامه نیز باین بیت شیخ نظامی متمسك شده‌اند:

شعر ۱

تا بجائی رسید شان ناورد
که بدانجای۲ دل قرار آورد

وهم او(۲) نیز فرماید :

شعر ۱

خیالی کرد باخود کاین جوانمرد
که زد بردور من چون چرخ ناورد

نرد - معروف۳ که آلت لعب باشد و در برابر شطرنج وضع کرده‌اند و گویند که واضع آن بزرجمهر است . مثالش حسین وفائی گوید :

بیت ٤

درباخت هرچه‌داشت وفائی بنرد عشق
امروز کس نیابی ازو پاکبازتر*

و دیگر تنهٔ درخت وساقهٔ او باشد(۳). مثالش حکیم انوری گوید :

شعر ۱

رستنی‌های تو بی سعی نما
جمله بابرگ تمام از شاخ و نرد

وحکیم فردوسی نیز گوید :

۱- «س» ندارد. ۲- دردیوان خاقانی: نادردومحنت‌است.. (ودراینصورت بیت شاهدلغت ناوردنتواندبود). ۳- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد . ٤- کلمه‌از«ك»است.

---

(۱) دربرهان بمعنی شبه ومانندوهم قدوهم‌پهنا وهم‌وزن و برابرهم آمده‌است. (اماهم‌نورد معنی‌اشبیه وبرابر دارد .(حاشیهٔ برهان).

(۲) یعنی: نظامی.

(۳) دربرهان بمعنی ترکیبی نیزهست که‌ازصندل و گل ارمنی وفوفل‌واقاقیا وحضض‌وسفیداب ومرداسنگ درست کنندوبرورمهای گرم‌طلا کنندنفع‌را.

بیت

برادر زتیرس بترسید سخت

بیامد سپر ساخت نردد رخت

نزد ـ [بوزن یزد] بمعنی پیش شخصی یاچیزی باشد که بعربی **عند** گویند. مثالش شیخ سعدی [گوید]:

شعر ۱

کهنسالی آمد بنزد طبیب

ز نالیدنش تا بمردن قریب

و **نزدیك** نیز باین معنی است(۱).

نژند ـ غمناك و فرمانده باشد. و بمعنی پژمرده نیز باشد. مثالش انوری گوید :

شعر ۱

آخر این اختران بی‌معنی

چند بخت مرا نژند کنند

و در فرهنگ وتحفة السعادة بمعنی پست ضد بلند نیز آمده وصاحب فرهنگ || ابدت میامن بر کاته || این بیت خلاق المعانی را مؤید این معنی آورده :

بیت

تو آفتاب بلندی ومن چوسایه نژند

همی کندمان از یکدگر جدا پرده

هم او (۲) فرماید:

شعر

نزد اوج شرفش چرخ نژند

پیش فیض کرمش نیل سراب

و ۲ بمعنی خشمگین نیز آورده وباین بیت حکیم فرخی مستشهدشده :

پیادهٔ سپه آرای او دویست هزار

چو پیل مست و پلنگ نژند و بمردمان *

نارکند ـ [بسکون راء وفتح کاف] انارستان و دیهی که در آن انار بسیار باشد. کذا فی مؤید الفضلاء.

نسرد ـ [بفتح نون وضم سین وسکون رای مهمله] شکاری باشد. و[بفتح نون وسکون سین و ضم ۳ راء] نیز بنظر رسیده.

۱ـ «س» ندارد.

۲ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد

۳ـ دو کلمهٔ اخیر از «غ» و «ك» است

---

(۱) برهان گوید مخفف نزدیك است.

(۲) یعنی: خلاق المعانی.

ناردـ [بسکون رای مهمله] جانوری کـه دردواب افتد و آن را **کنه** نیز گویند(۱).

نهاوندـ نام شهریست۱ درحوالی همدان. مثالش مولانا غضنفر کلجاری فرماید درهجو آقاخضر وزیر کاشان:

بیت

آقاخضر لر که دمد از بغلش گند

گند بغل آورده بکاشان ز نهاوند

و نیز نام سرودی باشد. درنسخهٔ میرزا اما آنچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوائی و شعبه‌ای باشد(۲) چنانکه انوری گوید:

شعر۲

غزلکهای ۳ خود همی خواندم

در نهاوند و راهوی و عراق

ناروندـ نارون باشد. کذا فی التحفة.

نوردـ [بوزن مورد] نام اصلی کازرون۴ باشد.

نابودمندـ یعنی مفلس و بی برگ. مثالش همای و همایون:

شعر۲

تو کوتاه دستی و نـابودمند

مزن دست برشاخ سرو بلند

نبردـ رزم و جنگ باشد میـان دو آدمی و غیره(۳). مثالش شیخ سعدی گوید۲:

شعر۲

وگر زو تواناتری درنبرد

نه مردیست باناتوان زور کرد

نیازومندـ [بضم زای معجمه وسکون واو و نون] همان **نیازمند** باشد. مثالش استاد منوچهری گوید:

---

۱ ـ ازاینجا تاپایان جمله وبیت بعدآن از«ك»است. ۲ـ «س» ندارد.

۳ـ «س» غزلهای. ۴ ـ «الف»: کاذرون؛«ك»: کادرون.

---

(۱) ـ **نارده**ـ ودربرهان معنی نیش پشه و شپش و کنه نیزدارد. وکلمه رابفتح رای قرشت و سکون دال آورده است و گوید مخفف نیارد (از آودرن) بمعنی نتواند نیز آمده است.

(۲) برهان گوید بکسر اول بمعنی شهر آونداست ومعنی شهرستان نیز دارد وبفتح اول نام شهری ازعراق عجم (درجنوب غربی ملایر همانجاکه جنگ فتح الفتوح میان ایران وعرب بوده است وساسانیان براثر آن منقرض گشته‌اند). ونیز بمعنی تخت وسند هم آمده است.

(۳) ـ برهان معنی مردم شجاع و دلیر و دلاور نیزدارد.

بیت

من نیازومند رویت گشتم وهردم ۱ چومن
عاشق یاری بروی آیدش صد گونه نیاز

ناگورد وناگوارد ـ [هردو بکاف فارسی و سکون رای مهمله] گرانی شکم باشد از بد هضمی طعام (۱) .

نجند ـ [بجیم تازی] بوزن و معنی **نژند** مرقوم باشد .

مع الذال



نخجد ۲ ـ [بفتح نون وجیم وسکون خاء] آهن باشد ودیگر سنگ سخت را گویند (۲) و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده و گفته:

شعر ۳

گر آهنگران شکر جود ٤ تو گویند
بکوره اندرون زر شود جمله نخجد

ناچود ٥ ـ [بجیم فارسی بوزن نابود] کاسهٔ بزرگ و آوند شراب باشد ، کذا فی المؤید (۳) .

ناوسید ٦ ـ [بعدازسین مهمله یای حطی] یعنی ضعیف ترکیب ولاغر . || اماحرکتش ظاهر نشد || . (٤) .

نفرید ـ [بوزن ابریق] یعنی دعای بد کرد . مثالش یوسف زلیخای ۷ فردوسی :

بیت

زدرد دل وجان بنالید سخت
بنفرید ۸ بسیار بر شور بخت

نهاد ـ رسم باشد . مثالش کسائی گوید:

---

۱ ـ «س» : مردم. ۲ ـ این لغت وشرح آن از «ك» است
۳ ـ «س» ندارد. ٤ ـ «س» : جودی. ٥ ـ «س» : ناجود
٦ ـ «غ» و«ك» : نارسید. ۷ ـ «س» : زلیخا.
۸ ـ «س» : بنغزید؛ نسخ دیگر بجز «ك» : بنغرید.

---

(۱) در برهان معنی مردم نادلچسب نیز دارد .

(۲) در برهان بمعنی ریم آهن نیز هست و گوید **نخچند** نیز آمده است.

(۳) در برهان **ناجود** آمده است.

(٤) در برهان بروزن ومعنی (درواقع مبدل) ناپسند (= **ناوسند**) آمده و گوید ناوسید هم آمده است .

شعر ۱

خدای عرش جهانرا چنین نهاد ۲ نهاد
که گاه مردم از وغمگنندو گاهی شاد

ودر مؤید الفضلاء بکسر نون بمعنی بنیاد ورسم وبمعنی وضع کردنیز آمده وماضی نهادن ۳ مثالش گذشت در بیت سابق . و در زفانگویا بمعنی تنست ٤ واستعمالش درمحل جبلت وطینت آمده مثال این معنی شیخ سعدی فرماید:

بیت ٥

نهادی پریشان وطبعی درشت
نمی مرد و خلقی بحجت بکشت*

نهارید ـ [بفتح و کسر رای مهمله] بمعنی ترسید باشد (۱). شمس فخری گوید:

شعر

رخ مریخ زرد از چیست گوئی
مگر گز انتقام شه نهارید

ودر نسخهٔ وفائی **نهازد و نهازید** هردوا به زای معجمه با این معنی آمده کذا فی الادات الفضلاء .

نماد ـ [بفتح نون] بمعنی نمود باشد . کذا فی التحفه. (۲) .

نژاد ـ اصل ونسب باشد (۳) . مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

ازین جنگ وپیکار کام توچیست
نژاد از که داری ونام توچیست

نکوهد ـ [بفتح نون وهاء وضم کاف] یعنی عیب کند و سرزنش کند . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جهان چوخاك درتست وعرصهٔ ملکت
چرا نکوهد عقلش بتهمت لك ویك

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ بجز «غ» و «ك» : نهای .

۳ ـ تاعلامت ستاره را « الف » درحاشیه دارد .

٤ ـ «ك» : نیست .

٥ ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) در برهان مصدر کلمه آمده است وبفتح اول معنی چیزی اندك خورد وبکسر یا بفتح اول معنی گداختن، راست نیز دارد .

(۲) در برهان معنی خلعو، کفنده و ظاهر کردو نمایان گردانیدهم هست .

(۳) در برهان بمعنی اصیل ونجیب وخداوند اصل و نسب (= **نژاده**) هم هست.

نژاد اصل ونسب باشد (۱) ٠مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

ازاین جنگ و پیکار کام توچیست
نژاد از که داریو نام توچیست

نکوهد ـ[بفتح نون وهاء وضم کاف] یعنی عیب کند وسر زنش کند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

جهان‌چوخاك درتست وعرصهٔملکت
چرا نکوهد عقلش بتهمت لك وپك

نکوهید ـ یعنی سرزنش و عیب کرد . مثالش فریدالدین گوید:

شعر۱

نکوهید ازان حرفاورا بسی
پس آنگاه گفتش‌مگو باکسی

نارد ـ [بفتح‌راء] یعنی‌نتواند ونیارد.مثال معنی‌اول ابوالخطیر۲ :

بهرام که‌هست ترك خونریز
نارد که نگه کند دروتیز

مثال‌معنی‌دوم‌ابن‌یمین گوید:

بیت

ضیای‌دولت ودین ای که‌مادرارکان
بصدقران چوتوفرزند نامورنارد

نغنخوادـ [بفتح‌نون‌اول ودوم‌وسکون‌غین معجمه باخای‌معجمه] **زنیان**باشد (۲). مثالش حکیم‌سوزنی گوید:

بیت

شعرمراهرآینه ازهزل چاشنی
بایدبجای‌فلفل‌وگشنیزونغنخواد

نشلدـ بوزن ومعنی بشلد مرقوم درباب باء (۳) ٠ مثالش‌فرخی گوید:

بیت

گر تو خواهیش وگرنه‌نتواند نشلد۳
زر اوچون بدر خانهٔ او برگـذری

نسودـ[بسین‌مهمله. بوزن حسود] بمعنی نرم و لغزنده باشد که درآن‌درشتی نباشد و ابحذف‌دال‖(٤)نیزآمده ‖ومی‌آید‖ .

نودـ[بوزن‌شود] یعنی‌لرزد وجنبد.مثالش تاج‌بها گوید:

۱ـ «س» ندارد ٠ ۲ـ«س»:ابوالخیر. ۳ـبجز «ك» : بتواندربشلد.

---

(۱) دربرهان معنی‌اصیل ونجیب وخداوند اصل‌ونسب (= **نژاده**) نیزدارد.

(۲) = **نغنخوالان‌ونغنخلان** .**نانخواه** .**سیاه‌دانه** . (۳) یعنی : بچسبدودرآویزد.

(٤) یعنی:**نسود** (= **لخشان**).

شعر ۱

چو در دشت هیجا بهر سو دود
دل شیر از هیبت او نود

و۲ عدد تسعین را نیز گویند* و بمعنی ناله کند نیز آمده (۱). مثال این دو معنی ناصرخسرو فرماید:

شعر ۱

نوان از نود شد کزان در گذشت
ز درد گذشت نود می نود

نوید- مژده باشد بنعمت وضیافت و غیره و هرچه سبب خوشحالی باشد. و در مؤید و نسخهٔ وفائی بمعنی نوان یعنی حرکت کنان و لرزان نیز آمده. مثالش استاد عماره گوید:

بیت

نال نونده بسان سوسن آزاد
بنده بر آن نال نال وار نویدم

و بخاطر رسید که نوید بمعنی متحرك و لرزان شد باشد چنانکه۳ ناصرخسرو فرماید:

شعر ۲

همان سرو کز بس کشی می نوید
کنون باز چون میخوشی می نود

و بمعنی نالان شد نیز آمده مثال این معنی لبیبی گوید:

[بیت]

زدرد دل آن شب بدانسان نوید
که از نالهاش هیچکس نغنوید

۲ و در فرهنگ بمعنی اول [بضم نون] آورده و بهمین معنی **نبید** [ببای موحده] نیز آمده*(۲).

نابسود - یعنی دست زده نشده وناسوده چنانکه فردوسی گوید:

بیت

بهیشوی داد آن دگر هرچه بود
ز دینار و از جامهٔ نابسود

نوردید ٤- یعنی پیچید ۱ جامه و نامه وامثال آن را. مثالش شیخ سعدی گوید:

۱-«س» ندارد. ۲= تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳- اصل: چنانچه. ٤- این لغت وشرح آن از «ك» است.

---

(۱) دربرهان این معنی نیست و گوید معنی موضع اسفل که عرب دبر گوید نیز دارد. (بطریق مجاز).

(۲) در برهان معنی مژده ومژدگانی وخبرخوش وهرچیز که سبب خوشحالی شود وامیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ وبانفع وفایده نیز دارد. و در معنی لرزیدن وناله و نوحه کردن بروزن گوید آورده است.

بیت

قبا بست و چابك نوردید دست

قبایش دریدند و دستش شکست

مراد ازدست آستین است یعنی آستین را بردست نوردید. وبمعنی طی کرد راه را ومسافت را نیز آمده. این معنی نیز بآن آیل میشود(۱).

ناهید_ **زهره** باشد که اورا **بیدخت** و**زاور** نیز گویند. ونیز نام مادر سکندر(۲). مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید :

شعر۱

اگر ناهید در عشرتکه چرخ

سراید شعر من بر ساز ارغن

نمید_[بوزن رمید] امیدوار باشد در نسخهٔ وفائی. و [بضم نون] نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی بمعنی ناامید آورده و غالباً که این اصحست(۳) و گفته :

شعر۱

مهرش ادریس را بداده نوید

لطفش ابلیس را نکرده نمید

و حکیم ناصر خسرو گوید۲ :

بیت

روی امیدت بزیر گرد نمیدست

گرت گمانست کاین سرای قرارست

نوشاد-[بفتح نون] نام ولایتی است حسن خیز(٤). مثالش ظهیرالدین فاریابی گوید:

بیت

مرا ازآن چه که سیمین تنیست در کشمیر

مرا ازآن چه۳ که شکرلبیست در نوشاد

نگزرد٤-[بفتح نون وزای معجمه ومهمله و سکون کاف فارسی] یعنی چاره نبود. مثالش سراج الدین راجی گوید :

شعر۱

عیش مارا نگزرد٤ از جام می

آن میی۵ کش دردسر نبود زپی

۱_«س» ندارد.	۲_ این جمله وشعر بعد آن از«ك» است.	۳_ «ك» :مرا ازاین.

٤_ بجز «ك»:نگذرد.	۵_ «س»: می.

---

(۱) در برهان معنی بی نام ونشان ساختن ومعنی ته کردن وگذاشتن هم دارد.

(۲) در برهان معنی دختر رسیده نیز دارد (= ناهیده). اما درمعنی اخیر صحیح **ناهده** وعربی است (حاشیهٔ برهان).

(۳) در برهان بفتح اول ماضی نمیدن نیز دانسته شده است که میل کرد و نوحه کرد ونم کشید وامیدوار شد باشد.

(٤) رجوع به حاشیهٔ مرقوم براین لغت در برهان قاطع شود.

نگزیرد نیز باین‌معنی است ۱.

نبشلدـ[بـوزن نگسلد] یعنی نچسبد و دوسانیده‌نشود. مثالش ابوشکور گوید :

بیت

که بی‌داور این‌داوری نگسلد
و بر بی گنه هیچ بد نبشلد ۲

مع الراء



ناگوارـیعنی تخمه و امتلاء(۱).

و۳ ناگوار بمعنی مأکولی که‌مقبول‌طبیعت وگوارنده٤ نباشد نیز آمده. مثـال‌این معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

ای عجب‌دلتان بنگرفت ونشدجانتان‌ملول
زین هواهای‌عفن زین آب های ناگوار *

ناهارـبمعنی گوسنه وناشتاباشد.مثال هر دولغت‌را (۲)زینتی گوید:

بیت

از سخای‌تو ناگوار کرفت
خلق را یکسر ومنم ناهار

و درمؤیدالفضلاء٥ بمعنی‌کاهش وگدازش تن‌نیز آمده و در نسخهٔ‌دیگر **نهار** باین‌معنی آمده(۳) وناهار همین بمعنی‌اول آمده‌وبس.

نسرـ[بکسرنون وفتح‌سین] سایبانی باشد که برسرکوه ازچوب وخاشاك سازند. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

ملك در تاب آفتاب ستم
سازد از عدل او همیشه نسر

و استادرودکی نیز[گوید] :

بیت

دور ماند از سرای خویش و تبار
نسری ساخت برسر کهسار

۱ـ این جمله‌از«غ» و«ك» است.
۲ ـ «س» : نیشکد.
۳ ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.
٤ ـ «س»: گوارنده
٥- «س»: وناها در مؤیدالفضلاء.

---

(۱) ودربرهان بمعنی طعام ناپخته درمعده وکنایه ازمردم بدرزق و نادلچسب نیز هست .
واما معنی اخیر را ندارد.
(۲)یعنی‌لغت : ناهار و ناگوار .
(۳) دربرهان نیزچنین‌است .

وبمعنی مطلق سایه‌نیز بنظر رسیده‌وبعضی‌بمعنی موضعی از کوه وغیره که آفتاب‌بر آن نتابد آورده‌اند. **نسار** |باضافهٔ‌الف| نیز گویند و **نسا** |بحذف‌راء| نیز آمده |وگذشت|.

نسطورـ نام‌صاحب مذهب‌ترسایان‌وفقیه و مجتهد دین‌ایشان(۱). مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر۱

نسطوردید آیت مسطور دل او
گفت‌ازحواریان‌چوتودین‌پروری‌ندارم

نسترـ نسترن‌باشد. مثالش‌هم‌او‌فرماید(۲):

شعر۱

عیسی خلال کرده ازخارهای گلبن
ادریس سبحه کرده ازغنچه‌های نستر

نارورـ[بسکون‌رای‌مهمله وفتح واو] زن نارپستان باشد در ادات‌الفضلاء .

ناگزیروناگزرـ هردو بمعنی‌ناچار باشد. مثال هردو لغت‌را انوری گوید:

شعر۱

ناگزیر زمانه باد سخات
تا ز چارو نه و سه ناگزرست

نبیرـ[ببای‌موحده. بوزن کبیر] فرزندزاده باشد. مثالش‌فردوسی گوید:

شعر۱

نبیر و پسر داشتم لشکری
شده نامبردار هر کشوری

نرمسارـ یعنی‌حلیم ۲ و بردبار. مثالش مولوی گوید:

شعر ۱

خفته‌بود‌آن‌شیر کز خوابست۳ پاك
اینت شیر نرمسار سهمناك

وهم‌او گوید(۳):

بیت

ازقدم درشت‌اونرم‌شدست‌اگر دمم
تاچه کشدد گر ازو گردن‌نرمسار من

۱ـ «س» ندارد
۲ـ بجز «س»: حکیم .
۳ـ «س»:خوانست .

---

(۱) (Nestorius) اسقف قسطنطنیه (۳۸۰ ـ ٤٤٠ میلادی).

(۲) یعنی:خاقانی.
(۳) یعنی : مولوی.

نمودار- بمعنی مرئی وپیدا ۱ باشد ودیگر بمعنی مانند آمده (۱). مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید:

بیت

نموداری که از مه تا بماهیست
طلسمی برسر گنج الهیست

نواگر- [بفتح نون وکاف فارسی] یعنی گوینده وسازنده. ۲ مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

نواگر مطربا چنگی ببر گیر
طرب آیین نوائی را ز سر گیر*

نیلپر و نیلفر و نیلوفر- [هرسه بکسر نون] نام گلیست کبود که از آب روید. مثال اول ودوم سراج الدین ۳ سکزی گوید:

بیت

رزم تو نوبهار شد زانکه دران بر آورد
نیلفر حسام تو ازتن خصم ارغوان

وحکیم قطران نیز گوید:

شعر ٤

بر کنارجوی بر سبزی کبودی جای جای
چون نشانده بر پرند سبز عمدا نیلپر.

مثال سوم مولانا جامی:

بیت

آن قبای نیلگون بینید برسیمین برش
همچو شاخ گل که باشد خلعت از نیلوفرش

نشخوار- [بکسر نون وسکون شین معجمه] کاه وعلف که از دواب بماند و بعربی **نشوار** گویند وبعضی گویند آن چیزیست که دواب از گلو بر آرند وبخایند وبازفرو برند وبمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده (۲) چنانکه ٥ استاد ابوالمثل گوید:

شعر ٤

سیه کاسه و دون و پرخوار بود
شتروار دایم بنشخوار بود

۱- «س»: بیدار.
۲- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳- بجز «ك»: سراج.
٤-«س» ندارد.
٥- اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان معنی دلیل وبرهان نیز دارد.

(۲) این معنی دربرهان نیست وبرهان **نشخار** نیز آورده است.

نهار ـ [بکسر نون] کاهش و گدازش تن باشد . مثالش فخری گوید:

شعر ۱

خدایگانا هرچند ماه دانش و فضل

چو شخص عالم و فاضل گرفته است نهار

واستاد فرخی نیز گوید:

شعر ۱

بخت شما وعز شما هردو برفزون

وان مخالفان وبداندیش در نهار

وا بفتح نون بمعنی کسی بود که ازصبح باز چیزی نخورده ۲ باشد (۱) مثالش هم او (۲) گوید:

شعر ۱

من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب

وزدولت او کرده‌ام امروز نهاری

و **ناهار** نیز باین معنی است و گذشت.

نشابور ۳ـ نام شهریست مشهور از خراسان وقبل از حادثهٔ چنگیز خان بغایت عظیم بوده ودر اصل نه‌شاپور بوده چه **نه** بفرس شهر باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

حبذا شهر نشابور که در روی زمین

گر بهشتیست همانست و گر نه خود نیست

ودیگر نام یکی ازدوازده مقام(۳). مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

مغنی نوارا نشابور کن

غم اصفهان ازدلم دور کن

نوای قلندر ٤ ـ نام نوائی و لحنی (٤) مثالش شاعر گوید،

گر بوعلی نوای قلندر نواختی

صوفی بدی هرآنکه بعالم قلندر ست

کذا فی کشف اللغات .

نهمار ـ [بهاء ومیم. بوزن افسار] بمعنی بسیار باشد. مثالش حکیم فردوسی:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» «الف» : نخورد. (متن از «ك» است) .

۳ـ این لغت وشرح آن از «غ» و«ك» است. ٤ـ این لغت از «غ» است .

---

(۱) ــ **ناهار** . (۲) یعنی : فرخی .

(۳) ــ **نیشابورك** (برهان) . (٤) برهان ندارد.

شعر ۱

چو ابلیس دانست کو دل بداد
بر افسانه اش گشت نهمار شاد

و بمعنی کاری یا چیزی عظیم نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست:

شعر ۱

در بند پرواز ست جان بگذار سیرت بنگرم
زینسان که بینم حال خود نهمار بینم دیگرت

و عمید لویکی نیز گوید مؤید این معنی:

بیت

شاد باشی تو همیشه که زغم خصم امروز
شد چنان زار که نهمار بفردا برسد

نوارــ رشتهٔ پهن باشد که بر خیمه دوزند. مثالش شمس فخری گوید: ۱

شعر ۱

بود زیدو ازل خیمهٔ بقای ۲ ترا
ازل طناب و ابد میخ و از دوام نوار

نیمورــ [بفتح نون] بمعنی **خرزه** باشد که بعربی **قضیب** و **ذکر** گویند. مثالش سوزنی گوید:

شعر ۱

من این نیمور خود را وقف کردم
علی صبیانکم یا ایها الناس

نخجیرــ در تحفه شکار باشد. چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

چنین فرمود خورشید جهانگیر
که خواهم کرد روزی چند نخجیر

و در مؤید بمعنی شکاری نیز باشد (۱). و باین معنی هم او (۲) فرماید:

شعر ۱

ز بار گران خوشه خم گشته بود
تك و تاز نخجیر کم گشته بود

نوشادر ــ نام داروئیست کانی که در کوهی که در حوالی سمرقندست متکون میشود. گویند غاری است و از آن بخاری میخیزد و منجمد

---

۱ ـ «س» ندارد.

٤ ـ «س» : بقائی.

---

(۱) در برهان معنی شکار کردن و بهایم دشتی و هر جانور صحرائی عموماً وقتی که بگیرند. و بز کوهی خصوصاً خواه بگیرند و خواه نگیرند نیز دارد.

(۲) یعنی : نظامی.

*میشود(۱). و آن فرد اعلای ا نوشادرست. مثالش
سیف اسفرنگی :

شعر ۲

گر سرمه کشد روزی در دیده حسود تو
هر ذره از آن گردد نوشادر پیکانی

وقسم ادنی آنست که در گلخن حمام وداش خشت
بهم رسد(۲) ۳ و|باسقاط واو(۳) | نیز آمده
مثالش شیخ آذری فرماید:

بیت

مثل گوگرد وطلق وبوره زجاج
نمك وجیوه ونشادر و زاج*

نوبهارـ معروف(٤) و درمؤید بمعنـی
خانهٔ بزرگ آمده که برامکه دربلخ ساخته بودند
وبدیبا بیاراسته (٥). مثالش حکیم انـوری
فرماید:

بیت

ساحتت آب قندهار ببرد
صفه‌ات بیخ نوبهار بکند

نوش آذرـ آتشکـده‌ای باشد مغانرا .
مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بدادار زردشت ودین بهی
به نوش آذر وآذر فرهی

وآنرا **آذرنوش** نیز گویند ونیزنام پهلوانی
باشد(٦).

نجارـ [بجیم تازی بوزن بهار ٤] غنجار
باشد یعنی **گلگونه** کذافی التحفه(۷).

نهورـ [به‌هاءبوزن بلور] بغضب نگریستن

۱ـ اصل :اعلی . ۲ـ«س»ندارد . ۳ـ تاعلامت ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد.
٤ـ کلمه در«الف» بالای سطر درحاشیه‌است .

(۱) عبارت اخیر دربرهان چنین است وکامل ترمی نماید:«ونیز کوهیست در نزدیکی دمندان
که‌ازتوابع کرمانست و درآن کوه غاریست واز آن غار بخار برمی آید ومنجمد میشود».
(۲) برهان گوید این‌را ارباب صنعت **عقاب** و**نسرطایر**و**مشاطه** گویندوعربان **ملح بوتیه**.
(۳) یعنی: **نشادر** .
(٤) یعنی آغاز فصل بهار که نخستین فصل ازفصول چهار گانهٔ سال باشد.
(٥) نوبهاردرمعنی اخیر بمعنی معبد جدیدودیرنوست ومعبد بودایی بلخ بوده است . وبرمکیان
تولیت آنرا داشته‌اند.
(٦) دربرهان گوید: **نوش آذر** نیزآمده‌است. وگوید آتشکدهٔ دوم است ازجملهٔ هفت آتشکدهٔ
فارسیان .
(۷) **غنجاره.غازه**.

باشد۱ وبمعنی چشم نیز بنظر رسیده چنانکه ۲ حکیم سوزنی گوید مؤید این معنی:

بیت

توآن سری که شمارند خاک پای ترا
سران ومحتشمان توتیای نور نهور

وحکیم سنائی نیز فرماید:

شعر۳

ازان با بزرگان نیارم نشستن
که ایشان چوهورند ومن بد نهورم

و درفرهنگ بمعنی مطلق نگاه کردن نیز آمده*. (۱).

نشخوار - [بکسر نون وسکون شین معجمه وفتح خاء] آنچه شتر از گلو بیرون آرد وبخاید وباردیگر فروبرد وبعربی آنرا **جره** گویند. [بکسر جیم وفتح رای مهملهٔ مشدد] (۲). مثالش حکیم انوری گوید:

شعر۳

اکنون زبلای بخل تو ده سالست
تا نشخور شیر میکند فرزندت

نزار - [بکسر نون] بمعنی لاغر(۳) مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

تا بود مرغزار جاه تو سبز
اهل خلق کی نزار شود

نر - معروف (٤). مثالش مولوی معنوی:

شعر ۳

یك کنیزك نرخری برخود فکند
از وفور شهوت ودفع گزند

وبمعنی قضیب نیز آمده **ونره ونری** نیز گویند. مثال این معنی هم او(٥) گوید :

شعر۳

یك کدوئی بود حیلت سازه٤ را
درنرش کردی پی اندازه را

۱- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۲- اصل: چنانچه .
۳- «س» ندارد .
٤- «س»: ساز.

(۱) معنی اخیر دربرهان نیست . بدنهور درشعر سنائی ظاهراً معنی بدمنظر دارد .(حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(۲) بمعنی نشخوار است وآن برآوردن گاو و گوسفند وشتر نیم خاییده علف وگیاه وکاه ویونجه ونظایر آنست از معده وباردیگر نرم ساییدن وفروبردن.

(۳) وگوشتی که درآن چربی نباشد . (برهان).

(٤) مقابل ماده .

(٥) یعنی: مولوی.

وبمعنی کریه وزشت و ناهموار نیز آورده در فرهنگ چنانکه گویند نرگدا. مثال این معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

علم دان خاصهٔ خدای بود

علم دان شوخ ۱ و نرگدای بود

اما درین معنی اندك تأملی میرود(۱).

نگر- [بکسر نون وفتح کاف فارسی] یعنی بیننده وامر بدیدن نیز آمده. مثال معنی اول خاقانی گوید:

بیت

روزدانش زوال یافت که بخت

بمن راست فعل کژ نگرست

مثال معنی دوم شمس فخری گوید:

شعر ۱

نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت

که شهد فایق اوشدز راوق کوداب

نگار_ [بکسر نون] بمعنی نقش و صورت ومعشوق باشد. مثال معنی اول مسعود سعد گوید:

شعر ۱

پس همه عمرخود بدفتر بر

مدح اورا نگاز باید کرد

مثال معنی دوم اسدی گوید:

شعر ۱

نگار تو اینك بهار منست

بدین پرنیان غمگسار منست

مثال معنی سوم عمادی شهریاری گوید۲:

شعر ۱

عشق ببازار روزگار برآمد

دمدمهٔ حسن آن نگار برآمد

وبمعنی بت نیز آمده (۲)، چنانکه سوزنی گوید:

بیت

دلم نگار پرستی گرفت بررخ دوست

بود سزای پرستندهٔ نگار آتش

۱-«س» ندارد. ۲- کلمه از «ك» است.

---

(۱) دربرهان معنی کوهه وموجهٔ آب (= **نهره**) و شاخ میانین درخت که شاخهای دیگر ازاطراف آن برمی آید (= نره) وخنثی که آلت مردان وزنان هردودارد نیز آمده است و گوید نام پدرسام نیزهست که اورانریم ونریمان نیز میگویند (امامخفف نریمان نیرم است. بمعنی نرمش) (حاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان است که کنایه ازمحبوب ومعشوق وشخصی کـه اورا دوست داشته باشند نیز باشد.

وبمعنی نقش کننده وامر به نقش کردن نیز آمده.
مثال این دومعنی ابوالقاسم مفخری گوید:

بیت

بدست آر کلك بدایع نگار
بلوح خواطر بدایع نگار

ودریکی از نسخ این بیت را ازسراج الدین راجی نوشته بود وغالبا که این اصحست. وبمعنی آن نقشها که از حنا بردست وپای عروسان گذارند نیز آمده۳. مثال این معنی خلاق المعانی گوید:

بیت

اندیشه درعبارت وخطش چسان ۱ رود
همچون کسی که بسته بود درنگار پای

نوبر- یعنی نو برآمده ازفواکه و بقول و امثال آن که **نوباوه** نیز گویند وبعربی **باکوره** گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

نوبر صبح یکدمست اینت شگرف اگر دهی
داد میی که میدهد صبحدمت بنوبری

ونیز دختری که پستان او نوبر آمده باشد.

نژغار - [بفتح نون وسکون زای فارسی باغین معجمه] بانگ ونعره باشد(۱).

نابکار- یعنی بدکردار وآنچه بهیچ کار نیاید. کذافی الفرهنگ اما بر نفوس معطله بیشتر اطلاق میکنند وبدبختان (۲). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

بدخدمتی اساس نهادی تو ناخلاف
گردنکشی ۲ به پیشه گرفتی تو نابکار

نوکر- [بضم نون وفتح کاف تازی] چاکر(۳). ونیز نام پادشاهی است. مثال معنی اول ۳ شیخ سعدی گوید:

شعر

اسب ونوکر چو سیم و زر ندهی
نرود اسب و نوکرت برود

نوشخوار- همان نشخوار بمعنی اخیر(٤). مثال مولوی معنوی گوید:

۱- کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.
۲- «س»: گردنکسی.
۳- کلمه از «غ» و «ك» است.

---

(۱) ظاهراً مصحف ژغار ، زغار است (حاشیهٔ برهان)
(۲) برهان ندارد.
(۳) درهندی وفارسی: مستخدم ودرمغولی: گماشته، وابسته ورفیق ودرجغتائی بمعنی دوست، رفیق مشاور، مشتری وخادم است. (ازحاشیهٔ برهان).
(٤) یعنی بمعنی برآوردن گاوو گوسفند وشتر نیم جویده علف وگیاه وکاه را ونرم سایبدن وبار یکرد فرو بردن . وبرهان این صورت را ندارد .

شعر ۱

اشترمست کف کند هرچه کند تلف کند
لیك نداند این شتر لذت نوشخوار من

مع الزاء



نخیز ـ [به خای معجمه . بوزن مویز] کمین باشد که بر کسی گشایند . مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

سپهر برخ اعدای او کشیده کمان
زمانه برره بدخواه او گشاده نخیز

ومسعودسعد نیز گوید:

شعر ۱

حشمتت را نخیز بازحریص
دشمنت را گریز زاغ۲ حذور۳

وبه‌رای مهمله(۱) نیز باین معنی آمده ٤ ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی موضعی که در آن درخت کشته باشد نیز آمده و گفته که آنرا در شیراز **تخمدان** و**دانه‌دان** نیز گویند امادرین قول متفرد ست و در هیچ نسخه این معنی نیامده (۲).

نهجیز ـ [به‌هاء وجیم. بوزن برخیز] بمعنی پیچیدن باشد و بمعنی پیچ نیز باشد مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چنان زمعدلتش کار مملکت‌شد راست
که‌شد ز زلف بتان باز وصمت نهجیز

نغزـ بمعنی خوب وپاکیزه وبدیع باشد (۳) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

خرد باید اندر سرمردو مغز
نباید مراچون تو دستار نغز

نیزـ کلمه ایست که در تشریك کلمهٔ دگر گویند مثالش هم او(٤) گوید:

شعر ۱

مرانیز باشکل این بت خوشست
که نقش خوش وقامت دلکش است

۱ـ «س» ندارد.
۳ـ «ك» : خدور.
۲ـ «س»: زاخ.
٤ـ کلمه از«ك» است.

(۱) یعنی :**نخیر**.
(۳) در برهان معنی چست وچالاك نیز دارد.
(۲) در برهان بمعنی مردم فرومایه نیز آمده.
(٤) یعنی: سعدی.

وبعربی **ایضاً** گویند۱ وبمعنی اگر هم استعمال کنند.

نز ـ [بفتح] مختصر «نه از» باشد (۱). حکیم سنائی فرماید :

بیت

اگر نز بهر دینستی در اندر بندی گردون
وگر نز بهر شرعستی کمر بگشایدی جوزا

نونیاز ـ یعنی کسیکه تازه بکاری آمده باشد.۱ وبعربی **مبتدی** گویند*.

نهاز ـ پیشرو گلهٔ گوسفندان باشد. مثالش سوزنی گوید:

شعر۲

زبیم وهیبت وسهم وسیاست تو بدشت
ز گرگ پنجه فروریزد از نهیب نهاز

وباستعاره۳ بر پیشوایان وسروران نیز اطلاق کنند۱ چنانچه حکیم لامعی فرماید.

بیت۲

منزل ومأوای خویش هیچ ندانم کجاست
هستم دم‌دار قوم گاهی وگاهی نهاز۴*

ودر ادات الفضلاء [بکسر نون] باین معنی آمده و [بفتح نون] ترس باشد۱ ودر فرهنگ بمعنی اول [بضم نون] آورده.*(۲).

نماز ـ سجده باشد (۳). مثالش سوزنی گوید:

بیت

شهی که بارگه اوست سجده گاه ملك
همی برند بآن سجده که ملوك نماز

ناز ـ یعنی استغنای محبوب (٤). ودرخت صنوبر را نیز گویند(٥). مثال معنی اول را امیرخسرو گوید:

شعر۲

ایاز آمد کرشمه ساز کرده
جهانی نیم کشت ناز کرده

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ«س» ندارد.

۳ـ «س» بر استعاره. ٤ـ«س»: نهار.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) در برهان بمعنی امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست.

(۳) در برهان معنی بندگی و اطاعت وادای طاعت وپرستش و سجود وخدمتکاری و فرمانبرداری نیز دارد.

(٤) ونوخیز ونورسته (برهان).

(٥) = ناژ. نوژ. کاج

مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید:

شعر ۱

بس که هست ازعشق درسوز و گداز

پاره پاره شددلش چون بارناز

نازنوروز ـ نام نوائیست ولحنی ۲.

نیریز ـ نام شهری (۱) ونیزنام ۳ یکی ازبیست

وچهار شعبهٔ موسیقی * مثال معنی دوم هم او(۲)

گوید:

شعر ۱

مغنی ز نیریز شود در عراق

که عشاق را سوخت سوزفراق

ومعنی اول نیزبکنایه ازین بیت میتوان فهمید .

نوژ ـ [بضم نون] درخت صنوبر باشد(۳).

مثالش ازرقی گوید:

بیت

جامهٔ باغ سوخت بی آتش

خانهٔ گرم خواه و آتش سوز

زال شد باغ تانه دیرازبرف

چون سر زال زر شود سرنوژ

و نیز بمعنی هنوز باشد مثالش شمس فخری

گوید:

بیت

توباش تاکه شود صبح دولتش روشن

که درجهان ندمیدست صبح جاهش نوز ٤

وحکیم سنائی نیزفرماید:

شعر ۱

نوزناسوده تن زسیر سُبیا،

کامد آواز پر نهیب رحیل

نواز ـ نواختن و نوازنده. مثال معنی اول

انوری گوید:

بیت

نیست بررای توپوشیده که من خدمت تو

ازبرای تو کنم نزپی تشریف و نواز

بمعنی دوم سوزنی گوید:

۱ـ «س» ندارد ·

۲ـ این لغت وشرح آن از«غ» و «ك» است .وبدنبال آن درهر دومأخذلغت نونیاز وشرح آن تکرار شده است ·

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

٤ـ «س»: نور ·

---

(۱) دراستان فارس بجنوب ایران.

(۲) یعنی : سراج الدین راجی ·

(۳) = ناژ ،کاج، ناز، نوژ ،

شعر۱

این منم یارب بصدر مهتر کهترنواز
ازندیمان یافته درخواندن مدحت جواز

وبمعنی امر بنواختن نیز آمده (۱) چنانکه ۲ ابوالفرج گوید :

شعر۱

دشمنان را بگیرو دار طلب
دوستان را بعز وناز نواز

نیازـ[بکسر نون] حاجت واحتیاج باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر۱

بدلداری آن مرد صاحب نیاز
بزن گفت کای روشنائی بساز

۳ودر نسخهٔ وفائی بمعنی قحط و دوست نیز آمده* (۲).

نیمروزـ ولایت سیستان(۳) . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

گر بخرابی فتد از مملکت
گرسنه خسبد ملك نیمروز

ونیز نام نوائی ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گویددر تعریف باربد :

بیت

چو گفتی نیمروز مجلس افروز
خرد بیخودشدی تانیمهٔ روز

نوروزـ معروف(٤) ودرفرهنگ دو نوروز است یکی **نوروز بزرگ** وآن روز خورداد از فروردین ماه باشد یعنی روز ششم و**نوروز خاصه** نیز گویند. دوم **نوروز کوچك** وآنرا **نوروز عامه** نیز گویند که اول روزازفروردین ماه باشد ووجه تسمیهٔ این دوروز ٤ آنست که روز اول فروردین جمشید بآذر بایجان رسید تخت ۱ زرین مرصع بجواهر بر بلندیی روبه مشرق نصب فرمودند

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ اصل : چنانچه .

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

٤ـ «س» : این رور .

---

(۱) دربرهان معنی دلجوئی نیزدارد .

(۲) دربرهان بمعنی حاجتمند ومحتاج وآرزومند (= **نیازمند . نیازومند. نیازی**). و میل خواهش ازالطاف محبت و تحفهٔ درویشان وشره وحرص ودرست برابر شکسته و درشت برابر هموار نیز آمده است.

(۳) دربرهان بمعنی نصف روز که رسیدن آفتاب است به دایرهٔ نصف النهار نیز دارد.

(٤) یعنی نوروزی دیگر نام روز نخستین از ماه وسال خورشیدی و آغاز اعتدال ربیعی .

وبر آن نشست چون شعاع نیر اعظم بر تاج و تخت افتاد .وراجمشید خواندند چه جم نام او بود وشید در پهلوی شعاع را گویند وآن روز جشن کردند و گفتند روز نوست ودر ششم فروردین باز بر آن تخت بر آمد و خاص وعام را بار داد ورسمهای نیکو نهاد وآنروز را نیز جشن کردند ونوروز بزرگ خواندند واول را نوروز کوچك .

نخراز_[بفتح نون وسکون خای معجمه با رای مهمله] در نسخهٔ وفائی بمعنی همان **نهاز** آمده یعنی گوسفند پیشرو گله (۱). مثالش ابو شکور گوید:

شعر ۱

راعی عدل ملك پرور او

گرگ را داده منصب نخراز

وا بضم نون ا نیز بنظر رسیده واستاد فرخی گوید:

شعر ۱

سپه دشمن او را رمه‌ای دان که در آن

نه‌چرانند۲ شبانست و نه رهجو نخراز

مع الزاء الفارسی



ناژ و نوژ_در نسخهٔ وفائی هر دو درختی است که دایم چون صنوبر سبز باشد و آن مشابهت تمام دارد و برگش مشبك است وشمس فخری گوید که درخت نوش است و گفته مثال ناژ را:

شعر ۱

چو عرعر سرافراز بادا مدام

ببستان همی تا بود سرو و ناژ

ومثال نوژ را هم او گوید(۲) :

شعر ۲

ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو

بباغ فطرت سرسبز باد همچون نوژ

ودر شرفنامه وادات الفضلاء **ناز** ا بزای تازی ا نام درختیست خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند ودر فرهنگ نیز درخت کاج باشد. ناصرخسرو گوید:

۱_ «س» ندارد.

۲_ «س» : چرانند.

---

(۱) در برهان است که بعربی آنرا **گراز** گویند.

(۲) یعنی: شمس فخری.

بیت

ای بیهنر خوب بچهره خردت کو

خودشرم نیایدت ازین قامت چون ناژ

نیژـ [بکسر نون وسکون یای حطی] لبلاب باشدیعنی آنچه خودرا بردرخت پیچدو بخشکاند وبعربی **لبلاب** و**عشقه** گویند.

نژ- [بفتح نون] در فرهنگ بمعنی بیرون کشندهٔ چیزی و بمعنی دندانهٔ کلید نیز آمده ۱ وباین معنی|بتای قرشت وزای تازی(۱)| نیز آمده |وگذشت|.*

مع السین

نس - [بضم نون] گرداگرد دهان باشد ازبیرون سو(۲). مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۲

همچون سگ قصاب نیابدشکم ۳ سیر

درخون زسرحرص وشره تاننهد نس

وحکیم انوری نیز گویددر مطایبه:

رباعی ٤

بامن بجدل فروشد اندر کویی

زین کس نس کیر گردن کون رویی ٥

ریشی دارد که دارد ازهر سویی

صدتیز بههار خورده درهر مویی

نوس ـ [بوزن کوس] قوس قزح(۳). مثالش خسروانی گوید:

شعر

ازباد کشت بینی چون آب موج موج

وزنوس ابر بینی چون جزع رنگ رنگ

نتاسـ [بکسر نون باتای قرشت] درمؤیدـ الفضلاء بمعنی خوش باشدیـعنی بی تشویش وپـر فراغت ٦ .وبمعنی همان نس ۷ مرقوم نیز آیدیعنی گرداگرددهان(٤) .

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ ـ «س» ندارد.

۳ـ «س» : سکم. ٤ـ «س»: بیت؛ «الف»: شعر . (متن از «ك» است).

٥ ـ «س» : گردن روی. ٦ ـ تاعلامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد.

۷ـ «س» : نش.

---

(۱) یعنی = تژ. (۲) = پوز. ودربرهان معنی هوش وشعور وعقل هم دارد .

(۳) کمان رستم. رنگین کمان و نوسه نیز باین معنی است . ودربرهان معنی تقلید حرف زدن و گفتگوی شخصی کردن نیزدارد.

(٤) معنی اخیردربرهان نیست.

نسپاس - [بفتح نون] مختصر ناسپاس باشد (۱).

مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر ۱

بدین بخشش کرد باید پسند

مکن جانت ۲ نسپاس و دل را نژند *

نلکس - [بکسر نون و کاف و سکون لام] - سر دیوار باشد که آن را **نالکس** نیز گویند و **بلکس** نیز باین معنی است || و در باب باء گذشت || .

نبس - [بوزن نفس] بمعنی دختر زاده باشد که **نبسه** نیز گویند کذا فی الفرهنگ مثالش این بیت امیر خسرو آورده که در مدح شاه شهدا گفته:

شعر ۱

صفت ذات او همین نه بسست

که رسول خدای را نبس است

مع الشین

ناغوش - [بضم غین معجمه] همان باغوش || که در باب باء گذشت || یعنی سر بآب بردن و غوطه خوردی. مثالش استاد لبیبی فرماید:

بیت

گرد گرداب مگرد ای که ندانی تو شنا

که شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری

نکوهش - [بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر هاء] ندامت و سرزنش باشد (۲). مثالش ابوشکور فرماید:

شعر ۱

اگر روزی از تو پژوهش کنند

همه مردمانت نکوهش کنند

نوش - در نسخهٔ میرزا بمعنی پازهر آمده.

مثالش مولانا جامی گوید:

شعر ۱

چو کسب علم کردی در عمل کوش

که علم بی عمل زهریست بی نوش

و شمس فخری گوید عسل است و گفته:

---

۱ - «س» ندارد.

۲ - «س» : جانب .

---

(۱) برهان ندارد.

(۳) و معنی عیب گفتن و مذمت کردن نیز در برهان دارد.

شعر ۱

همیشه تا فلك ازنجم سعد دارد ونحس

مدام تا مگس نحل نیش دار دونوش

ودیگر بمعنی امرازنوشیدن و فاعل آن نیز آمده (۱) . مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

زیکسو بر آورده مطرب خروش

زدیگر سوآواز ساقی که نوش

مثال معنی دوم شاعر گوید:

شعر ۱

غره مشو که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه پی ها بریده اند

نومید هم مباش که رندان باده نوش

ناگه بیك خروش بمنزل رسیده اند

نیش ۲ـ آلت زهر ریختن کژدم وزنبور و

امثالهما(۲): مثالش سعدی گوید:

بیت

دگرره گرنداری طاقت نیش

مکن انگشت در سوراخ کژدم

وبمعنی زهر نیز آمده که ضد نوش باشد.

نیایشـ[بکسر نون ویای دوم] تضرع وزاری کردن. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

به پیروزی اندر نیایش کنیم

جهان آفرین راستایش کنیم

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی دعا و آفرین آمده وبس ۳ (۳).

نیوشـ[بکسر نون وضم یاء] امرازنیوشیدن باشد یعنی بشنو. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

فرستاده را گفت نیکو نیوش

بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است .
۳ ـ کلمهٔ او «ك» است.

---

(۱) برهان گوید مخفف نیوش ازنیوشیدن بمعنی گوش کردن باشد وبمعنی گوارا وسازگار هم آمده است وامر باین دو معنی هم هست یعنی گوش کن وبشنو وبنوش وبیاشام وبمعنی فاعل هم هست که گوش کننده وشنونده باشد ونیز گویند: بمعنی آب حیات و حیات که بمعنی زندگی باشد هم هست.

(۲) دربرهانست که تیزی سر هرچیز را گویند همچو نیش کارد وخنجر ونیش مار وعقرب ونیش دندان وامثال آن وبمعنی نشان هم آمده است وزهر را نیز گویند ونوعی از خرما هم هست که خرمای ابوجهل میگویند .

(۳) دربرهان معنی مهربانی هم دارد .

ودیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت

بادوستان مضایقه درعمر و مال نیست

صدجان فدای یار نصیحت نیوش کن

نش ـ [بفتح نون] سایه باشد درنسخهٔ میرزا اما در مؤید سایهٔ کلاه باشد کذا فی ادات ـ الفضلاء (۱).

نانمش ـ [بفتح نون دوم و کسر میم] بیراهی کردن باشد کذافی المؤید(۲).

ناخنخوش ـ [بضم خائین معجمتین] داروئیست که بوی خوش دارد و بعربی **اظفار** **الطیب** خوانند کذافی المؤید۱ و **ناخن دیو** و **ناخن پریان** نیز گویند:*

نایموش ـ [بیائی حطی] سازیست از آن مطربان کذافی زفانگویا اماحر کتش معلوم نشد. ودر فرهنگ|بسین مهمله(۳).|آورده و بمعنی موسیقار گفته.

نمش ـ [بفتح نون وسکون میم] درفرهنگ بمعنی مکر و حیله باشد . مثالش فردوسی گوید:

شعر

بکردار چشم گوزنان دوچمش

همه سرو شوخی همه رنگ و نمش

نسرین نوش ـ نام دختر شاه سقلاب که در حبالهٔ بهرام گور بود. مثالش هفت پیکر :

بیت

دخت سقلاب شاه نسرین نوش

ترک رومی طراز چینی پوش

نانکش ـ [بسکون نون دوم و کسر کاف] بن باشد که بعربی **حبة الخضراء** گویند(٤).

مع الغین

نفاغ ـ [بفاء . بوزن چراغ] قدحی باشد که از آن شراب خورند مثالش۲ استاد کسائی

۱ـ تاعلامت ستاره را «س» درحاشیه دارد .

۲ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) دربرهان معنی سایه کلاه نیزدارد ومحتمل است سایهٔ کلاه مصحف آن باشد.

(۲) دربرهانست که معنی چیزی نادیده را گویند .

(۳) یعنی : نایموس.

(٤) = ون .

فرماید :

شعر ۱

دل‌شاددار وپند کسائی نگاهدار

یك چشم‌زوجدامشوازرطل وازنفاع

ومنصور شیرازی‌نیز گوید:

شعر ۱

گرفته‌است بکف همچولاله‌زاهد شهر

بیادنرگس مخمورتوهمیشه نفاغ

نان کلاغـ رستنی‌باشد که اززمین های نمناك‌روید. مثالش‌مولاناجامی گوید:

بیت

باغبان گر نزند بانگ بباغ

قرص انجیر شود نان کلاغ

وگویند گیاهی‌است که آنرا **خبازی** گویند(۱).

نغنغ ـ [بفتح نونین وسکون غیـن] و |بضم نونین| نیز بنظر رسیده ۲ بمعنی قفیزی باشد که بدان‌غله پیمایند. مثالش‌شمس فخری‌فرماید:

بیت

حاتم عهد شیخ ابو اسحق

که دهد زر بدامن و نغنغ

||ودراکثر نسخ‌این‌لغت را ددحرف تاء(۲) نیز آورده‌اند||.

نوفاغ ـ [بضم نون‌وبعد ازواو فاء] نام شهریست . کذافی‌التحفه

نوغـ [بضم‌نون] موضعی‌است نزدیك‌دشت قبچاق . کذافی‌المؤید .

مع الفاء

نوفـ [بضم‌نون] صدائی که‌ازکوه‌نیزآید. مثالش حکیم کسائی‌فرماید:

شعر ۲

ازتك اسب وبانگ‌نعرهٔ‌مرد

کوه‌پرنوف شد هوا پرگرد

وصاحب‌تحفه‌بمعنی آواز کردن سگ‌نیزآورده

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ تاپایان جمله از«غ»و«ك»است.

---

(۱) برهان این‌روایت را ندارد اما گوید :وبعضی گویند اقحوان است وآن‌را بعـربی خبزالغراب خوانند .

(۲) یعنی : تغتغ. وبرهان گوید هر نغنغی‌چهار خروارست .

و گفته که چون سگ شب آواز کند گویند می نوفد.

نکافـ [بکسر نون] یعنی آنچه بازداران بردست کشند و **بهله**۱ نیز گویند. کذا فی‌ـ زفانگویا (۱).

مع الکاف التازی



ناكـ لفظیست که دلالت برداشت میکند چون هوسناك غمناك. وبمعنی مشك مغشوش نیز آید(۲) مثالش کمال الدین عبدالرزاق گوید:

شعر۲

چه ژاژ طیان نزدیك توچه این سخنان
چه مشك خالص پیش دماغ خشك چه ناك

ودر فرهنگ قسمی از امرود. وبمعنی کام وملازه نیز آورده.

ناوك ـ تیر باشد. مثالش خاقانی:

بیت

روضهٔ آتشین بلارك تست
باوجودی شکاف ناوك تست

و درمؤید وشرفنامه بمعنی آلتی‌است چوبین که میان آن مجوف باشد وتیر ناوك درمیان آن نهاده اندازند و درنسخهٔ محمد هندوشاه تیر کوچك باشد که درغلاف آهنین یاچوبین که مانند ناوی باریك باشد گذارند وبعدازآن در کمان نهاده اندازند وبدین وجه آنرا ناوك گویند(۳).

نسكـ [بفتح نون وسکون سین مهمله] عدس باشد. مثالش منجیك گوید:

شعر۲

آن کو ز سنگ خاره آهن برون کشد۳
نسکی ز کف تو نتواند برون کشید

و دیگر جزوی باشد از کتاب گبران(٤) وشمس

۱ـ «س»: بهمله؛ «الف»: وبه‌مهمله. (متن از«ك» است).
۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز «ك»: کشید.

---

(۱) = **نکاب**. (برهان).

(۲) برهان گوید بمعنی آغشته هم‌هست وبرهر مغشوش یعنی‌هرچیز که‌در آن غش‌داخل کرده باشند عموماً نیز آمده‌است. وبمعنی فك اعلی وفك اسفل‌هم آمده‌است. (ناك بالاوناك پایین).

(۳) دربرهان معنی‌مصغر ناووآلتی که از آن گندم وجو در گلوی آسیاریزد وجویك میان پشت آدمی نیزدارد.

(٤) دربرهان‌معنی خار خسك که‌خاری باشدسه‌پهلو وسه‌گوشه‌نیزدارد.

فخری [بکسر نون] آورده بهر دو معنی و گفته :

بیت

ایا شهی که ز بیمت کسی نیارد برد
بظلم و جور ز هیچ آفریده دانهٔ نسك
ز عدل تو همه خلق ملل بیاسودند
چه اهل مصحف و زند و چه اهل سوره و نسك
چو کلبتین هر آنکو گرفت و گیر کند
سرش بکوب بسندان چو سیم را خایسك

و در فرهنگ بمعنی دوم [بضم نون] آورده و گفته که زند را زرادشت بر بیست و یك قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسك خوانند(۲).

نشكـ [بفتح نون و سکون شین معجمه] درخت نازو باشد که **کاج** نیز گویند(۲). مثالش استاد رود کی گوید:

بیت

آنکه نشك آفرید و سرو سهی
وانکه بید آفرید و نار و بهی

نغزك۱ـ مختصر نغز(۳). و نیز میوهٔ معروف درهند که آنرا **آنب**۲ نیز گویند(٤). مثالش امیرخسرو فرماید:

شعر ۳

همه میوهٔ نغزك و موز و کتهل ٤
نه چون سیب خشك و نه همچون سفرجل

و هم او(۵) فرماید:

شعر ۳

میوهٔ نغزك هم از آغاز بر
تا حد انجام سزاوار خور

نغوشاكـ [بکسر نون] کسیرا که بر مذهب گبرانست و یهود را نیز گویند. ابوشکور گوید:

بیت

سخن گوی گشتی سلیمانت کرد
نغوشاك بودی مسلمانت کرد

و در مؤیدالفضلاء مذهب گبرانست و از کیش

۱ـ «س» : نغزك. ۲ـ «الف» : نغوانب. ۳ـ «س» ندارد.
٤ـ «س» (در متن) : کتهل (در حاشیه اصلاح کرده اند)؛ «الف» : کہتل.
۵ـ این جمله و شعر بعد و جملهٔ پس از آن از «غ» و «ك» است.

---

(۱) باین معنی لغة بفتح اول است (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).
(۲) درخت کاج وصنوبر را گویند. (برهان).
(۳) یعنی: خوب.
(٤) و انبه (برهان). مبدل نام هندی آنب «آم» هنوز در هند مستعمل است (از حاشیهٔ برهان. بنقل از فرهنگ نظام).
(۵) یعنی: امیرخسرو.

بکیش شونده را نیز گویند(۱).

نارکوكـ[بسکون رای مهمله وضم کاف] و **نارخوك** [بضم خاء معجمه] هردو نام افیون باشد ۱ کذا فی مؤید الفضلاء. و از فضلاء مسموع شده که نام قصر ۲ خشخاشست *.

نرسكـ[بفتح نون و رای مهمله وسکون سین مهمله] همان **نسك** مرقوم که عدس باشد.

نای مشکكـ[بفتح میم] یعنی نای انبان(۲). مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

بادبندی سرود ۳ نای مشکك بین که چرخ
هرزمان آن بادبندی را زسر گیرد همی

نماكـ[بفتح نون] یعنی رواج ورونق و زیبائی. مثالش فردوسی گوید:

بیت

چو سالت شد ای خواجه بر شصت پاك
می و جام و آرام شد بی نماك (۳)

نیكـ معروف(٤) وبمعنی بسیار نیز آمده چنانکه ٤ شیخ سعدی گوید:

شعر ۵

که سخت سست گرفتی ونیك بد کردی
هزار بار ازاین رأی باطـل استغفار

نلكـ[بکسر نون وسکون لام] آلوی کوهی باشد(۵). مثالش ابوالمؤید فرماید:

شعر ۵

صفرای مرا سود ندارد نلکا
دردسر من کجا نشانـد علکا

وصاحب تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشك شده ٦ آورده وشمس فخری نیز بمعنی آلوی خشك آورده و گفته:

شعر ۱

زانسان که لآلی دهد آن شاه بسایل
دهقان بدر باغ بمردم ندهد نلك

و درادات دانهٔ شنبلیت باشد. ودرفرهنگ [بفتح

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ـ کذا وشاید: غوزه.
۳ـ «س»: هردو: ٤ـ اصل: چنانچه. ۵ـ «س» ندارد.
٦ «س»: شده و.

---

(۱) ـ نغوشا. (۲) ـ **نای مشك**. (برهان). (۳) شعر در شاهنامه چاپ بروخیم(ص ۲۵۵۲ ج ۸) چنین است: چوسالت شد ای پیر بر شصت ویك ـ می وجام و آرام شد بی نمك. و«نمك» امروزهم بمعنی ملاحت بکارمیرود(حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (٤) یعنی، خوب، نغز. (۵) وآنرا بعربی **زعرور** گویند وبعضی گویند نام درخت زعروراست. (برهان).

نونا بمعنی آلوی کوهی . وابکسر نونا بمعنی دانهٔ شنبلیت وفهم وادراك باشد.

نمتكـ [بفتح نون و میم و سکون تای قرشت] درنسخهٔ وفائی آلوبالو باشد مثالش فریدالدهر گوید۱ ||۲و دریکی ازنسخ بجای فریدالدهر قریع الدهر(۱) بنظر رسیده ||.

شعر ۳

جماعتی که ندانند سیم را زسرب ٤
همه دروغزن وخربطندو۳ خیره سرند*

نمتك وبـد نزدیکشان یکی باشد
از آنکه هردو بگونه شبیه یکد گرند۵

و در تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه ازدرخت روید وبتازی **زعرور** گویند ابضم زای معجمه و رای مهمله وسکون عین مهمله وواو او آنرا **گوژ** ابکسر کاف وواو و آخرش زای فارسی| نیز گویند و درترجمهٔ صیدنهٔ ابوریحان مسطور است که **فلك**را بعربی زعرور گویند(۲).

ناجرمكـ نام مردی اززهاد ترسایان وخادم معبد ایشان مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

من و ناجرمکی و دیر مخران
در بقراطیانم (۳) جا و ملجا

و۵ درفرهنگ بمعنی در بتکده نشستن نیز باشد وشیخ آذری درمفتاح الاسرار آورده که ناجرمکی معبد افلاطون و دیر مخران معبد بقراطست اما دراین سخن اندك تأملی میرود*.

نازك٦-[بضم زاء] یعنی لطیف وتنك ضد قوی مثالش شاعر گوید معمابه اسم پدر:

بیت

نازکترست آن بدن ازبرگ گل بسی
عیبست گر برهنه کشد دربرش کسی

نوروزخردكـ نام نغمه ایست درموسیقی٦

۱ـ ازآغاز لغت نمتك تا اینجا در«س» نیست.

۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۳ـ«س» ندارد. ٤ ـ«ك»: باز سیم زسرب . ۵ ـ «س»: یکدند . ٦ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است .

---

(۱) درلغت فرس اسدی نیز قریع الدهرست .

(۲) یعنی علی الظاهر یکی مصحف دیگری است . (۳) صحیح: بغراطیان (حاشیهٔ برهان) . وبرای اطلاع از معنی صحیح کلمه به اظهار عقیدهٔ مستشرق شهیر مینورسکی منقول درحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین مراجعه شود .

نوكـ[بفتح نون] درتحفه سرقلم وسرمژه و سنان و آهنی که بربینی موزه بجهت محکمی زنند باشد. مثال این معنی مسعودسعد گوید :

[بیت]

ور کسی گوید که مستم کی توانم خورد می

کن بنوك موزهٔ ترکانه او را هوشیار

و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن باشد.

نیلوپركـ **نیلوفر** باشد و آنرا **نیلوپر** ۱ نیز گویند*.

نچكـ [بفتح نون وجیم](۱) نوعی ازسلاح باشد. کذافی الادات ودرفرهنگ تبرزین باشد مثالش سوزنی گوید:

بیت

گل روی ترکی و من اگر ترك نیستم

دانم بدین قدر که بتر کیست گل چچك

از چشم ار برآن چچك تو فتد۲ سرشك

ترکی مکن بکشتن من برمکش نچك۳

نستكـ[بکسرنون وسکون سین مهمله و فتح تای قرشت] بمعنی محلوج ٤ باریك پیچیده باشد درادات الفضلاء .

نوكـ[بضم نون] بمعنی منقار مرغان باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر ٥

طرفه مرغم زشکل طرفه نمای

که پرم درسرست ونوك بپای

و آنرا نك نیز گوید(۲). مثالش هم او (۳) گوید :

شعر ٥

نك طاوسكان و طاوسان

گاه خوردن شده زمین بوسان

نغاكـ[بکسر نون باغین معجمه] در نسخهٔ میرزا بمعنی نادان و ابله وحرام زاده باشد.

نموسک و نموشکـ[هردو بفتح نون وضم میم] وبعضی [بضم نون] گفته اند مرغیست که بعربی **تیهوج** گویند.

نستاكـ[بکسر نون وسکون سین مهمله با

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۲ـ «س» «ك»: چشم.. دیوان معزی :.. چکد. ۳ـ بجز«س» «ك»: نجك.

٤ـ «س»: مجلوج . ٥ـ«س» ندارد.

---

(۱) درنسخه ها **نجك** است وبرهان این صورت رانیزضبط کرده است، شعرسوزنی مؤید آنست که باجیم فارسی بهترست.

(۲) دربرهان معنی سرقلم وسر کارد وخنجروسنان وخاروآهنی که بربینی موزه محکم کنند وسرهرچیزتیز و سر های انگشتان نیز دارد .

(۳) یعنی : امیرخسرو .

تای قرشت] پیچاك شکم باشد (١) کذا فی المؤید.

نلشک_[بکسر نون ولام وسکون شین معجمه] قرض دارو کذا فی المؤید. ودرزفان گویا [بسین مهمله(٢)] نیز آمده . و نیشک [بشین معجمه] نیز باین معنی است و در ادات الفضلاء بجای قرض دارو قرض دار بنظر رسید و چون استشهادی نداشتیم هر دو معنی را نوشتیم١. و در فرهنگ ناشک [بکسر شین معجمه] و ناسک [بسین مهمله] بمعنی قرض دار آورده اما این دوقول محل تأملست.

نموك_[بفتح نون وضم میم] نشانهٔ تیر باشد مثالش شمس فخری گوید:

شعر ٢

سپو مدح شاه بس که مرا
نکند بیش تیر فاقه نموك

و تموك [بتای قرشت] نیز باین معنی است(٣).

نیشک _ [بوزن شیشك] همان نلشک٣ مرقوم(٤).

نیلک_مصغر نیل. و نیز نشکنج مرقوم.

نک_[بفتح نون] مختصر اینك باشد(٥).

مثالش مولوی معنوی:

شعر ٢

ای جان چون فرشته از نورحق سرشته
هم ز اختیار رسته نك اختیار مایی ٥

مع الكاف الفارسی



نیرنگ_سحر و افسون وحیله باشد (٦) بمعنی اخیر حکیم ازرقی گوید:

شعر

چو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد
برآرد ازدل فیروزه شکل سیمین رنگ

١_«س» : ونوشتیم . وتاپایان مطلب را نیزدرحاشیه دارد. ٢_«س» ندارد.
٣_«س» : نیشك. ٤_«س» : جون . ٥_«س» : ماهی.

(١) وشکم پیچ (برهان). شکم روش . کناک. سرقدم . دل پیچه. پیچش شکم.

(٢) یعنی: نلسك. ناشنگ. ونشنگ نیز باین معنی آمده (حاشیهٔ برهان ازرشیدی) وبرهان تنها معنی قرض دارووام دار را نقل کرده است.

(٣) = آماج. نشانه.

(٤) برهان گوید بمعنی وام دار وقرض دار است.

(٥) برهان فقط بمعنی زاج وزمه (ظ: مصحف زك) دارد و بضم اول بمعنی منقار مرغان گوید.

(٦) در برهان معنی هیولای هرچیز. وآنچه مرتبهٔ اول نقاشان بانگشت و زغال نقش وطرح کنند وبکشند نیز دارد.

مشعبدیست که برخرد مهره‌های رخام۱
بحقه‌های بلورین همی کند نیرنگ
و بمعنی سحر و افسون شمس فخری گوید:

بیت

ترا ز کید بدان حفظ۲ حق نگهبانست
نه‌حرز۳ و رقیه وافسون وحیله‌ونیرنگ

نارنگ ـ نارنج باشد. مثالش حکیم فرخی گوید :

بیت

همیشه تا ز درخت سمن نروید گل
برون نیاید ازشاخ‌نارون نارنگ

نمشگ ـ درنسخهٔ میرزا بمعنی روغنی که ازدوغ گیرند باشدودرسامی مسکه باشد(۱).

نژنگ ـ[به زای فارسی] درتحفه بمعنی دام‌وتله باشد٤ اماحرکتش ظاهرنشد(۲) .

نوروزبزرگ ـ نام‌نوائیست‌ولحنی مثالش منوچهری فرماید :

شعر٤

گاه زیرقیصران وگاه‌تخت اردشیر
گاه نوروزبزرگ‌وگه بهار اشکنه

ودرفرهنگ‌مسطورست که‌ششم‌روزازفروردین ماه‌را نیزنوروز بزرگ گویند(۳).

نیملنگ ـ درنسخهٔ‌وفائی تیردان باشداما مولاناشمس‌الدین محمدکشمیری بمعنی کمان آورده ومؤیدقول‌او استادفرخی گوید:

شعر

بروزکارزار خصم وروزنام‌وننگ‌تو
فلك‌در گردن‌آویزدشغا ونیملنگ‌تو

وشمس فخری نیز بمعنی کمان‌فرماید:

بیت

بیك‌تیر پای فلك شل کند
اگربر گشاید بکین‌نیم‌لنگ

ودرتحفه کمان‌دان‌باشدکه‌قربان گویند ودر فرهنگ نیزباین‌معنی آمده (٤).

۱ـ بجز«ك» : زخام.
۲ـ درمعیارجمالی: عون.
۳ـ اصل : زحرز . (متن ازمعیارجمالیست).
٤ ـ«س»ندارد.

---

(۱)دربرهان‌معنی شیری که‌ازپستان گوسفند وگاو بردوغ‌وماست بدوشند وبمعنی قیماق شیرخام‌نیزآمده‌است‌ودرآنجا **نمشك** ضبط‌شده‌است.

(۲) دربرهان بفتح‌اول وسوم ضبط‌شده‌است.

(۳) = **نوروزخاصه** .(برهان).

(٤) یك‌عدل‌باررانیزگویند که‌نیمهٔ خروارباشدوبمعنی خوب‌وخوش‌وزیباهم‌هست.(برهان).

نرك ـ [بفتح نون وسین رای مهمله] رده و پره باشد که بجهت شکار زنند تا شکاری بیرون نرود. کذا فی المؤید.

مع اللام



نال ـ نی باریك (۱). مثالش حکیم انوری:

شعر ۱

آنکه از تجویف نالی سافی احسان او

جام گه خوزی نهد بر دستها گه عسکری

ودیگر ریشهٔ اندرون قلم باشد مثالش هم او (۲) فرماید:

شعر ۱

حملهٔ تو تنگ کرد عرصهٔ موقف چنانك

پهلوی خصمان چو نال یك بدگر بر شکست ۲

ودر نسخهٔ میرزا وادات ۳ نام مرغکی خرد باشد و بمعنی امر بنالیدن نیز آید. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

ناله و گریه است بدسگال ترا کار

تا بزید گو همی گری و همی نال

و بمعنی ناله کننده نیز باشد چنانکه ناصر خسرو:

شعر

گر باغ تازه روی جوان گشته خند خند

چون ابر نال نال چنین بابکا شدست

و بمعنی ناله و فغان نیز استعمال کنند چنانکه فردوسی فرماید در یوسف زلیخا:

بیت ٤

همیدون بزندان درون هفت سال

همی بود بادرد و بارنج و نال

نخچل ـ [بفتح نون وجیم و سکون خای معجمه] **نشکنج** باشد که آنرا **نیلك** نیز گویند (۳). مثالش شمس فخری فرماید در تعریف اسب:

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ «ك»: درشکست.

۳ ـ «س»: آدات.

٤ ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) نی میان خالی (مزمار عربی) وقلم نویسندگی. ونی میان پر را نیز گویند که از آن تیر سازند و بمعنی نی شکر هم بنظر رسیده و رودخانهٔ کوچك وجوی بزرگ را نیز گویند (برهان).

(۲) یعنی: انوری.

(۳) = **نخچیل** • ودر برهان نیز **نخچل** ضبط شده است.

بیت

ازقضا بگذرد زبس تیزی

اگرش گیری ازسرون نخجل

وشرف شفروه نیزفرماید۱ :

بیت۱

بسرانگشت زلف ونخجل چمش۲

دهن تنگ غنچه خندان کن

نخجیروال ـ نخجیربان باشد یعنی صیاد ومردشکاری(۱) مثالش فرخی گوید:

شعر ۳

نخجیر والان این ملك را

شاگرد بودفزون زبهرام

نیپال ـ [بهیای حطی وبای فارسی بوزن ییلاق] اسم محلی است که از آن مشك خوب آرند وبعداز مشك تبتی نیپالی بهترین اقسام مشك باشد .

نشل ـ [بفتح نون وشین معجمه] بمعنی امر بچسبیدن ودست برچیزی زدن ودرآویختن باشد. مثالش[شمس]فخری گوید :

بیت

گرت باید که بگذری زسها

دست خوددررکاب شاه ٤ نشل

ودرمؤید ونسخهٔ میرزا بمعنی دوچیز باشد که بیکدیگر دوزند. واببای موحده(۲) | نیـز آمده(۳).

نهال ـ [بکسروفتح نون] درخت نونشانده باشد . مثالش مولاناجامی گوید:

شعر

ای نهال چمن جان ودلم

غنچهٔ باغچهٔ آب وگلم

۵ وگویند مطلق شاخهای باریك خوش قـد باشد*(٤).

ناسپال ـ [بسین مهمله وبای فارسی بوزن

۱ـ کلمه از«ك»است .

۲ـ «س»: چشم .

۳ـ «س»ندارد .

٤ـ کلمه از«غ»و«ك»است.

۵ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) وشکارانداز (برهان).وبرهان **نخچیروال** ضبط کرده است .

(۲) یعنی: **بشل**.

(۳) ودربرهان معنی قلاب ماهی گیری نیز دارد (ظاهراً مصحف : نشپیل. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(٤)دربرهان معنی بستر وتوشك ـ **نهالی ونهالین** و معنی شکار هم دارد(= **نهاله**) .

پاکبار] بمعنی پوست انار باشد.

نیلوپل ـ [بوزن ومعنی **لیلوپل** مرقوم یعنی **نیلوفر**. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

آب انگور و آب نیلوپل
شدمرا از عبیر و مشک بدل

نشبیل ـ [بشین معجمه و بای موحده. بوزن مندیل (۱)] شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

زتیر و نیزهٔ او دشمنان هراسانند
چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشبیل

و در تحفه آلتی قلاب مانند که بآن خرما از درخت گیرند نیز آمده.*

نغل ـ [بضم نون و غین معجمه] کنده‌ای باشد در بیابانها که شب گوسفندان در آن کنند (۲). مثالش حکیم رودکی فرماید:

شعر

گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل
چون گه خواب شود سوی نغل باید رفت

و نیز بمعنی عمیق باشد مطلقا (۳). مثالش عطار گوید:

بیت

نغل چاهیست این چاه طبیعت
مشو زنهار گمراه طبیعت

و در نسخهٔ وفائی بمعنی غور هر چیز نیز آمده (۳). و در فرهنگ [بفتح نون و کسر غین] آورده.

نول ـ [بضم نون] **نس** باشد یعنی گرداگرد دهان. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

آنکه آلودهٔ نوال ویست
آزرا دست و کام و فکه و نول

و در مؤید نول منقار مرغ و نایزهٔ صراحی و مشربه و جز آن باشد (۴). و بمعنی منقار ملاجامی گوید:

شعر ۱

کرمکی گرز آب بنمودی
نول کردی دراز و بر بودی ۲

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ این شعر در «س» نیست.

---

(۱) در برهان نشپیل ضبط است. و معنی مطابق قلاب نیز دارد.

(۲) =**نغول**.

(۳) این معنی در برهان نیست.

(۴) گردن صراحی را نیز گفته‌اند. (برهان).

ومولوی مثنوی نیز گوید:۱

شعر۲

هرچه جزعشقست شد مأکول عشق

هردوعالم‌دانه‌ای‌درنول‌عشق(۱)

ومثال نایژۀمشربه‌امیرخسرو گوید:

شعر۲

کوزه‌که‌نبود ره نولش‌فراخ

زو نجهد جز نم باریك‌شاخ

نغولـ [بضم نون‌وغین معجمه] پوشش‌سر نردبان باشد که‌برسر ۲ بامهاسازنـد (۲) .و دیگری بمعنی‌عمیق باشد مطلقا (۳) . مثالش مولوی‌معنوی فرماید:

شعر ۲

خاصه‌هرشب جمله‌افکار و۳ عقول

نیست‌گرددخاصه دربحر نغول

وبمعنی‌دورودرازنیزآمده.مثال اين‌معنی‌هم او(٤)گوید :

بیت

مرعمر را آمد ازقیصر رسول

درمدینه ازبیابان نغول

ودرفرهنگ بمعنی تعمق‌درامور نیز آورده ، گویندفلان درین‌نغولی‌میکند یعنی به‌فور آن میرسد.هم‌او(٤)گوید:

بیت

این اشارتهات گویم ازنغول

لیك‌می‌ترسم ز آزار رسول

نیلـ معروف (٥) ونام‌رودی در حوالـی مصر(٦)، مثال‌هردومعنی مولانـاجامی گویددر صفت زینت زلیخا:

۱ــ این جمله در«س» نیست. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـواواز«غ»و«ك»است.

---

(۱) دربرهان معنی‌زیرزمینی که دردامن کوه وصحرا بجهت گوسفندان‌بسازند.(=**نغل**) نیزدارد .

(۲)وبعضی زینه پایه ونردبان سقف‌دارنیزگویند (برهان). (۳)= **نغل**.

(٤) یعنی: مولوی .

(٥) گیاهی‌است‌ازتیرۀپروانه داران که‌ازآن رنگ آبی‌نیل بدست‌می‌آید و درنقاط گرم میروید.(گیاه‌شناسی گل گلاب.(نقل‌ازحاشیۀبرهان).وعصارۀآنرایعنی‌افشردۀآنرا**نیله** گویندوبدان جامه و امثال آن‌رنگ کنند.وسپندسوخته را نیز گفته‌اند که‌بجهت چشم‌زخم بربناگوش وپیشانی اطفال کشند. (برهان).

(٦) رودی‌که ازدریاچۀویکتوریاـ نیزای‌افریقا سرچشمه گیردوازنوبه ومصر بگذرد و بدریای روم (مدیترانه)ریزد.

شعر ۱

بمه‌خطی کشید ازنیل چون نیل

که شد مصرجمال آباداز آن نیل

نبودآن‌خط نیلی بررخ ماه

که‌میلی بودبهرچشم‌بد خواه

ودرنسخهٔ‌میرزا بمعنی سپندسوخته که بربنا گوش اطفال مالند برای دفع‌چشم‌بدو **لام** نیز گویند آمده واین معنی نیزازقطعهٔ‌مرقوم‌میتوان‌فهمید اماتکلف بسیارمی‌طلبد.

نکل- [بفتح‌نون‌و کسر کاف] همان‌تکل که درباب تاء گذشت یعنی‌نوخط(۱).

مع المیم



نزم- [بفتح نون‌وسکون‌زای‌تازی] بخاری بودابرمانند که‌روی زمین تیره‌سازد و **مه** نیز گویند وبعربی **ضباب** گویند. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

زمیغ نزم کزان‌روزروشن ازمه تیر

چنان‌نمود که تاری‌شب‌ازمه آبان

وشیخ‌نوری‌نیز گوید:

شعر ۱

نزم‌و۲ بارندگی‌وابر سیاه

گر زمستان بود ببندد راه

امادرسامی فی‌الاسامی **نژم** آمده | بضـم‌نون و سکون زای‌فارسی|(۲).

نفام- [بفاءبوزن‌نظام] چیزی‌زشت‌وتیره‌گون. بمعنی اول ناصرخسرو گوید۱:

شعر ۱

چون‌سیرت و راه دیورا دیدی

بگذار طریقت نفامش‌را

بمعنی‌دوم حکیم‌دقیقی گوید:

بیت

بخیزد ۳ یکی تند گرد ازمیان

که روی اندران گرد گردد نفام

وبجای|فاء|غین‌معجمه(۳)|نیزبنظر رسیده.ودر جمیع‌نسخ‌تفرقه نکرده‌اند،امادرفرهنگ| به‌غین| بمعنی زشت وناخوش‌و|به‌فاء| بمعنی تیره‌رنگ

۱- «س» ندارد.

۲- واواز«ك»است.

۳- «س» «الف» «ك» : بخیرد.(متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) دربرهان نَتَل، نیزآمده‌است.

(۲) در برهان نزم‌بکسراول آمده است وگویدبفتح‌اول‌نیزدرست‌است‌ونژم‌رابکسروبضم اول‌هردوضبط کرده.

(۳) در: نغام

آورده (۱).

نسرم [به راء بوزن مرهم] بتی که قریب به خنگ بت ساخته بودند در بامیان || وشرح آن گذشت درخای مع التاء || (۲).

نیام ـ غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن ۱ خیش که بازیار ۲ بدست گیرد آمده (۳) مثال معنی اول خواجو کرمانی گوید:

شعر

بر آرندهٔ تیغ جسم از نیام

گشایندهٔ چین زابروی شام

نسیرم ـ [بفتح نون و رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی] از نسخهٔ میرزا و مؤید بمعنی جایی باشد که آفتاب بر آن نیفتد کذا ـ فی الفرهنگ و در سامی **نسرم** بنظر رسیده | بفتح نون و سین و سکون راء |. (٤)

نغم ـ [بفتح نون و سکون غین معجمه] کاویدن وسوراخ کردن و بعربی **نقب** خوانند. کذا فی الادات وبمعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده وباین معنی اصح است (۵).

نشیم ـ آشیان مرغان ونشیمن .شهنامه:

شعر ۳

چنین گفت سیمرغ با پور سام

که ای دیده ٤ رنج نشیم و کنام

نیرم ـ نام پدر سام باشد (٦). شهنامه:

بیت

زمن باد بر سام نیرم درود

خداوند کوپال و شمشیر و خود

نریم مثل اوست چنانکه حکیم فردوسی گوید(۷):

۱ـ کلمه از «ك» است.　　۲ـ «س»: بازبار .

۳ـ «س» ندارد .　　٤ـ «س» : دید .

---

(۱) در برهان هردو صورت کلمه آمده است وهرصورتی هردو معنی را دارد.

(۲) برهان گوید آنرا **نستوا** هم میگویند .

(۳) در برهان معنی تعویذ (ظاهراً مصحف پنام) وبمعنی وسط ومیان تیغ وغیر تیغ هرچه باشد نیز آمده است (امامصحف میان می نماید) .

(٤) = **نسام** (درتداول عامه) و**نسا** . امابرهان نسرم باین معنی ندارد ونسیرم را بمعنی تابدان، روزنه ای ازخانه که یك جانب آنرا پارچه چسبانند و نقاشی کنند آورده است ونیز گوید نسیرم جاییست که پیوسته آفتاب بر آن تابد .

(۵) تلفظی عامیانه ازنقب است (حاشیهٔ برهان).　　(٦) = **نریمان**.

(۷) بیت در فهرست شاهنامهٔ ولف نیست (ازحاشیهٔ برهان).

بیت

بدو گفت من پور سام سوار

زتخم نریم ازجهان یادگار

مع النون



ناگزران ـ ناگزیر باشد (۱) . مثالش انوری گوید :

بیت

شه ناگزرانست چوجان در بدن ملک

یارب تو نگهدار مراین ناگزرانرا

نرگان ـ [بفتح نون ورای مهملهٔ مشدد] یعنی گدایان (۲). مثال شمس فخری گوید:

بیت

ازجهان برداشت آیین سؤال

کرد قارون خلقرا تانرگان

نیوشیدن ـ یعنی شنیدن (۳) مثالش معنوی گوید :

بیت

آن نیوشیدن کم وبیش مرا

عشوهٔ جان بداندیش مرا

ننگین ـ [بوزن رنگین] بمعنی معیوب وزشت وصاحب عار باشد . مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

هست پاك وحلال ورنگین ۱ روی

نه حرام وپلید وننگین ۲ روی

نگران ـ [بکسر نون و فتح کاف فارسی] یعنی بیننده . مثالش انوری فرماید:

بیت

گر جهان جمله ببد گفتن من برخیزند

من واین چشم بعبرت بجهان در نگران

۳ وبمعنی منظر نیز آمده . * ودر تحفة السعادة بمعنی متأمل ومتفکر نیز آمده.

نوشین ـ بمعنی شیرین باشد (٤). مثالش شیخ سعدی گوید:

---

۱ ـ اصل: ننگین

۲ ـ اصل: ونگین.

۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) بمعنی ناچار ولاعلاج (برهان) .

(۲) گدایان ناهموار ودرشت . (برهان). نرگان جمع نره است. رجوع به نره شود .

(۳) وگوش کردن وبمعنی جستن وطلبیدن وتفحص وتجسس نمودن هم آمده است. (برهان) .

(٤) وگوارا. ومخفف نیوشیدن هم هست که گوش کردنی وشنیدنی باشد (برهان).

شعر ۱

خواب نوشین بامداد رحیل

بازدارد پیاده‌را زسبیل

نواختنـ سرائیدن وبانگ‌زدن وبنغمه در آوردن سازها و خوشحال کـردن و بمراد رسانیدن(۱).

نشانستنـ بمعنی‌نشاندن . مثالش مولوی معنوی:

بیت

اکنون که‌بدانستم‌چندانکه توانستم

بهر تونشانستم ازمات سلام‌الله

نخستین ـ [بضمتین] بمعنی اولین باشد. مثالش‌شیخ‌نظامی گوید :

بیت

نخستین‌یکی جنبشی ۲ بود فرد

بجنبید چندانکه‌جنبش دو کرد

نیسانـ [بسین‌مهمله. بوزن‌پیران] مخالفت باشد . مثالش‌ابوشکور گوید۳:

بیت

من‌آنگاه سوگند نیسان خورم

کزین‌مملکت‌رخت‌بیرون برم

نگونـ۴ شیب‌وسربزیر (۲). مثالش شیخ سعدی‌گوید:

بیت

نگون‌ماند از شرمساری سرش

روان آب حسرت‌بروی‌اندرش

نگین۴ـ آنچه‌ازسایر جواهر سازند ودر انگشتری نشانند (۳) . مثالش رضی‌الدیـن نیشابوری گوید :

بیت

کسی که‌خاتم‌مدح تو کرد در انگشت

سرازدریچهٔ زرین‌برآوردچونگین

نسترنو**نسترون**۵و**نسترین**ـ هرسه گل نسرین‌باشد(۴).مثال‌اول فریداحول گوید:

شعر ۱

بوستان چون آسمان‌ومهروماه‌ومشتری

گل‌انارست‌وگل‌خودروی‌وبرگ‌نسترن

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ«س»و«الف»:جنبش .(متن‌از«ك»است.). ۳ـ کلمه‌از«ك»است.

۴ـ این‌لغت‌وشرح‌آن‌از«غ» و«ك»است . ۵ـ «غ»، **نسترون**.نسخ دیگر،

نسترون.(برهان‌هردوصورت رادارد).

---

(۱) ونوازش نمودن(برهان). (۲) وخم‌شده وکوژ .(برهان).

(۳) این لغت دربرهان نیست .

(۴) برهان‌نسترین نداردونسترن‌را بمعنی گلزار نیزآورده‌است‌ودرموردنسرین نیز با آنچه سروری‌ازفضلا استماع کرده‌است که نسرین‌غیرنسترن‌است موافقت‌دارد .

ومثال دوم استادرودکی فرماید:

بیت

ازگیسوی او نسیمك مشك آید

وزلفك اونسیمك نسترون

۱ درسامی فی الاسامی نیزنسترن را بمعنی نسرین آورده اما ازفضلاء چنین مسموع شد که نسترن نسرین نیست بلکه آن گل دگرست واقسام دارد وپنج برگ وصدبرگ نیزمیشود وآنرا **گل کوزه** و**گل مشکی** نیزگویند ونسرین را **امشکیجه** نیزگویندو بی خارست *.

ناویدن - [بواو. بوزن باریدن] خم شدن وومانده شدن باشد وبمعنی رفتن و خرامیدن نیزآمده. مثالش سوزنی گوید:

شعر

خمخانه چوساخت باقلم کاویدن

ازبس هوس شعر بسر ناویدن

ناوانیدن متعدی آنست(۱).

ناوناوان - یعنی خرامان و گرازان. کذا فی المؤید.

نزیدن - [بەزای معجمه. بوزن کشیدن۲] بمعنی بیرون کشیدن نیزباشدو ا بەزای فارسی(۲)| نیزبنظر رسیده.

نهیدن - [بکسر نون وهاء وفتح دال] بمعنی اندیشه کردن وغم خوردن ونهادن. کذا فی زفانگویا.

نهنبن - [بفتح نون و بای تازی وضم هاء و سکون نون] سردیگ باشد. مثال حکیم انوری گوید:

شعر ۳

ازجوش نشو دیگ نماتافرونشست

ازدود تیره برسر گیتی نهنبنست

و درنسخهٔ وفائی بمعنی سرتنور نیز آمده و **نهنبان** نیزبنظر رسیده|باضافهٔ|الف| چنانکه ٤ امیرخسرو گوید:

بیت

لطیف ارشد ز سوزش۵ قطرهٔ آبت بدیگ گل

کنی بازش کثیف ار بنهی ازطیبت نهنبانش

۱- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲- بجز «ك»: کشیدن باشدو. ۳- «س» ندارد. ٤- اصل: چنانچه.

۵- «س»: سورش.

(۱) دربرهان معنی پینکی که مقدمهٔ خوابست ومعنی نالیدن نیزدارد.

(۲) یعنی: ژیدن.

نون ـ معروف(۱) و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده . مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

ضمیرانور تو هرچه درخیال آرد
چوامر کن فیکون آسمانش آرد نون

و حکیم فردوسی نیز گوید:

بیت ۲

ولی ای پسر گاه آنست نون
که سازی یکی چارهٔ پرفسون

و درنسخهٔ میرزا بمعنی دولت و کرانهٔ شمشیر و چاه زنخ نیز آمده(۲) ۳ و درفرهنگ بمعنی تنهٔ درخت نیز آمده اما اینمعنی مخصوص آن نسخه است * .

نسرین ـ [بکسر نون] در سامی فی الاسامی بعربی نام گلیست که **نسترن** نیز گویند || و گذشت || ۳ حقیقت این لغت بعنوانیست که در نسترن گذشت * و درفرهنگ مسطورست که نام جزیره ایست که عنبر از آن آرند و باین بیت فخر گرگانی متمسک شده که :

بیت

حریر نامه از ابریشم چین
چو مشك از تبت و عنبر ز نسرین

درین بیت اندك تأملی میرود چه در ویس و رامین دیگر بجای نسرین سارین آمده.

نشیمن ـ جای و آشیای مرغان(۳). مثالش فرخی گوید :

شعر ۳

حور بهشتی سرای منت بهشت است
باز سپیدی کنار منت نشیمن

و بمعنی مطلق جا و نشیمن نیز بنظر رسیده. مثالش مولانا جامی گوید :

شعر ۱

درین نشیمن حرمان بکس مکن پیوند
که هر کسی که نهی دل بر آشنائی او

نوان ـ در تحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی جنبان باشد برخویشتن درچیزی خواندن یا درفکر

۱ـ کلمه از «ك» است . ۲ـ «س» ندارد .

۳ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی، حرفی ازحروف الفبا مابین میم و واو وآن بیست و نهم ازالفبای فارسی و بیست و پنجم ازالفبای عرب است. ودرحساب جمل نمایندهٔ عدد پنجاه باشد.

(۲) برهان معنی کرانهٔ شمشیر و شمشیر ومرکب وسیاهی دوات مرکب راعربی داند وظاهراً «دولت» درمتن ما نیز مصحف دوات است.

(۳) = **نشیم** . اما برهان نشیمن را ندارد.

و تأمل وشمس‌فخری بمعنی کسیکه در چیزی خواندن جنبد یا درفکر و غم اندوه آورده و گفته :

شعر ۱

همیشه تا زکیانست خیمهٔ اعراب
مدام تا شود ازباد بیدوسرونوان
مخالف تو زاندوه و ۱غم‌نوان‌بادا
کتلچیان ترا خیمهٔ سپهر کیان

اما آنچه بخاطر این‌ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان باین‌صفات خاص که مرقـوم شد نباشد بلکه متحرك وجنبان‌باشد مطلقاً بواسطهٔ آنکه اشعار استادان و بیت اول از دو بیت مرقوم‌شمس‌فخری‌مؤید این‌معنی‌است‌چنانکه ۲ حکیم‌انوری نیز[گوید] :

شعر

بلبل ز نوا هیچ همی کم‌نزند دم
زان حال‌همی کم‌نشودسرونوان را

و شاه ناصرخسرو نیز فرماید:

شعر

چنین زار و نوان مانند نالی
بکردستم غم ۳ وحشی غزالی

و درنسخهٔ میرزا بمعنی گوژ و خمیده و دوتو شده نیز آمده و ازاین‌بیت مرقوم‌این معنی‌هم مستنبط می‌شود و استاد رودکی مؤید این معنی گوید :

شعر ۱

منم غلام خداوند زلف غالیه‌گون
منم‌شده چوسرزلف‌اونوان۱ ونگون

و دیگر بعمنی نونده آمده یعنی ناله کننده. مثالش شهنامه:

شعر ۱

همه بیشه و آب‌های روان
بهرسوی دراج وقمری‌نوان

و در تحفه بمعنی‌اسبی۱ که رنگ‌اومیان‌زرد و بور باشد نیـز آمده و درادات‌الفضلاء بمعنی آگاهی‌نیز آمده و درفرهنگ بمعنی‌آگاه‌آمده وبمعنی‌کهنه نیز آورده.

٤ **نوآئین**ـنو پدیدآمده* و نوباوه باشد و بمعنی زیبا وآراسته نیز آمده(۱). مثالش استاد۵منوچهری گوید :

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ بجز «ك» و«غ» :غمی.

٤ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد.

۵ـ کلمه‌از«ك»است.

---

(۱) در برهان معنی آراستگی و زینت‌خانه و شخصی‌که آیین تـازه ورسم نو احداث کند نیزدارد.

بیت

نوای ۱ تو ای خوب‌ترک نوآئین
درآورد در کار مـن بینوائی

نوژان-[بنون وزای‌فارسی. بوزن کوران] درنسخهٔ حسین‌وفائی رودخانهٔ با بانگ‌ونهیب و درتحفه بمعنی همان **فوزان** باشد || که در باب فاء مرقوم‌شد|| یعنی بانگ سهمناك .

نشان_[بکسر نون] علامت‌باشد و دیگر بمعنی‌حصه ونصیب‌نیز آمده. مثالش بهردومعنی شرف‌شفروه گوید :

بیت

گردید کسی نشان این خوان
یا خورد نشان دوستان کو

و بمعنی نشاننده و امر بنشانیدن نیز آمده۲ و باعتبار معنی اول رایت و علم‌را نیز نشان گویندچه‌آن نیزعلامت این‌کسست* (۱).

نواریدن-[بفتح نون] یعنی‌ناخائیده فرو بردن(۲). مثالش زراتشت بهرام :

شعر۱

گرفته بچنگال میداردش
بدان تا بیکبار بنواردش

نیمتن-یعنی جامهٔ آستین ودامن کوتاه . **نیمتنه** نیزگویند . مثالش شیخ‌نظامی گوید :

شعر۳

نیمتنی تا سر زانوش هست
چرخ‌ازآن برسرزانونشست

وبرشخصی که اعرج و اشل باشد نیز اطلاق کنند(۳) چنانکه ٤ حافظ‌شیرازگوید درحینی که‌صاحب‌قران گیتی‌ستان‌تیمورگورکان‌رافارس مسخرشد۵:

شعر

نیمتنی ملك سلیمان گرفت
چشم‌گشا قدرت یزدان ببین

نگاشتن-[بکسرنون] یعنی‌نقش کردن و نوشتن .

نگرستن-[بکسرنون و رای مهمله وفتح کاف‌فارسی] یعنی دیدن. مثالش حکیم سنائی فرماید :

شعر۳

منگر دربتـان که آخرکار
نگرستن گرستن آرد بار

و **نگریستن** |باضافهٔ‌یاء| و **نگریدن** نیز باین معنی است .

۱_«س»: نوائی. ۲_ تاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۳_«س»ندارد.
٤_ اصل : چنانچه . ۵_ «ك» : فارس‌را مسخر کرد.

---

(۱) دربرهان بمعنی هدف ونشانهٔ تیروتفنگ هم‌آمده‌است .
(۲) = **بلع** (عربی).
(۳) برهـان معنی‌اخیرراندارد.

نیسان- در نسخهٔ وفائی ماه هفتم بود از سال رومیان ودر نسخهٔ میرزا مدت ماندن آفتاب باشد درحمل ودرسامی فی‌الاسامی ماه دوم ازسه ماه بهار باشد بزبان سریانی (۱) . مثالش گلشن راز :

بیت

شنیدستم که اندر ماه نیسان

صدف بالارود ازبحر عمان

نوداران [بفتح نون بادال ورای مهملتین] بمعنی شاگردانه باشد (۲). و **نودارانه** نیز گویند .

نافرمان- یعنی عاصی.ودیگر نام گلی است که آنرا **زبان بقفا** ۱ نیز گویند(۳). مثالش شاعر گوید :

شعر ۲

شد ز فرمان خداوند جهان

سوسنی پوش ۳ گل ٤ نافرمان

نانبان - نام سازیست معروف . مثالش خواجه افضل کاشانی گوید:

شعر ۲

آنها که مقیم حضرت جانانند

یادش بکنند وبرزبان کم رانند ۵

آنان که مثال نای نا انبانند

دورند ازو ازان ببانگش خوانند

نای انبان نیز گویند ۶ [باضافهٔ یاء (٤)] چنانکه ۷ اخسیکتی گوید :

شعر ۲

به پیش باربدطبعی که راه ارغنون سازد

زیاده رونقی نبود نوای ۸ نای انبانرا

نانیوشان-*[بفتح نون دوم وضم یای حطی باشین معجمه] در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی ناگهان باشد. مثالش مسعودسعد گوید :

شعر ۲

ناگهانم دی خیال روی او آمد بچشم

نانیوشان دوش نوش وصل او آمد بگوش

۱- «س»: بقضا . ۲- «س» ندارد. ۳- «ك» «غ»: پوست.

٤- بجز «غ» و «ك» : گلی. ۵- بجز «غ» و «ك»: دانند .

٦- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۷- اصل : چنانچه.

۸- «س»: نوائی .

---

(۱) دربرهان به معنی برمانند هم هست چه سان بمعنی شبه و مانند باشد .

(۲) = میلاویه.

(۳) برهان ندارد .

(٤) = نی انبان (برهان) .

نابیوسان نیز بنظر رسیده که بجای نون دوم و شین معجمه / باعو سین مهمله / باشد و این اصحست چه حکیم خاقانی باعروسان قافیه کرده و گفته:

شعر

پیش آر بعشق نابیوسان ۱
جان روی نمای این عروسان

امابعد از تتبع ظاهر شد که هردو آمده نانیوشان یعنی ناشنیده و بی خبر و نابیوسان یعنی بی توقع وناگاه.

نورهانـ [بفتح نون و رای مهمله] در نسخهٔ میرزا مژدگانی باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

پیش آمده عشق نورهان خواه
دوجهانش بنقد داد درراه

وهم او (۱) فرماید:

شعر ۲

نو عروسان حجلهٔ نوروز
نورهان زر و زیور اندازند

و **نوارهان** نیز بمعنی نورهان باشد و **نوراهان** ۳ نیز آمده. مثالش هم او (۱) فرماید:

شعر ۲

صبح آمده زرین سلب نوروز و نوراهان طلب
زهره شکاف افتاده شب ٤ وززهره صفرا ریخته

وبمعنی عطاء شعر. نیز آمده باین معنی مثال نورهان شیخ نظامی فرماید:

شعر

طرازی نو انگیزم اندر جهان
که خواهد زهر کشوری نورهان

وبمعنی اول نیزمیتوان برد ودرفرهنگ بمعنی ارمغانی آمده (۲).

نارون ـ درختی است معروف و راست قامت باشد. مثالش استاد معزی فرماید:

بیت

بتی که چون برخ ٥ و قامتش نگاه کنند
گمان کنند که گلنار بار ٦ نارونست

۱ـ «س»: تابیوسان. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: نواراهان.
٤ـ کلمه از «غ» و «ك» است.
٥ـ «س»: بررخ. ٦ـ بجز «ك»: باز.

---

(۱) یعنی: خاقانی.
(۲) دربرهان معنی شعری که شاعران برسم راه آورد درخدمت اکابر وسلاطین خوانند ومعنی خبرخوش نیزدارد.

۱ وآنرا سایه‌خوش نیز گویند* وازین بیت ناصرخسرو که :

شعر۲

ازسر شمشیر و از نوك قلم زاید هنر

ای‌برادر همچونورازنار ونارازنارون۳

چنین ظاهر میشود که دوخت انار را نیز گویند (۱) و این بیت شیخ نظامی نیز مؤید این‌معنی است که :

شعر۲

ازآن نارون تا بوقت بهار

گهی نار نوشد گهی آب‌نار

ونیز نام بیشه‌ایست در دارالمرز نزدیك بیشهٔ تهمیشه۴ مثالش حکیم فردوسی :

شعر

منوچهر با قارن رزم‌زن

برون آمد ازبیشهٔ نارون

نانمشیدنـ[بفتح‌نون وسکون‌میم و کسر شین‌معجمه] یعنی ازجهان‌کامی نادیدن . کذا فی‌المؤید .

نخجیرگانـنام نواییست و لحنی‌ازجملهٔ سی‌لحن‌باربد(۲)وشیخ نظامی‌فرماید درتعریف باربد :

شعر۲

چوبرنخجیرگان تدبیر کردی

بسی چون زهره را نخجیر کردی

نسیدنـ[بسین و دال مهملتین . بوزن رسیدن] بمعنی نهادن‌باشد در۵ نسخهٔ‌میرزا .

نوبان ـ [بضم‌نون بابای۶ فارسی] سبدی باشد که‌ازبیدبافته‌باشند درنسخهٔ‌میرزا.وبجای [باء یای‌حطی(۳)] نیز بنظررسیده.

نویانـ[بیای‌حطی] **نویین**ـ پادشاه‌زاده باشد و ترکان سلاطین‌را باین‌نام‌خوانند.مثال

۱ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف»درحاشیه دارد.
۲ـ «س» ندارد.
۳ـ «س» : هار ازرون .
۴ـ کذا وظاهراً ، تمیشه .
۵ـ «س»: ودر.
۶ـ «س» ، یای .

---

(۱)= **ناروان**. برهان گوید گلنار پارسی باشد ودرمعنی‌درخت‌انار گوید بضم رابع هم آمده‌است (= ناربن، درخت‌انار). اما نارون‌درختی‌است ازتیرهٔ گزنه‌ها باچوب محکم وبرگهای دندانه‌دار انبوه (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان **نخچیرگان** است و**نخچیرگانی** نیز گوید باین‌معنی‌است وبمعنی‌نوایی‌از موسیقی‌نیزهست .

(۳)یعنی: **نویان** و برهان‌گوید **نوبان** بمعنی پادشاه زاده‌است (اماظاهرا مصحف نویان باشد این‌صورت) (ازحاشیهٔ‌برهان) .

دوم بمعنی اول ابن یمین گوید :

شعر۱

مقدم میمون۲ نویین درجهان فرخنده باد

عمر او در کامرانی تا ابد پاینده باد

و **نوین** |بحذف یای دوم| نیز آمده چنانکه ۳ نزاری گوید :

شعر

نوین اعظم بسعی تربیت در کار من

گر بیفزاید کجا افزون شود مقدار من

نیازیان- یعنی حاجتمندان(۱). مثالش حکیم انوری فرماید :

شعر۱

ای چشم نیازیان بجود تو

چون بخت مخالفان بخوش خوابی

نالان - نالنده باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر۱

یکی گفت معروف را در نهفت

شنیدی که درویش نالان چه گفت

و درشرفنامه نام کوهیست میان شیراز و گازرون مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت

بشنزه ٤ در کازرون مالند ومن

ناله از شوقم بنالان میرسد

نغنخوالان_[بغین وخای معجمتین. بوزن سمن ساقان] تخمی است که پیچاك شکم راسود دارد و اشتها آرد و **زنیان**ه و **نانخواه** نیز گویند ودرمؤید **نغنخلان** |بوزن سمنبران| نیز باین معنی است و در نسخهٔ میرزا **نغن** | بوزن چمن| باین معنی آمده اما درسامی فی الاسامی **نغن خوانین** باین معنی آمده. لغت اول (۲) |بسکون غین| نیز بنظررسیده ٦ |بوزن کج نهادان|* چنانکه شاعر گوید:

۱_ «س» ندارد. ۲_ کلمه از <غ> و <ك> است. ۳_ اصل. چنانچه.

٤_ <س>: بشتره ؛ <الف> : یشنزه. (متن از <غ> و <ك> است).

٥_ <س>: رینال .

٦_ تاعلامت ستاره را « الف » در حاشیه دارد .

---

(۱) کنایه ازعاشقان هم هست. (برهان).

(۲) یعنی: نغنخوالان .(**نغنخواد** نیز باین معنی است . برهان).

شعر

رویت مزه یافته زخالان

چون نان لذت زنغنخوالان

نوانیدنـ[بکسر نون دوم. بوزن رسانیدن] در تحفه بمعنی نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و درزفانگویا بمعنی آگاه شدنست و بخاطر میرسد که بمعنی نالیدن(۱) و جنبانیدن و آگاهانیدن انسب باشد.

ناروان-[بسکون راء] همان **نارون** مرقوم بمعنی اول (۲).

نواییدن۱ - [بکسر یای۲ اول. بوزن گرائیدن] در شرفنامه بانگ کردن باشد.

نوردن[بفتح نون و واو و دال مهمله] و **نوشتن۳** و **نوردیدن**ـ هر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد(۳). مثال دوم شیخ نظامی فرماید :

شعر ٤

خو کرده بکوه و دشت ٥ گشتن

جولان زدن و جهان نوشتن

نوفیدنـ[بضم نون و کسر فاء و فتح دال مهمله] بمعنی جنبیدن باشد. کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن نیز آید (٤).

نهازیدنـ [بهاء و زای معجمه . بوزن رسانیدن] بمعنی ترسیدن باشد. کذا فی الادات و در فرهنگ [بکسر نون و رای مهمله (٥) باین معنی آمده.

نکوهیدن-بدگوئی کردن باشد(٦) مثالش ابو المؤید گوید :

بیت

در نکوهیدن کسان دارد

صد زبان و بعیب خویش اخرس

۱ــ «س» : نوانیدن.

۲- «س» : بای.

۳ــ «س» : نوستن.

٤ــ «س» ندارد .   ٥ــ «س»: دشتن.

---

(۱) وبناله در آوردن .(برهان) .

(۲) یعنی بمعنی درخت معروف وبرهان گوید گلنار فارسی را نیز گویند .(بمعنی درخت انار نیز هست).   (۳) در برهان معنی بی نام و نشان ساختن و ته کردن و گذاشتن نیز دارد . و درمعنی نوشتن بکسر اول وثانی معنی کتابت کردن وبروزن دوختن معنی نوشیدن و آشامیدن دارد .

(٤) در برهان معنی غریدن وصدایی که ازبسیاری مردم وجانوران دیگر بهم رسد وبعربی **هزاهز** گویند نیز دارد.   (٥) یعنی: **نهاریدن** .

(٦) در برهان معنی سرزنش کردن وعیب گفتن ومداومت نمودن دارد.

نشاختن- یعنی نشاندن (۱) .

نغوشاکیدن- بمعنی۱ از کیش بکیش شدن باشد .

ناخن پریان- همان **ناخنخوش** مرقوم.

مثالش حکیم دوائی گوید :

بیت

این کرم بین که از دلت خفقان
برد خالق به ناخن پریان

نشناختیدن- [بفتح نون و دال و سکون خای معجمه و کسر تای قرشت] همان **نشاختن** مرقوم(۲) .

نشکنجیدن- بمعنی شکنج گرفتن باشد.

نویدن- [بوزن دویدن] زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید وبمعنی لرزیدن و جنبیدن نیز آمده .

مع الواو



نیو-[بوزن دیو] دلیر ومردانه باشد(۳) .

مثالش شمس فخری گوید :

شعر

کریم و کامل و صافی ضمیـرست
شجاع و صفدر و کین توز ونیوست،

نیرو- قوت باشد(٤)شیخ سعدی گوید۲ :

شعر۲

بگفتا فراتر مجالم نماند
بماندم که نیروی بالم نماند

ناو- یعنی جویك پشت(٥).ونیز آنچه گندم بدان دول درآسیا رود مثالش باین معنی حکیم سنائی گوید :

بیت

از برای دو سیر روغن گاو
معده چون آسیا گلو چون ناو

۱- «س» «ك» : یعنی . (متن از«الف» است).

۲-«س» ندارد .

---

(۱) دربرهان معنی تعیین کردن نیز دارد .

(۲) یعنی : نشاندن (امابرهان ندارد وشاید:صحیح کلمه:نشاخیدن باشد).

(۳) دربرهان معنی ناودان (ممال ناو. حاشیهٔ برهان) وبکسر اول وضم ثانی معنی راست ، مقابل کج دارد.

(٤) دربرهان معنی تقدیرهم دارد (دساتیری است . حاشیهٔ برهان) .

(٥) میان پشت آدمی وسرین اسب فربه ودانهٔ گندم وهستهٔ خرما . (برهان) .

وبمعنی آن چوب کاواک کرده که در بعضی مواضع آب از آن بتنورهٔ آسیا رود نیز آمده چنانکه۱ شیخ عطار گوید :

شعر۲

در تحیر طفل میزد دست و پا

آب میبردش بناو آسیا

۳ وبمعنی کشتی نیز آید و سرهنگ و بزرگ کشتی را که ناخدا گویند در اصل ناوخدا بوده یعنی صاحب کشتی که تخفیف یافته (۱). وآن ممر آب را که از گل سازند وپزند و بیکدگر وصل کنند که آب از آن جریان کند نیز ناو گویند(۲). مثال معنی سابق شیخ آذری گوید

بیت

خواجه احوال گربه را آنجا

سربسر گفت پیش ناوخدا *

نینوـ [بکسر نون اول وضم نون دوم] (۳) نام شهر موصل باشد و در فرهنگ بمعنی مسکه باشد که بعربی **زبده** خوانند.

نیسو ـ [بسین مهمله . بوزن نیرو] نشتر باشد(٤). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

شرور و۲ فتنه از اطراف ملکت

رمد پیوسته همچون خر ز نیسو

نارخوـ [بسکون رای مهمله و ضم خای معجمه] گل انار باشد(٥).

نسو[بفتح نون وضم سین مهمله] هموار٤ و ساده باشد که در آن درشتی نباشد (٦) و **نشو** [بشین معجمه] نیز آمده . مثالش حکیم لبیبی فرماید :

بیت

نسو بود از آنگونه دیوار او

که مانند آیینه بنمود رو

۱- اصل: چنانچه . ۲ـ «س» ندارد.

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ـ بجز «ك» : همواره.

(۱) دربرهان معنی رخنه وسوراخ ورفتاری بناز(ازناویدن) نیز دارد .

(۲) = گنگ. منگ. تنبوشه .

(۳) در برهان **نینوی** هم هست . اما اصل کلمه **نینوا** است؛ پایتخت کشور قدیم آشور واقع در کنار دجله . (ازحاشیهٔ برهان) .

(٤) دربرهانست که آنرا **نیسویا** نیز گویند . (= **نیشو**).

(٥) دربرهانست که آنرا گلنار هم میگویند وبمعنی مردم تند و تیز و آتش مزاج هم هست (درین معنی از «نار» عربی و «خو» ی فارسی مرکبست. حاشیهٔ برهان). (٦) و لغزنده ولخشان.(برهان).

وخلاق المعانی نیز گوید۱:

بیت

به‌سم مرکب، راهی نسوچو بیضهٔ مرغ
زنعل چون‌دم طاووس گشت و سینهٔ باز

نو ـ ضد کهنه. ونیز امرازنویدن که معنی آن نالیدنست . مثالش شهنامه:

شعر

کنون‌زود پیرایه بگشا و رو
به پیش پدر پس بزاری بنو

۲ وبمعنی‌متحرك ولرزان‌وجنبان‌شو نیز آمده . ودرفرهنگ بمعنی دلیر نیز آورده وباین دوبیت فردوسی متمسك شده :

بیت

اگرچندبیژن جوانست و نو
بهر کار دارد خرد پیشرو

بیت

ز لشکر بسی رزم سازان نو
جهانجوی کاوشان پیشرو

اما بخاطر راقم‌میرسد که میتواندبود که درین دوبیت نوبمعنی تازه‌وجوان باشدچه بمعنی دلیر دگرجایی بنظرنرسید . بمعنی‌اول [بضم‌نون]نیز آمده چنانکه۳ مولاناجامی گوید :

شعر۴

ز زیر ناف تابالای زانو
نگویم‌هیچ نکته کهنه یانو

نارو ـ [بضم رای مهمله] رشته‌باشد که بر اعضا برآید (۱). مثالش‌سوزنی گوید:

شعر ٤

تارگ شرم بدریدم ونیرو کردم
زده‌نیروی من‌ازپای‌توبیرون۵ نارو

وعمیدلویکی نیزگوید :

بیت

ناروش بندپای شد ارنی‌بکام دل
کردی‌تجرع‌از کرمت‌روح‌پرورآب

نیشو ـ [بشین‌معجمه.بوزن نیرو]یکی از اقسام‌آلو باشد که‌آنرا**آلوی‌طبری**و**آلوچه**۶ و**نیشه** ۷ نیز گویند ۸ و بـعربی **نیشوق**

۱ـ این جمله وشعر بعدآن‌از«ك»و«غ»است .

۲ـ این‌جمله وشعر بعدآن وجملهٔ‌پس ازآن از«غ»و«ك» است .

۳ـ اصل : چنانچه .

٤ـ «س» ندارد .

۵ـ «س»: برون .

۶ـ کلمه از«ك»است .

۷ـ «س»:تیشه.

۸ـ تاعلامت‌ستاره درصفحهٔ بعد را«الف»درحاشیه‌دارد.

---

(۱) =**عرق‌مدنی** (عربی) ودربرهان بمعنی پرنده خـوش آوازی چون بلبل نیز هست (= **ناروه**) .

خوانند.*(۱).

نیو ـ[بکسر نون وضم یای حطی] نوعی از دارچینی باشد که بعربی آنرا **قرفه** گویند(۲) .

نؤوـ [بفتح نون وضم همزه که بصورت واو مرقومست] خرمای تـر باشد در شرفنامه وادات .

ناژو ـ [بضم زای فارسی] نام درخت کاج که بعربی **صنوبر** خوانند(۳).

نازو ـ [بضم زای تازی] نام یکـی از طیورست(٤).مثال هردو لغت را(٥)عبدالمجید گوید :

شعر ۱

چوبر ناژو سرایان گشت نازو

بصحرا شد گرازان گور و۲ آهو

واستاد کسائی نیز گوید۳ :

بیت

نازو بناژون برساری به نسترن بر

قمری بیاسمن بر برداشتند آوا

ودیگر گربه‌را نیز نازو گویند چنانکه٤ شیخ آذری گوید:

بیت

چون قسمت ارزاق کند شیر فلك را

باورجی خوان ٥ تو کند نعره که ٦ نازو۷

و **ناجو** نیز گویند*.(٦).

نهیو ـ بوزن ومعنی نهیب مرقوم. مثالش هم او(۷) گوید:

شعر ۱

چو سایبان شه نیمروز سر برزد

ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو

نشتو ـ [بشین معجمه و تای قرشت . بوزن بدخو] نام مردی. کذافی زفانگویا.

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ واو از«غ»و«ك» است.

۳ـ کلمه از«غ»و«ك»است. ٤ـ اصل: چنانچه.. ٥ـ «س»:خران .

٦ـ بجز«ك»: نعرهٔ. ۷ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) (= نیسو)، نشترحجام. (برهان). (۲) برهان ندارد .

(۳) = ناجو . (٤) بعضی گویند قمری است . (برهان) .

(٥) یعنی : ناژو ونازو .

(٦) ناجو در برهان مرادف ناژوست که کاج وصنوبر باشد .

(۷) یعنی : شیخ آذری .

نازبو ـ بمعنی ریحان باشد (۱) مثالش شاعر گوید:

شعر ۱

برسرخوانی که بود نازبو
زینت آن خوان دهد از رنگ و بو

نانو ـ [بضم نون دوم] در فرهنگ بمعنی۲ ذکری باشد که زنان در جنبانیدن گهواره گویند . مثالش شیخ آذری گوید۳:

بیت

آن نبینی که طفل از نانو
گیرد آرام چون زند نانو

وهم او(۲) فرماید :

بیت

تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید
در مهد سقر میزندش هاویه نانو

۴ وجای خواب اطفال را که از ریسمان و چادری سازند نیز گویند و **ننو** نیز خوانند و از بیت اول شیخ آذری این معنی نیز باندك تكلفی میتوان فهمید* و بمعنی مخفف نانوا نیز آورده اما این معنی محل نظر ست.

ناجو ـ [بضم جیم] همان نازو که گذشت (۳).

ناخن دیو ـ همان **نان خوش** مرقوم که **ناخن پریان** نیز گویند(٤). مثالش یوسفی طبیب گوید :

شعر

ناخن دیو را پریرویان
چونکه درزیر خویش دود کنند
صرع را نافع آید و یابد
حیض ایشان گشاد و سود کنند

مع الهاء



ناره ـ [بفتح رای مهمله] زبانهٔ قپان باشد(۵).

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س» «الف»: یعنی بمعنی .

۳ ـ این جمله وشعر بعد از آن از «ك» است .

٤ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی: شیخ آذری. (۳) در برهان ناجو مرادف ناژوست نه نازو.

(٤) نوعی از صدف است بغایت خوشبوی . (برهان) .

(۵) **ناژه** نیز باین معنی است وسنگی را نیز گفته اند که از قپان می آویزند بجهت وزن کردن اجناس وریسمان کنده را نیز گویند . وبمعنی ناله وزاری هم آمده است (تلفظی از ناله. حاشیهٔ برهان).

مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

چون بود راستی معدلتش

چه برآید ز پله وناره

ناوه - [بفتح واو ۲] در نسخهٔ وفائی تیشی ۳ چوبین باشد واین بیت خجسته را شاهد آورده:

بیت

برگیر کلند ۴ وتبرو تیشه و ناوه

تا ناوه کشی ۵ خار کنی گرد بیابان*

اما شمس فخری بمعنی لاك گل کشی ۶ آورده و گفته:

شعر ۱

فلك چون گل کشد بربام قصرش

پذیرد زان هلالش شکل ناوه

۷ ومطلق لاك نیز باشد چنانکه حکیم سنائی فرماید:

[بیت]

صحن حلوا ومرغ وناوهٔ نان

بختهٔ* پخته برهٔ بریان

ودر شرح سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در آن خمیر کنند (۱) ونیز بمعنی آنچه بدان گندم وجز آن از دول در آسیا رود بوقت آس کردن آمده ودر ادات الفضلاء بمعنی چوبك پشت نیز آمده (۲) ودر مؤید بمعنی ۷ آن چوب* خالی کرده که تیر ناوك در آن نهند وبیندازند. ونام مقامی. وچادر شب کهنه نیز آمده.

نایژه - در نسخهٔ وفائی گلوگاه باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر ۱

گر نایژهٔ ابر نشد پاك ۸ بریده

چون هیچ عنان باز نپیچد سیلان را

ودیگر بمعنی لولهٔ ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش شاعر گوید:

شعر ۱

ازغم کلك توشد کشت امانی سیراب

آن نه کلکست مگر نایژهٔ جودوسخاست

ودر تحفه بمعنی نی مجوف که جولاهان ریسمان

۱- «س» ندارد. ۲- «س»: راء. ۳- «س»: بیشه؛ «ك»: نیشه؛ نسخ دیگر: تیشه. (متن از برهانست). ۴- اصل: کنند. (متن تصحیح قیاسیست).

۵- «س»: باناوه کسی؛ «الف»: با... (متن از «ك» است). ۶- «س»: کسی.

۷- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۸ - «س»: ناك.

---

(۱) - لاك. لاوك.

(۲) = ناو. و برهان جویك پشت آدمی و دانهٔ گندم وهستهٔ خرما گوید. و معنی بدن مکتسبی که قالب روح باشد (برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان درین معنی. حاشیهٔ برهان) نیزدارد.

بر آن پیچند برای بافتن و آنرا **ماشوره** نیز گویند آمده و هم صاحب تحفه بمعنـی آب چکیدن آورده ومتمسك باین بیت شده که :

شعر ۱

نه ازخواب و از خورد بودش مزه
نه بگسست ازچشم او نایژه

اما درسامی فی الاسامی مسطورست که نایژه چوب گندم باشد که ورق بر آن رسته بود و آنرا گرهها باشد وبعربی **قصبه** خوانند (۱).

نبرده- دلاور ومبارز باشد. مثالش فردوسی گوید:

بیت

ازایرانیان بد تهم کینه خواه
دلیر و نبرده بهر کینه گاه

نشاخته و**نشاسته** هردو بمعنی نشانـده باشد(۲). مثال اول شیخ نظامی گوید:

بیت

آب این خم که درنشاخته‌اند
ازپی دام‌صید ساخته‌اند

نشانه_ همان نشان مرقوم بدو معنی . اول که بمعنی علم باشد عمیدلویکی گوید:

[بیت]

گیسوی حور حجلهٔ فردوس
طرهٔ پرچم نشانهٔ تست

نواخته_ مطلق سازهارا بصدا درآورده . ونیز بمعنی خوشحال ساخته وبمرادرسانیده نیز آمده (۳). مثال هردومعنی سراج‌الدین راجی گویددرخطاب به‌عودی :

بیت

نه همین عودرا نواخته‌ای
بلکه مارا همه نواخته ای

نرگسه_ آن گلی که ازعاج یاازاستخوان دگرتراشند وبرسقف وصل کنند (٤). مثالش حکیم خاقانی گوید۲:

شعر ۲

برسقف چرخ نرگسه‌داری هزارصف
ازبندآن دو۲ نرگس شهلاچه‌خواستی

۱_ «س» ندارد.
۲_ کلمه از «غ» و «ك» است.

(۱) دربرهان معنی هرچوب ونی میان خالی که برگ بر آن رسته وگـره‌ها داشته باشد نیز دارد .

(۲) وتعیین کرده . (برهان) .

(۳) دربرهان معنی کلمه خیروخیرات وتکلفات وانعامات است.

(٤) دربرهان معنی نرگس‌دان نیزداردو کنایه ازستاره‌های آسمانی وستارهٔ پروین نیزهست.

نبهره ـ [بفتح۱ نون ورای وسکون هاء] سیم ناسره باشد. مثالش کمال اسمعیل گوید:

شعر ۲

یکسر نبهره بود بمعیار مردمی
ازدوستی هر که عیاری گرفته‌ام

ودرفرهنگ بمعنی دون و فرومایه نیز آمده چنانکه۳ حکیم خاقانی گوید:

شعر ۲

کنون نگر که ازین عالم نبهره فریب
برسم طالع خود واپسست رفتارم

وبمعنی پوشیده وپنهان نیز آورده(۱).

نرگه ـ [به رای مهمله و کاف فارسی] بوزن ومعنی **جرگه** که گذشت (۲) . مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر ۲

بحکم شه آن نرگه چون بسته شد
دل شیر نر دربرش خسته شد

نمونه ـ بمعنی زشت باشد .ودیگر نمودار چیزی (۳) شمس فخری گوید بهردو معنی :

بیت

ای خسروی که بزمت شدخلدرا نمونه
باحسن نورورویت ٤ خورشید شد نمونه

وبمعنی اول امیرمعزی نیز فرماید:

شعر ۲

کتاب و کلك همه کاتبان نمونه شود
چو کلك او بنگارد صحیفه‌های کتاب

نهازیده ـ [بزای معجمه بوزن نپاشیده] یعنی ترسیده ٥ مثالش طحارری ٦ گوید:

شعر ۲

لبت گوئی که نیم گفته گلیست
می و نوش اندر آن نهفتستی
زلف گوئی زلب نهازیده
بگله سوی چشم رفتستی

۱ـ «س»: و بفتح. ۲ـ«س» ندارد. ۳ـ اصل : چنانچه .
٤ـ بجز «الف»: رایت . ٥ـ تاءلامت ستاره‌را درصفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد .
٦ـ کذا ودرنسخه‌ای از لغت فرس اسدی: (ص ۱۰۵ ح): طحاوی.

---

(۱) دربرهان بمعنی مطلق قلب وناسره نیزهست ومعنی بزرگ وعظیم (= **نابهره**) نیزدارد.
(۲) = **نرگ**. وبرهان گوید این لغت باین معنی ترکیست .
(۳) و ناتمام وناقص وبکارنیامده وبازگونه وشبه مانند (برهان). امامعنی نمودار چیزی راندارد.

نهاله۱ – [بفتح نون ولام] کمینگاه صیاد باشد*.(۱) مثالش شمس فخری گوید :

شعر۱

غزال آسمان آید بدامش
اگر نیروش باشد درنهاله

ودر فرهنگ شاخهای درخت باشد که بر آن جامه‌ها بندند وبریکجانب دام گذارند تاصید بدام آید۲ وبمعنی نهال نیز آمده که شاخ موزون نورسته باشد کذافی الفرهنگ. مثال این معنی حکیم فرخی فرماید :

بیت۳

هم ز ره روم سوی چین شو۴ و بر گیر
ازچمن باغ چین نهالهٔ چندن *

نهاله‌گاه و **نهاله‌گه** – آن موضع که صیاد سازد ودر آن نشیند(۲). مثال اول فرخی گوید:

شعر۱

از که‌ری تاه نهاله‌گاه توآیند
روز شکار۶ توصدهزار شکاری

مثال دوم هم او(۳) فرماید:

بیت

بکوه برشدو اندرنهاله‌گه بنشست
به پیش بیلك وزه کرده۷ نیم چرخ کمان

نهاندره– مخزنی که در میان دیوار یا گوشهٔ خانه سازند که چیزی درآن نهان کنند مثالش پوربهای جامی گوید:

شعر۱

یکروز چارپا برد و اسبم ازگله
روز دگراروس[و]قماش ازنهاندره

و **نهانخانه** نیز گویند۸ . **نهان کده** (٤) نیز گویند چنانکه اثیراومانی گوید:

بیت

مگردرختك داناست رمح تو که بود
سوی نهانکدهٔ دشمنان توره‌بر

نودارانه _ [بفتح نونین بادال ورای مهمله] درنسخهٔ وفائی میلاوه باشد یعنی شاگردانه(٥).

نستوه[بفتح نون وضم تاوسکون سین مهمله وواو] درنسخهٔ وفائی آنرا گویند که در جنگ ومباحثه وخصومت عاجزنشودوروی نگرداند(٦). مثالش امیرمعزی فرماید :

۱_«س»ندارد. ۲_تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳_ کلمه از «ك» است.
٤_«س» : رو. ٥_ «ك» : در. ٦_ بجز «ك» : شکاری.
۷_«ك» : کرد . ۸_ ازاینجا تا پایان مطلب از «غ» و «ك» است .

---

(۱) دربرهان معنی شکارو شکارگاه (= **نهاله‌گه**) نیزدارد .
(۲) و شکارگاه (برهان) . (۳) یعنی: فرخی.
(٤) برهان ندارد . (٥) برهان نودارانی و نوداران ضبط کرده است و ذیل نوداران گوید نودارانه نیز آمده است .
(٦) در برهان معنی ستیزنده و جنگ‌آور و ستیهنده و بدفعل و زشت و نام پهلوانی ایرانی نیز دارد .

شعر

سپاهی باشگفتیهاودستانهای گوناگون

ز نستوهی فزون‌ازحدوزانبوهی برون‌ازمر

واستادرودکی نیز فرماید:

شعر ۱

ایا خورشید سالاران گیتی

سوار رزم‌سازو گرد نستوه

نواجسته ۲ـ درنسخهٔ‌وفائی‌ومیرزابمعنی باغ نونشانده‌باشد .

نابهره ـ همان **نبهرهٔ** مرقوم‌بمعنی اول و دوم (۱). وبمعنی‌بزرگ وعظیم نیز آورده در فرهنگ وباین‌بیت مولاناجامی‌متمسك‌شده:

بیت

که‌واویلا عجب‌کاریم افتاد

بسر نابهره دیواریم افتاد

نگاشته ـ [بکسر نون]یعنی‌نقش کرده و نوشته(۳) چنانکه۳ کمال‌اسمعیل‌فرماید:

بیت

برین‌صحیفهٔ‌مینابخامهٔ خورشید

نگاشته‌سخن خوش‌بآب زر دیدم

نکوهنده ـ [بوزن فروشنده] یعنی عیب کننده وسرزنش کننده مثالش‌زینتی گوید :

شعر ۱

کند کم درین رستهٔ دیر پا

نکوهنده لاف فروشنده را

نواسه‌ونواده ـ فرزندزاده‌باشد ازجانب دختر و **نبیره** ازجانب پسر. و درسامی نواده بمعنی فرزندفرزند آمده‌چون پسرباشد. مثال نواده‌فردوسی گوید:

شعر ۱

زتخم نواده چو هفتاد وپنج

سواران جنگ‌ونگهبان گنج

مثال نبیره‌فخرالدین ابوالمعالی گوید:

بیت

توتاکی مال دنیارا ذخیره

کنی از بهر فرزندو نبیره

وحکیم فردوسی‌نیز فرماید٤ :

بیت

توگاهی نبیره کشی گاه پور

بهانه‌ترا جنگ ایران وتور

و**نوه** نیز گوینده مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

۱ـ «س» ندارد.
۲ ـ «الف»: نوابسته.
۳ـ اصل: چنانچه.
٤ـ این‌جمله وشعر بعدآن از «ك» است .
۵ ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد.

(۱) برهان‌گوید **نواخسته** نیز باین‌معنی‌است .
(۲) یعنی بمعنی: سیم ناسره‌ودون وفرومایه.و دربرهان معنی پوشیده وپنهان نیز دارد .
(۳)وساخته‌شده (برهان) .

بیت ۱

نوهٔ سید بنی آدم

شهدارا امام و صدر امم *

نبسه ـ [بفتح نون و باء وسین مهمله] ۲ پسر ۳ ودختر پسر ۳ ودختر دختر باشد کذا فی المؤید وا بسکون باء‌ا نیز آمده . مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

ای بتن تیره گر ٤ شریفی اگردون

نبسهٔ گردونز ۵ ونبیرهٔ گردون

ودرتحفة السعادة نبیره ازجانب دختر ونبسه ٦ از طرف پسر باشد ودرفرهنگ بر عکس باشد که نبسه ٦ دخترزاده ونبیره پسرزاده باشد.

نیمه ـ نصف هرچیزی ۷ و بر نصف بعضی چیزها درعرف خاص نیز مخصوص گشته مثـل اسطرلاب نیمه ونیمه آجر وامثالهما * ونیـز برقع باشد کذا فی المؤید. ونیز جامه باشد که نصف تن را بپوشد(۱).

نیم خایه ـ بمعنی گنبد باشد. کذا فی زفانگویا مثالش حکیم خاقانی گوید(۲):

شعر ۳ -

چون عظمت ۸ نهد چوچم منظر نیم خایه را

خایهٔ مورچه شود ته فلك ازمحقری

نوده ـ [بفتح نون ودال] فرزند عزیـز مثالش حکیم دقیقی گوید:

شعر ۳

ای سر آزادگان و تاج بزرگان

شمع جهان وچراغ دوده ونوده

اما شمس فخری **نوده** را باین معنی آورده وگفته ؛

شعر ۳

نوذر منش سکندر ثانی که در جهان

چون او نزادمادر ایام نودره

وصاحب تحفه نیز نودره آورده ونـوده ۹ را بمعنی نواسه آورده که فرزندزاده باشد.

نوگواره ـ [بفتح نون ورای مهمله وکسر

۱ـ کلمه از«ك» است .

۲ـ«ك» : نبه ـ ابفتح نون و با و سکون هاءا. (واین صورت نیز صحیح است) .

۳ـ«س» ندارد. ٤ـ بجز «ك» : تیزاگر . ۵ـ «س» : گردون .

٦ـ«ك» : نبه . ۷ـ تا علامت ستاره بر اساس ضبط «ك» است و در نسخ دیگر این جملهٔ بدنبال جملهٔ بعد آمده است؛ در«الف» جملهٔ مذکور با پنج کلمه از آغاز لغت بعد در حاشیه است . ۸ـ «س»:عظیمت. ۹ـ «س» . نوذره.

---

(۱) معنی اخیر در برهان نیست .

(۲) در برهان بمعنی گنبدی و کنایه از آسمان ظاهر که نصف آسمان باشد نیز هست.

کاف فارسی وبعدازکاف واو] درنسخهٔ میرزا بسیار گوی باشدودرنسخهٔ وفائی بجای| واودوم فاء (۱)|آمده(۲).

نونده[بوزن رونده]درنسخهٔ وفائی اسب(۳). ومردم تیزفهم باشد ودرتحفه همین بمعنی تیز فهم۱ باشدوبس ودرنسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی فهم وادراك آمده وباین بیت متمسك شده که :

بیت۲

بشناس که مردیست او بدانش

فرهنگ وخرد دارد و نونده

وبمعنی حرکت کننده ولرزنده وناله کننده نیز آمده (٤) .

نویه[بضم نون وفتح یای حطی] شاخ تر و نازك که ازدرخت سرزند وآنرا بعربی **سرع** گویند |بسین وراى و عین هرسه مهمله . بوزن فرع| .

نسیلهـ بوزن ومعنی همان **فسیلهٔ** مرقوم ||که درباب فاء گذشت||یعنی گلهٔ اسب(٥). کذا فی الادات .

نوشتهـ [بفتح نون و واو] یعنی پیچیده وطی کرده. مثالش شاعر گوید:

بیت

مقیم کلبهٔ اندوه گشته

بساط۳ خرمی را درنوشته

نیسته ـ درنسخهٔ وفائی نیست باشد|بزیادهٔ هاء| مثالش حکیم کسائی فرماید:

شعر ۱

آس شدم زیرآسیای زمانه

نیسته گشتم ز بس جفای زمانه

نه۱ـ [بکسرنون] بمعنی شهروبلده باشد ونشابوردراصل نه شاپور بودیعنی شهر شاپور ونهاوند ،نه آوندبوده یعنی شهرستان،چه نه، شهر باشد وآوند،ظرف .و بمعنی گذارنده ووضع کننده وامربگذاشتن و وضع کردن نیز آمده و مثال این دو معنی را سراج الدین راجی گوید :

شعر ۱

هرکه اوشد ظلم را بنیاد نه

دوده اش را تیغ بر بنیادنه

۱ـ «س» ندارد ۰

۲ـ کلمه از «ك» است.

۳ـ بجز «ك» : بساطی .

---

(۱) یعنی: **نوگفاره** .

(۲) و در برهان **نوگواره** ضبط کرده امـا در نوکفاره گوید بکاف فارسی است.

(۳) اسب جلد وتند وتیزوهرچیز تیزدونده (برهان).

(٤) در برهان معنی تخم سپند نیز دارد .

(٥) و استروخر(برهان).

و|بفتح نون و اظهار هاء| بمعنی نهار و ناشتا باشد(۱)چنانکه ۱عمیدلویکی گوید:

شعر۲

هرروز پگاه خنجر تو

از خون عدوت نه شکسته

و |باخفای هاء|معروف که بعربی **لا** گویندو باین معنی بکسر نون | نیزاستعمال کنند.و| بضم نون| معروف که بعربی **تسعه** گویند.

نیفهـ۳ آن موضع ازار* که ازاربنداز آن گذرانندمثالش شاعر گوید:

بیت

شلوار تو که گنج روان باشدای غلام

ازپاچه تابنیفه بود پرزسیم خام

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی پوستین نیز آمده(۳) مثالش مولانا امیدی گوید:

شعر ۵

بنهی همچو نافه نیفه زدوش

وزقبا همچو گل برون آیی

وشرف شفروه نیز گوید :

شعر

شیر کزمالش عدل تو دباغت یابد

گردنش نرم تراز نیفهٔ روباه شود

ودر شرفنامه نیفه همین بمعنی بوقچه جامه آمده وبس۳ وبعضی بر آنند که نیفه بمعنی نزدیك ناف باشد چه آن در کمال نرمی و نازکی باشد و بیت شرف باین معنی انسب است .شیخ نظامی نیز مؤید این معنی گوید:

بیت

آمدو گردش دوسه جولان گرفت

نیفهٔ روباه بدندان گرفت *

وعمیدلویکی نیزمؤیداین معنی گوید ٤ :

بیت

زیور باغ بر آئین عروسان بربست

نافهٔ مشك تر از نیفهٔ بستان بگشاد

نیوشه ـ [بفتح نون وشین معجمه وضم یای حطی] گوش فراداشتن بود بحدیثی(٤). مثالش رودکی گوید:

۱ـ اصل: چنانچه .

۲ـ «س» ندارد .

۳ـ تا علامت ستاره «الف» درحاشیه دارد .

٤ـ این جمله و شعر بعداز آن از «غ» و «ك» است .

---

(۱) برهان این ضبط را ندارد و گوید بفتح اول وخفای ثانی افادهٔ معنی لیاقت کند چون شاهانه وبزرگانه و درویشانه (دراین کلمات پسوند ـ انه است. ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) و بند ازار وشلوار (برهان) .

(۳) برهان گوید پـوست شکم جانوری نیز هست و بمعنی روباه نیز هست چنانکه گفته‌اند نیفهٔ پوستین و ازآن روباه خواسته‌اند.

(٤) **استراق سمع** (عربی)(برهان). امابمعنی حالت استماع نزدیکتر است.

بیت

همه نیوشهٔ خواجه به نیکویی و بصلحست
همه نیوشهٔ نادان بجنگ و فتنه و غوغاست

ونیز بمعنی گریستن نرم در گلو باشد(۱) مثالش طاهر فضل فرماید:

شعر۱

اشك بارید ویس نیوشه گرفت
باز بفزود گریه های دراز

ناخنه - پوستی که در گوشهٔ چشم پدید آید وبتدریج تمام چشم فرا گیرد. سهیل دیدن نافعست دفع این مرض را. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

منکران فضل را جز ناخنه ناخن مباد
کز چنین سگ مردمان باشد دریغ این استخوان

ناخونه | باضافهٔ واو | نیز آمده چنانکه شاعر گوید۲:

بیت

زظفره خبر گویم ار بررسی
که ناخونه گویند در پارسی

نخکله - [بفتح نون و کاف ولام وسکون ۳ خای معجمه] در نسخهٔ میرزا گردکان باشد که بعربی **جوز** گویند(۱). کذا فی نسخة الحلیمی. ودریکی از نسخ بمعنی گردکانی که مغز از آن بدشواری بر آید آمده.

نیمچه - شمشیری که قدش کوتاه باشد مثالش مجیر بیلقانی گوید:

شعر۱

سبزه کز۴ نیمچه بر آب زند باکی نیست
کابرا روز و شب از باد زره بر بدنست

وبمعنی **نیمتن** مرقوم وبمعنی تفنگ کوتاه نیز آمده۵ وبرهرچه نسبت بکامل نقصان ظاهر داشته باشد نیز اطلاق کنند. برای معنی اول مجیر گوید:

بیت۶

چو دید سبزه که گل پای در رکاب آورد
کشید نیمچه یعنی که خسرواست سوار*

نانه۷ - همان نان باشد | باضافهٔ هاء | (۳) مثالش اثیرالدین اومانی گوید:

بیت

عکس کرمت روز و شب از قرص مه و خور
درخانگه چرخ روان کرده دو نانه

نغوشه - [بفتح نون و شین معجمه وضم غین

۱- «س» ندارد. ۲- این جمله وشعر بعد آن از «غ» و «ك» است.
۳- کلمه از «غ» و «ك» است.
۴- «س»: کز.
۵- تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۶- کلمه از «ك» است.
۷- این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است.

(۱) این معنی دربرهان نیست.
(۲) برهان ندارد.

معجمه] و|بسین مهمله(۱)|نیز بنظر رسیده در ۱ نسخهٔ میرزا. دل کسی شکستن و کسیرا دل دادن باشد و این از لغات اضدادست و بمعنی گوش فراداشتن که ببینند چه سخن میگذرد نیز آمده ومثالش مهذب خراسانی گوید:

شعر ۲

من درین شیوه وزقضای خدای

بنغوشه ستاده بر در یار

نواخانه- [بفتح نون اول ودوم] زندان و بندخانه باشد . مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر۲

ببوسی گرت عقل و تدبیر هست

ملکزاده را در نواخانه دست

نوشابه- بمعنی آب حیات باشد. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت۳

مباد این درج دولت را نوردی

میفتاد اندرین نوشابه گردی

و نیز نام ملکهٔ بردع باشد. مثال این معنی هم او (۲) گوید:

بیت

چو دانست نوشابه کان تند شیر

هراسان شد، ازتندی آمد بزیر

نواشته- [بضم نون وسکون شین معجمه و وفتح تاء] درنسخهٔ میرزا خشت زده. ونیز بمعنی کج وخمیده باشد و درسامی فی الاسامی |بسین مهمله(۳)| بمعنی دیوار آجرین ٤ که برآورده باشند [باشد] .

نژاده- [بفتح نون ودال مهمله بازای فارسی گوهری۳ که بتازیش **اصیل** خوانند مثـالش شاعر گوید :

شعر۲

فسیله های نژاده که هریکی که تك

کند بسختی سم سنگ خاره را شدیار

وبمعنی اصل ونسب وگوهر نیز آمده چنانکه٥ ناصر خسرو گوید :

بیت

آزرده این وآن بحذر از من

گفتی که از نژادهٔ تنینم

||**تنین** |بکسر تا ونون مشدده| بمعنی اژدها باشد بعربی|| .

۱ـ بجز «ك» : و در .

۲ـ «س» ندارد .

۳ـ کلمه از «ك» است .

٤ـ «س» : آخرین .

٥ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) یعنی : **نغوسه**.

(۲) یعنی: نظامی .

(۳) یعنی : **نواسته** .

نوجبه - [بفتح نون وجیم و بای موحده](۱) سیلاب باشد (۲) مثالش رود کی گوید :

شعر ۱

خود ترا جوید همه نیکی و زیب
همچنان چون نوجبه جوید نشیب

نوشین باده - شراب خوشگوار باشد و نام نوائی ولحنی ازجملهٔ سی لحن باربد. مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید :

شعر ۱

چو نوشین باده را درپرده بستی
خمار بادهٔ نوشین شکستی

و مصراع آخر مثال معنی اول نیز میشود باندك تکلفی و **نوش باده** نیز گویند.

نه ده - [بضم نون] درنسخهٔ میرزا بمعنی زیور و آرایش باشد(۳).

نیشه - [بورن تیشه] همان **نیشوی** مرقوم یعنی آلوی طبری که یکی ازاقسام آلوست.

نشیمه - [بشین معجمه. بوزن غریمه] پوست خام پیراسته باشد که آنرا **سیرم**۲ نیز گویند کذا فی مؤید الفضلاء۳ (٤).

نگزده - [بکسر نون وفتح کاف فارسی ودال و سکون زای فارسی]. اوتازی(۵) ا نیز گفته‌اند کوزه ومشربهٔ سفالین باشد . کذافی المؤید.

نیله - بمعنی کبود باشد . مثالش فرخی گوید :

شعر ۱

کسی کاندر خلافت جامه‌ای پوشد همانساعت
زبهر سوك او مادر بپوشد جامهٔ نیله

٤ وبراسب کبود بیشتراطلاق کنند خصوصاً(٦) چنانکه فخرالدین گرگانی گوید:

بیت ۵

زهر قسم اسب الوان صد طویله
سمند۶ و ابلق و کورنگ۱ ونیله*

نوشه - [بوزن گوشه] قوس قزح باشد کذا فی التحفة. اما شمس فخری [بسین مهمله(۷)] آورده وبابوسه قافیه کرده و گفته:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س»: سبزم . ۳ـ «س» : فی المؤید .
٤ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵ـ کلمه از «ك» است.
٦ـ «س»: سمندر .

---

(۱) نوجبه. (۲) دربرهان گوید بمعنی فرشته هم بنظر آمده است .
(۳) برهان ندارد . (٤) پوست تاسمهٔ (تسمهٔ) خام پیراسته را گویند(برهان).
(۵) یعنی: **نگزده** . (٦) دربرهان معنی عصاره وفشردهٔ نیل را گویند و **نیلج** معرب آنست .
(۷) یعنی : **نوسه**. و دربرهان معنی مخفف انوشه که بمعنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد وبمعنی غم خوردن و تیمارداشتن. وبفتح اول و اظهارهاء معنی پادشاه نوجوان ونوداماد نیز دارد .

شعر

بدرگاهی که کیوان با همه قدر
ندارد بر درش امکان بوسه
کرا یارای آن باشد که روزی
کند تشبیه درگاهش به نوسه

و در تحفة السعادة نیز [بسین مهمله (۱)] آمده و **نوسبه**۱ نیز باین معنی است [باضافهٔ باء۲] ۳. و نوسه بمعنی گرداگرد دهان نیز آمده (۲) . چنانکه ۴ حکیم سنائی گوید :

بیت ۵

تا که ۶ از بیم ریش کوسهٔ او
سبلتان بر کند ز نوسهٔ او

و **نسه** نیز گویند باین معنی [بحذف واو] ※.

نرهـ [بفتح نون و رای مهمله] درشرفنامه موج آب باشد که آنرا **خیزاب** و **آب خیز** نیز گویند. مثالش عمید لویکی گوید:

شعر

اژدر ماده بین که چون سینهٔ تیغ روی او
تیغ صفت شکافته گنبد آب را نره

و نیز قضیب را گویند . مثال این معنی حکیم سوزنی ۷ گوید:

شعر ۸

میگفتم این حدیث و میان دو ران من
مانند ترب غاتفری سخت شد نره

و در ادات الفضلاء بمعنی دندانهٔ کلید نیز باشد. و [بتشدید راء] گدا را گویند و در فرهنگ بمعنی سخت زشت و کریه نیز آید چنانکه گویند نره دیو و نره غول . مثالش حکیم سوزنی گوید ۸ :

بیت

دانی که بنده نور گدا نیست شاعرست
مر کوب اوست هرچه گدائی و نره ای

کذا فی الفرهنگ. وضدماده را نیز گویند و غالباً که نره دیو و نره غول باین معنی باشد و در مصراع دوم بیت مرقوم سوزنی نره باین معنی اولیست※ و بمعنی شاخ میانین درخت نیز آمده (۳) .

نوردهـ [بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون راء] در مؤید بمعنی تنهٔ درخت و درز پیراهن و دامن آن و غیر آن که واشکنند و بدوزند و بمعنی پیچیده وطی کرده نیز آمده (۴) مثال این معنی مولوی معنوی گوید :

۱ـ «س»: نوسیه. ۲ـ «س»: یاء . ۳ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۴ ـ اصل: چنانچه . ۵ ـ کلمه از «ك» است. ۶ـ «الف»: تاکه .
۷ـ کلمه از «غ» و «ك» است . ۸ـ «س» ندارد.
۶ـ این جمله وشعروعبارت بعد آن تا علامت ستاره از «غ» و «ك» است .

---

(۱) یعنی : **نوسه**. (۲) = **نس**. (۳) = **ساق**. و دربرهان معنی خنثی هم دارد .
(۴) در برهان معنی پیراهن و تنهٔ پیراهن نیز دارد (اما ظاهراً مصحف ته پیراهن یعنی تاه پیراهن باشد) .

بیت

ازجنگ سوی سازآ۱ وز خشم وناز بازآ

ای رختهای خود را از رخت ما نورده

نمکینه- دوغی باشد که از آب نمک واوزار کنند و مراد از **اوزار** زیره و گشنیز و امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی **ملحیه** خوانند.

نکوه- [بفتح نون وضم کاف](۱) اسم فاعل از نکوهش کننده و بدگوینده مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ای صمیم دلت بخیل نکوه

وی ضریر درت دخیل ستای

||دخیل بعربی صاحب سر ومعتمد و خاصهٔ کسی را گویند|| وبمعنی۲ امر بنکوهش کردن نیز آمده. مثالش حکیم کسائی فرماید:

بیت

بنکوهش۳ مکن درونها ریش

خویشتن را نکوه از همه بیش

نظامیه - نام مدرسه ایست در بغداد که خواجه نظام الملك ساخته (۲). شیخ سعدی فرماید:

بیت

مرا در نظامیه ادرار بود

شب و روز تلقین وتکرار بود

نسیه- ضدنقدباشد(۲). مثالش شیخ نزاری گوید:

بیت

بهشت نقد نزاری تویی و بس که مذکر

بخلد نسیه نیارد فریفت چون دگرانم

٤ کذا فی الفرهنگ. اما این لفظ عربیست و در فارسی بکار برند*.

نمیده- [بوزن خمیده] یعنی نمدیده (۳). مثالش نزاری فرماید:

شعر۳

پی رم برگرفت آن دل رمیده

نسیمی برده از خاك نمیده

٤ و درفرهنگ |بضم نون| بمعنی ناامید آورده اما اندك تأملی درین میرود*.

نورنجه- [بفتح نون وراء وجیم وسکون نون] درفرهنگ [بمعنی] تالاب ٥ که **استخر** نیز گویند آورده وباین بیت شیخ فیضی که درمرکز ادوار فرموده تمسك نموده:

۱- بجز «غ» و«ك»: سازاو. ۲- «س»: و معنی. ۳-«س» ندارد.
٤- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥- اصل: تالاب باشد.

---

(۱) وبکسر اول نیز گفته اند. (۲) برهان ندارد.
(۳) و در برهان معنی میل کرده و توجه نموده نیز دارد.

بیت

چند خوری آب ز نورنجه چند

دست نه و زور بسرپنجه چند

۱ این مثال بر آن مطلب پروضوحی ندارد*.

نوگنده-[بکاف فارسی، بوزن سوزنده] یعنی نوخاسته و نورسته (۱) مثالش سوزنی گوید:

بیت

همه با یکدگر همی بازند

بازی کودکان نوگنده

نوشنجه۲-[بضم نون وفتح شین معجمه و جیم تازی] درفرهنگ بمعنی گوار آورده وباین بیت منوچهری مستشهد شده :

بیت۳

نوشم ۴ قدح نبید نوشنجه

هنگام صبوح ساقیا۵ رنجه

اما اندك تأملی درین مثال میرود.

نیوشیده-یعنی شنیده و گوش کرده (۲) مثال سراج الدین قمری گوید :

بیت

زدل نای را هست صوت۶ حزین

که آواز او نانیوشیده‌ای

نرموره-[بفتح نون و رای مهملهٔ دوم و سکون رای اول و ضم میم] ریسمانی باشد که هردوسر آنرا برجائی ببندند و یکی در میان آن نشیند و دیگری درپس سر او رفته دست براو نهد تااو متحرك شود وباد خورد وبعربی **ارجوحه** خوانند [بفتح همزه وحای مهمله و سکون رای مهمله وضم جیم] (۳).

نسپه-[بکسر نون و ضم بای فارسی وسکون سین مهمله] هررسته ازدیوار باشد چنانکه ۷ گویند این دیوار چند نسپه است یعنی چندچینه است (٤). وآنرا **والاده**۸ گویندو بعربی **عرق** گویند [بفتح عین ورای مهملتین].

نوه-[بوزن کوه] نه باشد که بالای هشت است کذافی التحفه .

نوفه - [بوزن کوفه] بمعنی آواز بلند باشد۹ (٥).

نشکرده-[بکسر نون و سکون شین معجمه

۱- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .   ۲- «س»: نوشیخه.

۳- کلمه از«ك»است.   ٤- بجز «ك»: خوشم؛ دردیوان منوچهری (ص۲۲٦ چاپ دوم نگارنده) : (خوشا. کلمهٔ نوشنجه رااستادمرحوم دهخدا به بوشنجه، منسوب به شهر بوشنج تصحیح کرده‌اند).   ٥- اصل : ساقیان . (متن ازدیوان منوچهری مصحح نگارنده است).

٦- بجز «غ»و«ك» :صورت.

۷- اصل:چنانچه.   ۸-«س»:والاذ.   ۹- کلمه از«غ»و«ك»است.

---

(۱) در برهان **نوگند** ضبط است.   (۲) برهان مصدر کلمه یعنی نیوشیدن را دارد واسم مفعول آنرا ندارد.   (۳) در برهان معنی لك وپك وهرچیز گنده وناهموارو گردکان وفندق نیزدارد.

(٤) = **نسبه** . (برهان).   (٥) شوروغوغا (برهان) .

و رای مهمله وفتح کاف و دال] افـزاریست کفشگران را (۱) مثالش حکیم سوزنی گوید :

شعر ۱

گمان برم که بوراقی و بحیله گری ۲
ز کلك و کهزن وسنگ‌تراش ونشکرده

و ابوشکور نیز گوید :

شعر ۱

بنشکرده برید او را گلو
تفو بر ۳ چنین ناشکیبا تفو

نوباوهـ هرچه نورسته باشد (۲) و میوهٔ نورسته وبعربی **باکوره** گویند ٤ مثالش خواجو کرمانی گوید :

شعر ۱

تو نوباوهٔ بوستان منی
غذای دل وقوت جان منی

نوبه هـ [بضم نون وفتح باء ٦] نام ولایتی است متصل به حبشه ۷ .

نویدهـ [بوزن دویده] یعنی لرزیده وجنبیده وبمعنی نالیده نیز آمده. مثالش بمعنی اول مسعود سعد گوید :

شعر ۱

از بهر خوشه‌ای را بسیار
برخویشتن چو نال نـویده

وبمعنی دوم نـاصر بجه‌ای گوید:

بیت

چنان درهجر او شبها نویده
که خلق ازنالهٔ او نغنویده

نگندهـ [بکسر نون اول وکاف وسکون نون دوم] بمعنی بخیه باشد (۳).

نفریده ۸ـ [بکسر نون ورای مهمله] یعنی دعای بد کرده و دشنام داده . مثالش بوعلی چاچی ۹ گوید:

بیت

نفریده ۱۰ بدشمنان جاهت
اجرام فلك چو خلق عالم

نالهـ آواز با درد وفریاد. مثـالش امیر خسرو گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «ك»: بحیله ومکر . ۳ ـ بجز «ك» و «غ»: بعشق .
٤ ـ «س» «الف»: کویلده ٥ ـ «س» «الف» : نویه. ٦ ـ «س» «الف»: یاء.
۷ ـ دو کلمهٔ اخیر را «الف» درحاشیه دارد . ۸ ـ بجز «ك»: نغریده.
۹ ـ «س»: ابوعلی حاجی، نسخ دیگر: بوعلی حاجی. (متن تصحیح قیاسیست).
۱۰ ـ بجز «ك» : نغرید ؛ «غ»: نغرنده.

---

(٤) دربرهان **نشگرده** ضبطست و گوید آنرا **شفره** نیز گویند وبعربی **ازمیل** خوانند.
(۲) دربرهان بمعنی هرچیز که دیدنش چشم را خوش آید وپسندطبیعت باشد (= **طرفه** عربی) وبمعنی تحفه نیز هست.
(۳) دربرهان معنی آجیده وجامهٔ سوزنی ودفینه یعنی آنچه درزمین پنهان کنند یا دفتینه (مصحف دفینه) که افزاریست جولاهگان را نیز دارد.

بیت

نالەرا هرچند میخواهم که پنهان بر کشم

سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن

وبمعنی جوی‌ورود نیز آمده چنانکه ۱ فرخی گوید:

بیت

چگونه حوضی چونانکه هرچه ۲ اندیشم

همی ندانم گفتن صفاتش اندر خور

زدستبرد حکیمان بـرآن پدید نشان

زنالهای فراوان بدان رسیـده اثر

نارده ـ [بسکون رای مهمله و فتح دال] همان **نارد** مرقوم که کنه باشد(۱) .

نژه ـ [بفتح نون وزای فارسی] در شرفنامه تیر سقف بـاشد و در نسخهٔ میرزا | بەزای تازی|(۲) آمده‌و بمعنی شاخ‌درخت‌نازك‌ولطیف و ورق‌زر ونقره که برهیأت گلی بریده‌باشند و برسر ملوك‌وداماد نثار کنند نیز آمـده در فرهنگ (۳).

نهرواله ـ نام گجرات باشد در شرفنامه و مؤید. مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

گرد سپهت بەنهرواله

سهم تو بنهروان ببینم

نوسته ـ در نسخهٔ میرزا و مؤیدالفضلاء بمعنی گریهٔ درگلو و فریاد باشد امـا هیچکدام اشعار بحر کتش نکرده‌اند.

نیوه ـ [بوزن گیوه] ناله‌و خروش و نوحه باشد کذا فی‌الادات . مثالش استاد رودکی گوید :

شعر۳

گوش تو سال ومه برود و سرود

نشنـوی نیـوهٔ خـروشان را

||خروسان‌را نیزمنا سب‌است||.

نیازیده ـ [بەزای معجمه. بوزن نبالیده] بمعنی نیفکنده‌باشد وبمعنی آهنگ‌نکرده وقصدنکرده و دست بسوی چیزی‌درازنکرده‌نیز آمده(٤).
مثال معنی اخیر سراج‌الدین قمری گوید:

---

۱ ــ اصل‌چنانچه.
۲ ــ «س» : چوناکه ..؛ «الف»«ك»:...هرکه.
۳ ــ «س» ندارد .

---

(۱) برهان مترادف **نـارد** بمعنی پشه‌نیزآورده است.

(۲) یعنی : **نزه** .

(۳) دربرهان‌بمعنی نام‌ستاره‌ای ازثوابت‌نیزهست.

(٤) برهان مصدر کلمه یعنی نیازیدن را دارد و معنی ناله کردن و نـالیدن نیز بدان داده است.(امادر معنی اخیر مرکب ازیازیده ازمصدر یازیدن‌ونون حرف‌نفی‌است) .

بیت

قدح زاشتیاق تو بگریست خون
که دستی سوی او نیازیده‌ای

ناسکالیدهـ یعنی نیندیشیده و بدیهه. مثالش شاعر گوید:

بیت

گرنئی ایمن از سپهر کهن
ناسکالیده هیچ کار مکن

نکوهیدهـ یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش مثال شیخ سعدی گوید:

بیت

بزرگی هنرمند آفاق بود
غلامش نکوهیده اخلاق بود

نافرهختهـ [بفتح فاو هاو تاو سکون را و خاء] زشت رو و بی‌ادب باشد. مثالش استاد طیان گوید:

شعر ۱

زشت و نافرهخته و نابخردی
آدمی رویی و در باطن ددی

مع الیاء



نایـ گلو باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

نهاده پدر ۲ چنگ در نای خویش
پسر ۳ چنگی و نایی آورده پیش

و نایی که نوازند و قلعه‌ایکه در آن مسعود سعد سلمان محبوس بوده. باین دو معنی هم او (۱) گوید:

بیت

نالم زدل چونای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای

و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی بوق نیز باشد که در روز جنگ نوازند و **نای روئین** نیز گویند یعنی نفیر. فردوسی گوید:

بیت

بغرید کوس و بنالید نای
تو گفتی که عالم درآمد زجای

و در فرهنگ بمعنی آب نیز آورده (۲) و مؤید این معنی این بیت منوچهری را آورده:

شعر ۱

تا باغ پدید آرد برگ گل نیسانی
تا ابر فرو بارد نای ۴ و نم آزاری ۵

نمکزیـ نام حلوائیست که ازعسل و آرد

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» «الف»: بدر. (متن از «ك» است). ۳ـ بجز «ك» بسر.
٤ـ در دیوان منوچهری (ص ۱۰۷ چاپ دوم نگارنده) در متن (ثاد = نم) آمده‌است. با نسخه بدلهای: آب. نار. ثاو. ثاء. ناء. اشك. ماء. ۵ـ بجز «ك»: آذاری.

(۱) یعنی: مسعود سعد. (۲) این معنی در برهان نیست.

شسته۱ و روغن گوسفند و پسته و بادام سازند و قند سوده بر آن نثار کنند. مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت

چون نمکزی چرب و شیرین۲ باد آن حلوافروش
کاین خیال حلقچی در حلقهٔ پرگار داشت

نشوی_[بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو] نام نخجوان است. مثالش فخرالدین هندوشاه گوید :

شعر۳

باردیگر چنانکه مطلوبست
برسانم بخطهٔ نشوی

نهادگی_یعنی جامه‌ای که گاهی پوشند بواسطهٔ عید و یا دیدن اکابر و دیگر نگاهدارند کذا فی شرح السامی.

نسودی_[بسین و دال مهملتین. بوزن کبودی] در فرهنگ بمعنی قسم سوم از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرارداده بود یعنی زراع و دهاقین(۱) مثالش فردوسی فرماید:

شعر

نسودی سه دیگر گره را شناس
کجا نیست کس را بر ایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند
بگاه خورش سرزنش نشنوند

نیساری_[بفتح نون و سکون یای حطی با سین و رای مهملتین] یعنی سپاهیان و محنده(۲). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

صفی بر د گرد دست بنشاندند
همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند
فروزندهٔ لشکر و کشورند

نشتی_[بوزن زشتی] بمعنی خوشی باشد(۳).

نوبتی_اسب جنیبت. مثالش حکیم انوری گوید :

شعر

جبرئیل از پی رکاب رویش
نوبتی بر در سرای آرد

و بمعنی نوبت‌زن نیز آمده(٤). مثال این معنی ملاجامی :

بیت

جرس جنبان خراب و پاسبان مست
فتاده نوبتی را چوبك از دست

۱_ کذا و شاید: سرشته . ۲_ «س» : چروب شیرین. ۳_ «س» ندارد .

---

(۱) مصحف **پسودی** یا **بسودی** از ریشهٔ فشوی اوستایی بمعنی جانور اهلی و این ریشه در کلمهٔ شبان باقی مانده است (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .
(۲) قسم دوم از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرارداده بود. (مصحف کلمهٔ دیگری مثلا رشتاریان، رتشتاریان ، ارتشتاریان. ازریشهٔ ارتیشتار بمعنی رزمی و سپاهی باید باشد. (حاشیهٔ برهان)
(۳) بمعنی چونی و چه داری نیز هست. (برهان).
(٤) ونقاره‌چی .(برهان).

و درمؤید بمعنی ۱ خیمه که پاسبانان در آن بنوبت خویش باشند(۱). مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

شنیدم کزبی یار هوسناك
بماتم نوبتی زد برسرخاك

و در اسکندرنامه نیز فرماید:

شعر

زبس نوبتیهای گوهرنگار
نمیبرد ره بر در شهریار

نبی- [بضم نون و کسر باء] و**نوی**(۲) هردو قرآن باشد. مثالش ادیب صابر گوید :

شعر

بسوره سورهٔ توریة و سطر سطر زبور
بآیه آیهٔ انجیل و حرف حرف نبی

نیازی- معشوق و دوست را گویند. مثال معنی اول شیخ نظامی گوید :

بیت

چون ابن سلام۲ ازآن نیازی
شد نامزد شکیب سازی

وهم او(۳) فرماید:

شعر ۱

ملك چون دید ناز آن نیازی
سپر بفکند ازآن شمشیر بازی

مثال معنی دوم فخر گرگانی گوید در نصیحت کردن مادر موبدشاه پسررا(٤):

بیت

شبی مادر باو گفت ای نیازی
چرا ازبخت چون مردم نتازی ۳

نصفی - قسمی ازپیاله باشد. مثالش خسرو شیرین :

شعر ۱

سماع زهره شب را درگرفته
مه یکهفته نصفی برگرفته

و درنسخهٔ میرزا نوعی ازاصطرلاب باشد و در ادات الفضلاء نام نوعی ازچنگ نیز باشد(٥).

نارای- [بارای مهمله] بمعنی منکر و زشت باشد(٦).

نسطوری- بمعنی ترسا باشد(۷).

نرگسی- جنسی ازجامه. و نیز طعامیست مشهور. مثالش بمعنی اخیر ابوعلی سینا فرماید :

۱- «س» ندارد.
۲- «س» : این سلام.
۳- «س»: نتازی.

---

(۱) ومعنی پاسبان نیز دارد (برهان).
(۲) = نپی (برهان).
(۳) یعنی : نظامی.
(٤) دربرهان بمعنی نام طایفه‌ای از افغانان نیز آورده.
(٥) نقرهٔ ده‌پنجی رانیز گفته‌اند که نقرهٔ ناسره وقلب باشد (لغات متفرقهٔ پایان برهان).
(٦) مرکب از «نا» (فارسی) و «رای» (عربی) بمعنی بی‌تدبیر و بی‌عقل و بی‌اعتقاد (برهان وحاشیهٔ آن).
(۷) بمعنی ترسایی باشد (برهان) . منسوب به نسطور، پیرو فرقهٔ نسطور (حاشیهٔ برهان).

بیت

غُذای خود ز قلایای نرگسی سازد
بشرط آنکه زدیگر غذا بپرهیزد

۱ کذا فی المؤید|| اما چنین مسموع شده که این بیت، ازطبیبی است که درزمان شاه شجاع بود و شاه شجاع قطعه یی گفت درشکایت ازسستی باه و آن طبیب قطعه یی درجواب گفت وبیت مرقوم ازآن قطعه است||. ونرگسی بمعنی زبان بیرون کردن محبوبان ازدهان نیزباشد*.

نهاوندی ـ نام پردهٔ ازموسیقی. مثالش نزاری گوید:

بیت

نماز شام رسید ای بت سمرقندی
بساز چنگ و بزن نغمهٔ نهاوندی

و درفرهنگ مسطورست که این غیر نهاوند باشد (۱).

نامجوی ۲ ـ پادشاه را گویند. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

زمین را ببوسید کای نامجوی
بچوگان حکمت جهان همچو گوی

و درفرهنگ نام روز دهم است از ماههای ملکی .

ناخن پیرای ـ یعنی آلتی که حجامان ناخن را بآن گیرند و **پرای** |بحذف یاء| نیز گویند چنانکه ۳ حکیم سنائی فرماید:

شعر ٤

ازپی زنگ آینهٔ دل حر
لا ست ناخن پرای هستی بر

۱ و **ناخن برای** |بضم بای موحده| نیز آمده و بیت مرقوم را باین عنوان نیزتوان خواند*.(۲).

نغولی ـ [بغین معجمه، بوزن قبولی ٤] تعمق درامور وبغورچیزها درشدن . مثالش مولوی مثنوی :

شعر

آه ازنغولیهای تو، آه از ملولیهای تو
آه ازفضولیهای تو ،یکسان شوازصدسانگی

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۲ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است .
۳ـ اصل چنانچه.
٤ـ «س» ندارد.
٥ـ کلمه از «غ»«ك» است .

---

(۱) بمعنی منسوب به نهاوند نیز هست(برهان).
(۲) دربرهان معنی حجام وسرتراش نیزدارد. و**ناخن برا** معنی مقراض وقیچی و دوکارد دارد.

ونغولکی نیز گفته اند|باضافهٔ کاف|(۱). چنانکه هم‌او(۲) گوید:

بیت

مستك خویش گشته‌ای که ترشك گهی خوشك
نازك وکبر کی که‌چه درهنرك ۱ نغولکی

نهامی-[بفتح نون و کسر میم]. یعنی آهنگر کذافی المؤید(۳).

نودارانی - درنسخهٔ میرزا صلهٔ شعر و شاگردانه باشدو**نودارانه** ۲ نیز گویندو||پیشتر گذشت || (٤).

نهاری - طعامی اندك باشد که بآن ناهار شکنند. مثالش خفاف:

بیت

وصال تو تا باشدم میهمانی
سزد گر زتو بوسه خواهم نهاری

نازپری-دختر پادشاه خوارزم که درحبالهٔ بهرام گور بود. مثالش هفت پیکر:

بیت

دخت۳ خوارزم شاه نازپری
کش خرامی بسان کبك دری

ناقوسی- نام نوائیست ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید٤:

شعر ٤

چو ناقوسی و اورنگی زدی باز
شدی اورنگ چون ناقوس ازآواز

نورهانی-همان **نورهان** که مرقوم شد یعنی مژدگانی و صلهٔ شعر (٥). بمعنی اخیر مسعودسعد گوید:

بیت

یافته ازتو با هزاران لطف
خلعت و نورهانی ویکران

نورهی|بفتح نون و رای مهمله|نیز گویند(٦). مثالش حکیم سنائی:

بیت

آدمش نورهی چو پیش کشید
جان او جام اصفیا بچشید

اما ازین بیت معنی نزل وپیشکش بهتر ظاهر میشود. وشیخ روزبهان نیز فرماید:

بیت

بنور روز که هرروز نورهی آرد
جهان بوقلمون را زطارم خضرا

۱- «س»: کبیر کی که چه درهنر که.
۲- بجز «ك» : نودرانه.
۳- «س» : سوخت.
٤- «س» ندارد.

---

(۱) برهان نغولی ونغولکی ندارد. **نغول** دارد.
(۲) یعنی: مولوی.
(۳) برهان **نهامین** نیزدارد.
(٤) = **نودارن** (برهان).
(٥) وتحفه وارمغان وراه آورد(برهان).
(٦) برهان این صورت را ندارد.

ناشیـ بمعنی بی‌وقوف واجنبی باشد (۱). مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

شعر ۱

ختمست برغم چند ناشی
برخاقانی سخن تراشی

نسپاسیـ [بفتح نون] یعنی کفران نعمت و ناشکری (۱). مثالش فخرالدین گـرگانی گوید:

بیت

نباید کرد نسپـاسی بدینسان
کزان کردارخود گردی پشیمان

نیمشکنیو**نیمشکری** ـ نام حلوائیست مشهور که **نمشکری** نیز گویند(۲) مثال اول ۱ خلاق گوید ۱ :

شعر

هر که فاسق باشد اکنون می خورد
وانکه او زاهد بود نیمشکنی
وانکه ازهردو چومن محرم‌شد
نیست الا مندبـور و کشتنی

نهالیـ بمعنی بستر باشد که در میان آن خوابند(۱). مثـالش خواجوی کرمانی گوید:

بیت

سریر افکندمی هردم براغی
نهالی بـردمی هر دم بباـغی

نویـ یعنی‌تازگی. وبمعنی زاری کنی نیز آمده (۳). مثال هردومعنی سراج‌الدین‌راجی گوید ۱ :

شعر ۱

زکهنگی ونوی‌تا نوی وشاد شوی
رسد زمان که بدست‌وجودبادشوی

ونیز بمعنی متحرك ولرزان‌شوی‌آمده. مثالش حکیم‌سنائی فرماید:

شعر

راه دین‌روکه راه‌دین چو روی
همچو شاخ از بـرهنگی ننوی

نوبهاریمعروف(٤).ونیز نام‌نوائی ۲ ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چو۳ بر گفتی‌نوای‌نوبهاری
عرق گشتی ٤ گل ازبس‌شرمساری

نمیدیـ [بضم نون و کسرمیم وذال] یعنی نا امیدی.مثالش فردوسی گوید ۱ :

شعر ۱

زتنشان ببرد نمیدی روان
بگیرد بدانم خدای جهان

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: نوای. ۳ـ بجز «ك»: جو. ٤ـ کذاوشاید: کردی.

(۱) برهان‌ندارد. (۲) = **نیم‌اشکنی** (برهان) امابرهان‌صورت نیمشکنی‌راندارد.
(۳) ونیز بمعنی نبی‌ونبی، کلام خدا ومصحف وقرآن‌مجید(ازبرهان).
(٤) یعنی : منسوب به‌نوبهار.

باب الواو

مع الالف

والا ـ یعنی بزرگ قدر و بلندهمت(۱). و قسمی از قماش ابریشمین نیز باشد. مثال هردو معنی حسین وفائی فرماید:

شعر ۱

بخدائی که برافراخت سپهر اطلس

برسولی که برون تاخت زچرخ والا

۲ و بمعنی دوم صاحب مهر و مشتری اصرح ازین گفته :

بیت

چومه در قرطهٔ۳ یک توی والا

چوخور درمسند دیبای خضرا*

و بمعنی بنیاد دیوار نیز آمده که **خسته** نیز گویند (۲) . مثال این معنی حکیم انوری گوید:

شعر ۱

گر بیزدان اقتدا کردست سلطان واجبست

شاه والا برنهد چون حق نکو کردست دک

|| معنی دک پیشتر گذشت || . و والارا **والاد** نیز گویند .

وا ـ در تحفه بمعنی **با** آمده که **ابا** نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا و زیره‌وا وبعربی **واج** گویند. مثالش حکیم سنائی گوید:

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ «س» : خرطه .

---

(۱) و بلندی قدرت ومرتبه و رفعت . (برهان)

(۲) این معنی دربرهان نیست .

بیت

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وادر وا

وبمعنی گشاده نیز آمده که **واز** نیز گویند.

مثال ۱ این معنی خواجه آصفی گوید:

شعر ۲

مغان گشاده در فیض و بسته درمرتاض

که باد وا همه درهای ۳ فیض بر فیاض

ودرفرهنگ بمعنی باز نیز باشد: واگفت یعنی باز

گفت (۱). مثال این معنی نجیب جربادقانی

گوید:

شعر ۲

هزار یوسف گم گشته واتوانی یافت

سر آستین جمال خود ار بیفشانی

۴ اما بمعنی مطلق باز نتوان گفت بلکه

مخصوص بعض معانی باز باشد مثل اعاده و گشاده

وتقلیب چون: واگشت و واکرد و واگردانید. وبمعنی

«با» و «به» نیز آمده چنانکه گویند: واو گفتم

وواسوی منزل رفتم. مثال معنی «به» حکیم خاقانی

گوید:

بیت ۵

چه باید رفت وا روم ازسر دل

عظیم الروم وعزالدوله اینجا ❀

شاه داعی شیرازی نیز گوید ۶:

بیت

گرچه ما واسوای مأوا میرویم

با دلی آشفته زینجا میرویم

ورا- یعنی اورا. مثالش منجیك گوید:

شعر ۲

نداند مشعبد ورا بند چون

نداند مهندس ورا درز چند

وستا- [بفتح واو] همان **استا** که گذشت

یعنی تفسیر زند ۷ و پازند (۲). ودر مؤیدالفضلاء

بمعنی ستایش خدای تعالی آمده.

ویدا- [بوزن پیدا] گم شده را گویند (۳).

مثالش شمس فخری فرماید:

شعر ۲

چو نسل آدمیانست دولت باقی

چو شخص اهرمنانست دشمنت ویدا

۱- بجز «ك»: مثالش. ۲- «س» ندارد. ۳- «س»: درهائی:

۴- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵- کلمه از «ك» است.

۶- این جمله و شعر بعد آن از «ك» است. ۷- «س»: ژند.

(۱) دربرهان معنی مخفف وای هم دارد کلمه‌ای که مردم بیمار درزمان شدت مرض بآن ندا کنند وگاه نیز درمحل تأسف خوردن کفهای دودست بهم سایند و این کلمه را گویند و معنی دور که مقابل نزدیك باشد نیز دارد.

(۲) استا تفسیر زند وپازند نیست، مخفف **اوستا** است کتاب دینی زرتشتیان. رجوع به اوستا شود.

(۳) در برهان معنی ناپیدا و ناقص و دور انداخته دارد و بمعنی پیدا وهویدا و درد و الم نیز هست.

وایا ـ بمعنی حاجت باشد (۱). مثالش شهاب الدین فرماید:

بیت

گاه و بیگاه راعی جودت
ز ایرانرا ۱ روا کند وایا

وامیرخسرو گوید:

شعر ۲

ملك را زحرزی که وایابود
نکوتر دعای ۳ رعـایا بود

ورنا ـ همان **برنای** مرقوم(۲).

ویرا ـ [بوزن زیرا] بمعنی یاد گیرنده وصاحب حافظه باشد(۳). مثالش ابوالعباس فرماید:

بیت

یکی مزد ویرا بباید نخست
که گوید نیوشیده‌ها را درست

وکانا ـ [بوزن همانا] بمعنی پارهٔ از خوشهٔ خرما باشد، کذا فی المؤید(٤).

مع الباء



وریب ـ [بضم واو] کج ومحرف ٤ باشد (٥). مثالش ابوشکور گوید:

بیت

توانی برو کار بستن فریب
که دانا همه راست بیند وریب

۵ وازثقات استماع افتاد که وریب عربیست*

مع التاء



وهشت ـ [بوزن وحشت] وا بوزن بهشت نیز آمده ا چهارم روزاز **فوردیان** که **فوردجان** نیز گویند وبتازی **خمسهٔ مسترقه** خوانند(٦). و بجای اهاء خای معجمه ا (۷) نیزبنظر رسیده.

ورغست ـ بوزن و معنی همان **برغست** ا مرقوم در فصل باء ا. مثالش حکیم سوزنی گوید:

۱ـ «س» : زایرا را.   ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز «ك» : دعایی.   ٤ـ «س» : معرف.
۵ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) و مراد مقصد وبمعنی ضروری و گشاده هم هست (برهان).
(۲) ومعنی خوب ونیك هم دارد. (برهان).   (۳) و آموزنده (برهان).
(٤) آیا مصحف کاناز نیست؟   (٥) = اریب **قیقاج**(ترکی)(برهان).
(٦) اصل کلمه «**وهشت وشت**» است و آن نیزپنجم روز از خمسهٔ مسترقه است نه چهارم (ازحاشیهٔ برهان).
(۷) یعنی : **وخشت**.

بیت

خرنر را بکون در بردم این ایر

بسان ماده خرخائید ورغست

وایست ـ [بکسر یای حطی] [۱] بمعنی حاجت باشد(۱) . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

که گر گردد در وایست بازم

نیاید تا ابد دیگر فرازم

وشت - [بفتح واو] یعنی جست و خیز کردو رقص کرد [۲] و بمعنی خوب و خوش نیز آمده(۲). *

وغست- [بغین معجمه وسین مهمله. بوزن شکست] یعنی ظاهر و آشکار کرد.

وات- دومعنی دارد : اول بمعنی گفتن و سخن کردن(۳) ؛ دوم بمعنی پوستین باشد و باین معنی [۴] **وت** نیز گویند [بفتح واو و حذف الف] [۵] .

ورت ـ [بفتح واو وسکون رای مهمله] بمعنی [۶] تهی از پوشش و برهنه باشد (٤) ودر تحفة السعادة [بفتح راء] آمده.

مع الجیم



واذیج [۷] ـ [بکسر ذال معجمه] جائی از تاک را گویند که انگور از آن روید . شمس فخری گوید:

شعر [۸]

بنام خسرو اگر تاك رز نشاند مرد

بجای خوشه همه لعل روید ازواذیج

ودر مؤید چیزی باشد که انگور بر آن اندازند و نیز جایی باشد که انگور رسته بود ودر فرهنگ جنتی [۹] باشد که تاک انگور بر بالای آن کشند(۵).

مثالش شاعر گوید:

بیت

خوش آن دمی که نشینم ز آفتاب فراق

بصحن گلشن وصلت بسایهٔ واذیج

ورتاج ـ [به رای مهمله وتای قرشت . بوزن امواج] گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد. مثالش شمس فخری گوید [۸] :

۱ـ «س» : یای . ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۳ـ «س» : واشکا . ٤ـ ازاینجا تا پایان مطلب را «س» ندارد .

٥ـ مع الاسف نسخهٔ «ك» نیز اینجا پایان می پذیرد.

٦ـ «س» : و باین معنی • (وشش کلمهٔ قبل از آنرا هم ندارد) .

٧ـ «س» : واذیج . ٨ـ «س» ندارد .

٩ـ «س»: حفتی. (صورت صحیح کلمه جفتی است. چفته ای).

---

(۱) = **وایا** : مراد ومقصود وضروری (برهان). (۲) ورقص ورقاصی (برهان).

(۳) بمعنی حرف وسخن است (برهان) . (٤) مصحف **رت (روت)**، **لخت**، **رود**.

(٥) دربرهان معنی آستینی که از پارچهٔ سفید وآبی وغیره قلمی آجیده کنند وشاطران و پیاده روان مانند ساق چاقشور برپای کنند (= **باذیج**) نیز دارد و کلمه بـا دال مهمله (وادیج) آنجا آمده است .

شعر ۱

جم قدرجمال الحق والدین که سعادت

از مهر بود با او همچون خور و ورتاج

ودر شرفنامه گلی باشد که در آب روید وبرگ آن روی بآفتاب دارد وبار آنرا برای خنکی خورند ۲ و **نیلوفر** نیز گویند ۳ . مثالش منصور شیرازی گوید:

شعر ۱

گشاد دیده بهار ستاره چون نرگس

در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج

ودر نسخهٔ وفائی **نان کلاغ** باشد که در گرمسیر شیراز آنرا **توله** خوانند و **آفتاب پرست** نیز گویند بواسطهٔ آنکه بهر طرف که آفتاب رود آن روی بآن طرف دارد.

وارنج ـ [بفتح راء] همان **آرنج** مرقوم یعنی بند گاه میان ساعد وبازو وابکسر راء نیز بنظر رسیده (۱).

واج ـ دو معنی دارد: اول گوینده باشد. و دوم امر باشد بگفتن.

ورسیج ـ [بفتح واو وسکون رای مهمله و کسر سین مهمله] آستانهٔ خانه باشد (۲) . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ببین که قبهٔ تعظیم او کجا باشد

چو هست کیوان صد پایه زیرش ازورسیج

ویرج ـ [بکسر واو وفتح رای مهمله] نام داروئیست . کذا فی المؤید وآنرا **اکر** ٤ نیز گویند و **فریز** و **فریج** و **وج** ٥ و **ورج** هم گویند .

ورخج ـ بوزن ومعنی همان **فرخج** باشد ||که در باب فاء مرقوم شد|| یعنی زشت (۳). مثالش حکیم سوزنی فرماید:

دریغ دفتر اشعار ناخوش سردم

که بدنتیجهٔ طبع ورخج مردارم

ورج [بفتح واو وسکون رای مهمله] و بکسر واو نیز بنظر رسیده اقدر و مرتبه و بزرگی وشکوه باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

ازو لاجرم یافتی ورج وفر

نبد ورج ویرا از آن حد ومر

وامیر معزی نیز فرماید:

---

۱ ـ «س» ندارد .
۲ ـ بجز «غ» : روند :
۳ ـ «س» : گویند باشد .
٤ ـ «غ»: کر .
٥ ـ کلمه در «الف» در حاشیه است وبرهان نیز ندارد.

---

(۱) = مرفق (عربی) (برهان) .
(۲) برهان آسمانه وسقف نیز گوید.
(۳) ورخج نیز آمده است (برهان).

ای بورج وکامکاری ثانی اسفندیار

وی بعدل ونامداری نایب نوشیروان

وابکسر واو وفتح راءا همان **ویرج** اکه کذشتا.

ورتیج ـ [بفتح واو وسکون رای مهمله و یای حطی وکسر تاء] پرنده ایست که اورا **ولج** کویند. کذا فی المؤید وبعربی **سلوی** کویند(۱). مثالش شاعر کوید:

شعر ۱

گشته در چنگل۲ عشق تو کرفتار دلم

همچو ورتیج که در چنگل باز ست اسیر

۳و یك قسم از ابریشم زبون را نیز ورتیج کویند *

(۲) **ورديج** ابدالا نیز کویند.

وازینج ـ [بسکون زای تازی و یای حطی وکسر نون]در نسخهٔ میرزا ریسمانی باشد که در ایام عید آویزند وبر آن نشینند وآنرا **بادپیچ** نیز کویندا وکذشتا (۳).

ویلانج ـ ابیای حطی ونونا در تحفه حلوا باشد. اما اشعار بحر کتش نکرده.

ورنج ٤ـ [بوزن برنج] کنجشك باشد (٤).

ایضا منه .(٥).

مع الجیم الفارسی



ولج ـ[بکسر واو وسکون لام] همان **ورتیج** که مرقوم شد (٦) یعنی پرنده ای که اورا بعربی **سلوی** نامند۳. مولانا مطهر درهجو اسب خود کفته:

[بیت]

چوژه را ماندا کر چوژه بوددرته(؟) زین

ولج را ماندا کر ولج بود آخر زاد*

وامیر خسرو بحرکت لام آورده وکفته:

شعر ۱

پخته بسی مرغ بصد کونه طرز

ازولج وتیهو ودراج وچرز

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ «س»: جنکل .

۳ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤ـ بجز «غ» : ونج .

---

(۱) = **وتك. بلدرچین. کرك. سمانه. سمانی.**

(۲) برهان این معنی را ندارد اما کوید بمعنی آستان درخانه نیز آمده است (تصحیف خوانی سمانه است ظاهراً) (حاشیهٔ برهان).

(۳) **وازینج** (برهان).

(٤) در برهان ونج بمعنی کنجشك است موافق ضبط نسخه ها (بجز «غ») و ورنج را خداوند حرص وشره کوید.

(٥) یعنی از: تحفه.

(٦) = **ولج**.

مع الخاء

واخ ـ کمانی که بیقین پیوندد . کذا فی التحفه ودرفرهنگ بمعنی یقین باشد(۱). مثالش شمس فخری گوید۱ :

شعر ۱

کمان برم که براو ملک تا ابد باقیست
بصد دلیل مبرهن گمان من شد واخ

وخ وخ ـ [هردو بفتح] درحین خوش آمدن ازمشاهدهٔ چیزی نیکو گویند. مثالش حکیم نزاری گوید :

شعر ۱

گندم وجومباش گو امسال۲
نان جاورس خوش بود وخ وخ

و **وه وه** و **واخ واخ** نیز گویند.

ولخ ـ [بفتح واو ولام] قلعه ایست. (۲) مثالش معزی گوید:

بیت

گر بسان قلعهٔ خیبر ولخ گشت استوار
وندر آن چون قوم خیبر دشمنان کرده حشر

وعمید لویکی نیز گوید:

بیت

زهی بعهدتو از طنز قلعهٔ آچه
کمینه پانهٔ۳ نویافته حصار ولخ

مع الدال المهمله

ورجمند ٤ ـ [بفتح واو وسکون راو جیم و نون] یعنی صاحب شکوه و ذی مرتبه (۳). مثالش استاد لامعی جرجانی فرماید:

بیت

ورجمندی که ازو ارج همیگیرد ورج
نامداری که ازو نام همیگیرد نام

مع الذال المعجمه ٥

ورزرود [بفتح واو ورای مهملهٔ اول وسکون زای معجمه وواو و ضم رای دوم] ماوراءالنهر باشد. مثالش فردوسی ٦ گوید :

شعر ۱

اگر پهلوانی ندانی زبان
ور زرود را ماورالنهر دان

---

۱ ـ «س» ندارد.
۲ ـ «س» «الف» : امشال. (متن تصحیح قیاسیست).
۳ ـ کذا وشاید: پایه.
٤ ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.
٥ ـ عنوان از «غ» است.
٦ ـ اصل: رود کی. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) در برهان بمعنی کلمه ای که چون ازدیدن وشنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید ویالذت یافتن از چیزی بر زبان رانند ودرمحل انتعاش طبیعت بطریق نخستین تکرار کنند گویند (یعنی واخ واخ) وبمعنی راست ودرست هم آورده است.

(۲) برهان ندارد ودرمعجم البلدان هم نیست.

(۳) برهان ندارد .

و درنسخهٔ وفائی **وارود** نیز باین معنی آمده .

وسناد-[بسین مهمله ونون ، بوزن بغداد] بمعنی بسیار ۱ باشد(۱). مثالش حکیم رودکی گوید :

بیت

امروز باقبال تو ای میر خراسان

هم نعمت و هم روی نکودارم وسناد

وید ـ [بوزن قید] همان **ویدا** که گذشت(۲). اما شمس فخری|بکسرواو|آورده و باناهید ونوید قافیه کرده و گفته :

شعر۲

لب ولی توبادا زخرمی خندان

تن عدوی توباد ازعناچونال نوید

مراد این شده ازیمن دولت حاصل

امید آن شده چون نام او زعالم وید

والادـ درنسخهٔ میرزا عمارت رنگین باشد و درمؤید بمعنی عمارت گلین آمده.امادرسامی فی‌الاسامی والاد چینهٔ دیوارباشد که **نسپه** نیز گویند (۳) و مؤید این معنی حکیم انوری فرماید :

شعر

فلك را قدر تو والاد عالی

جهانرا حزم تو بنیاد محکم

ود ـ بوزن و معنی بد باشد.وبمعنی **رد** نیز باشد ||که گذشت|| یعنی حکیم ودانا(٤) .

واد-بمعنی پسر باشد.مثالش حکیم فردوسی در صفت کسی که هفت پسر داشته باشد و او را هفتواد میگفته‌اند گوید :

بیت

درآن شهر بی‌نان وجو ۳ پا نهاد

یکی مرد بد نام او هفتواد

براین ٤ گونه برنامش آوازه رفت

ازیرا که او را پسر بود هفت

۱ـ «س»: یسار. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـ «س» :جو. ٤ـ «س»:بدین.

---

(۱)وانبوه وفراوان (= **وشناد**)(برهان).

(۲) دربرهان بمعنی کم و کم وهرچیزعفص مانندمازو و بمعنی چاره وعلاج و بکسر اول وثانی نام کتابی باعتقاد کفرهٔ هند آمده است (ودا از ریشهٔ وید بمعنی دانستن وخود«ودا» بمعنی معرفت ودانش وآن مجموعهٔ کتابهای مقدس هندوان ومتعلق به آیین بر همائی وبزبان سانسکریت وشامل چهار کتابست) (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(۳) دربرهان معنی سقف و پوشش خانه وقالب وکالبد طاق وگنبد ودیواری که ازخشت پخته و سنگ سازند وگلی که درعمارت کردن بکاربرند وپی وبنیاددیوار نیزدارد.

(٤) برهان بمعنی بدندارد ، ولی معنی گرم مقابل سرد بدان داده است.

وبمعنی باد نیز آمده .

ویندـ بوزن ومعنی بیند ونظر کند.

ورستادـ[بفتح واو ورای مهمله و سکون سین مهمله وبعدازسین تای قرشت] آنچه روز بدان گذرانند وبتازیش **وظیفه** گویند. **ورشتاد** نیز باین معنی آمده . مثالش ابوشکـور ۱ گوید :

شعر

خدایا توئی جمله را دستگیر

ورستاد ۲ جودت زما وامگیر

وسدـ[بضم واو وفتح سین مهملهٔ مشدد] در تحفه بسد باشد یعنی مرجان و **بسد** معرب آنست(۱) .

ونژدـ[بفتح واو و زای فارسی و سکون نون] و **ونیژد**[بفتح واو وزای فارسی و کسر نون]هردو نام صمغی است که بردرخت بن باشد که بعربی حبة الخضراء(۲) خوانند.

وشنادـ[بشین معجمه] بوزن ومعنی همان **وسناد** ||که گذشت|| .

مع الراء

وار ـ مانند باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

جزمدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ

باد ازکفم انگشت قلم وار شکسته

۳ وبمعنی مقدار مناسب چیزی نیزآمده چون نامه وار و خانه وار . چنانکه ٤ شیخ نظامی فرماید :

شعر

محیط ازشرم دستش زیر افلاك

جبین واری عرق شد بوررخ خاك

و درآخر بعض اسامی معنی لیاقت وشایستگی نیز دهده چون شاهوار و گوشوار*.ـ ودیگر بمعنی بار باشد گویند شتروار وخروار . مثال این معنی کاتبی گوید :

شعر٦

مرا غمیست شتروارها بحجرهٔ تن

شتردلی نکنم غم کجا وحجرهٔ من

۱ـ «س»«الف» : شکور.(متن از«غ» است).

۲ـ«الف» :ورشتاد.

۳ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.

٤ـ اصل: چنانچه .

٥ـ «س» : لیاقت دهد.

٦ـ«س»ندارد.

---

(۱) ـ حجرشجری (برهان).

(۲) یعنی درخت بن راحبة الخضراء خوانند.(و نژد مرکب ازون + ژد = صمغ بن) .

و درفرهنگ بمعنی نوبت نیز آمده ومثالش این بیت رودکی را آورده که :

شعر ۱

وار آذر گذشت و شعلهٔ آن
شعلهٔ لاله را زمان آمد

وبمعنی خداوند وصاحب نیز آید مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

خروشان درآنجا یکی دیده وار
که ای بیهشان نیست جانتان ۲ بکار

وهشیوار نیز مؤید این معنی است و **دیده دار** نیز بنظر رسیده که | بجای واو دال باشد | و آن نیز درستست || که گذشت || (۱).

واتگر ـ [بسکون تای قرشت و فتح کاف فارسی] پوستین دوز باشد . مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ۱

نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر
به تیمو اتکران آید از در تیماس

||ومعنی **تیماس** ، بیشه باشد||وگذشت || کذا فی التحفه. ودرنسخهٔ حلیمی **وانگر** آمده| که بجای تاءنون باشد| .اما درفرهنگ همان به تاء آورده وگفته که **وات** پوستین باشد(۲).

واجار۳ـ بوزن ومعنی بازار باشد.

وچرگر ـ [بفتح واو وجیم وکاف فارسی و سکون رای مهمله] درنسخهٔ وفائی مفتی باشد بمعنی فتوی۴ دهنده(۳) ودرفرهنگ|بضم واو وجیم|آمده.

وخشور ـ [بفتح واو وسکون خای معجمه وضم شین قرشت] پیغمبر باشد . مثالش استاد دقیقی:

شعر

یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا
همیگویند، پنداری که وخشور ندیا کنند|

ورکار ـ [به رای مهمله. بوزن سرکار آهو] نباتی که تنه ندارد چون خربوزه وبادنجان و امثال آن وآنرا بعربی **نجم** گویند(٤).

واتر ـ[بفتح تای قرشت] یعنی دورتر. گویند پای را واتر نهد یعنی دورتر.

ویر ـ [بوزن تیر] درنسخهٔ وفایی بمعنی یاد وحافظه باشد وبمعنی افغان وآشوب نیز آورده . مثال معنی اول حکیم لبیبی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد.
۲ ـ «س»: جانتا.
۳ ـ «ن» «غ» **واچار**.
٤ ـ دوکلمهٔ اخیر در حاشیهٔ «الف» است .

---

(۱) دربرهان معنی صاحب وخداوند ورسم وعادت وباز که کرت و مرتبه باشد ومکرر و مهر ومحبت نیز دارد.
(۲) در برهان بمعنی سخنور و شاعرو قصه خوان و نام رودخانه ای نیز آمده است ، اما وانگر نـدارد .
(۳) وپیغمبرورسول را نیز گویند (برهان). (٤) = **ویره**.

یکی تیز ویر یست ۱ بسیار دان

کزو نیست احوال گیتی نهان

و ناصر خسرو نیز گوید:

شعر ۲

زین بد کنش حذر کن وزین پس دروغ او

منیوش اگر بهوش بصیری و تیز ویـر

مثال معنی دوم حکیم سنائی فرماید:

شعر

ای جوان زیر چرخ پیر مباش

یا ز دورانش در زحیر مباش

یا برون شو ز چرخ چون مردان

ورنه باوای ۳ ووی و ویر مباش

ودر فرهنگ بمعنی فهم وادراك نیز باشد ٤ ودر یوسف زلیخا حکیم فردوسی چندجا این لفظ را بمعنی نهاد و جبلت وذات استعمال کرده چنانکه ٥ گوید:

بیت ۲

بدو گفت کای دختر پاك ویر

یکی نامه باید همی ناگزیر

ودیگر فرماید (۱):

بیت

نمودم بسی لابهٔ نـا گزیر

مگر بشنود شاه پاکیزه ویر*

وا بوزن زیر ٦ | بمعنی بی عقل واحمق باشد.

ورزکارـ بوزن ومعنی برزکار مرقوم که برزیگر باشد.

والاذگرـ [بسکون ذال معجمه وفتح کاف فارسی] بنائی که دیوار چینه چینه سازد و هر چینه را والاذ گویند و بعربی والاذگر را **رهاص** خوانند | بفتح رای مهمله و های مشدد و آخرش صاد مهمله |.

وهرـ [بوزن زهر] در شرفنامه نام ولایتی باشد ۷.

ویدسترـ بوزن و معنی **بیدستر** که معرب آنست ، حیوانیست که جند بیدستر خـایهٔ اوست (۲).

وتگرـ [بتای قرشت ۰ بوزن افسر] همان **واتگر** مرقوم.

وزیرـ زردچوبه باشد ۸. (۲) و بعربی دستور

۱ـ «س»: ویرست. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س» : باوی.
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ٥ـ اصل: چنانچه. ٦ـ «س» :ویر.
۷ـ «س» «الف»: باشد درشرفنامه. ۸ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) یعنی فردوسی در یوسف وزلیخا (اما کتاب مذکور از فردوسی نیست) ودر برهان معنی مأخوذ از اشعار کتاب مذکور نیز نیامده است.

(۲) ـ آش بچگان . (برهان). (۳) مصحف زریر. (حاشیهٔ برهان).

کذا فی الادات.

ور ـ [بفتح واو] سبق وتختهٔ اطفال که معلمان ایشان را بآن تعلیم کنند. کذا فی المؤید و بمعنی دارنده نیز آمده چون کینه‌ور ودانشور. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

چو طفلی کز آتش ندارد خبر
نگه داردش مادر مهرور

۲ وباین معنی یحتمل که مخفف آور باشد* ودر بعضی معنیها با «بر» مترادف است چون بالا و کنار مردم وپهنای هرچیز (۱).

مع الزاء



وراز ـ [بفتح واو وتشدید رای مهمله] خوک نر باشد و **گراز** نیز گویند. مثالش فریدالدهر گوید: ع

چو ورازخو کست خوش روی وچابك

واز ـ یعنی باز و کشاده (۲). مثالش جامع شرفنامه:

شعر ۱

ازینکه فرصت بستن نباشدش زعطات
خریطه دار سخایت خریطه دارد واز

ورساز ـ [به راء وسین مهملتین. بوزن پرواز] نام ولایتی است. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

تو کشیدی بجانب ورساز
لشکر انبه۳ و سپاه گران

ودرمؤید بمعنی خداوند ساز نیز بنظر رسیده و ظریف ورعنا را نیز ورساز گویند (۳).

ورز ـ [بفتح واو ٤ ورای مهمله] ماوراء ـ النهر باشد. کذا فی المؤید. ودرادات الفضلاء [بوزن مرز] آمده. ودرشرفنامه نیزچنین آمده و بمعنی **اومان** یعنی پیاپی کاری کردن و بمعنی فاعل از این معنی وامر باین معنی نیز آمده وبمعنی دباغت نیز آمده وبمعنی حاصل کردن نیز آمده چنانکه ٥ سوزنی گوید:

بیت

در وگهرو زر ودرم ورزی و ۱ بخشی
هست٦ این شیم خوب کزین نیست شیم به

۱ ـ «س» ندارد.
۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ ـ «س» «آینه» ؛ «الف» : البنه. (متن از «غ» و«ن» است).
٤ ـ کلمه از «غ» و«ن» است.
٥ ـ اصل : چنانچه.
٦ ـ «س» : هشت.

(۱) دربرهان معنی گرمی وحرارت ومخفف «واگر» نیزدارد.
(۲) برهان ندارد.
(۳) = **ورسازه**.

نزد کف راد تو ز ورزیدن صد بار

بخشیدن در و گهر و زر و درم به

۱ بمعنی فاعل از این معانی نیز آمده چنانکه۲ حکیم خاقانی فرماید:

[بیت]

بزور و زر نفریبم چو وزر ورز وزیران

که فخرزور ورزستی۳ گر اختیار مننَدی*

و بمعنی امر بحاصل کردن نیز آمده چنانکه عنصری۴ گوید:

شعر۵

ملك توباش و ولایت تو بخش وملك توگیر

هنرتو ورز وبزرگی‌تو جوی ونوش‌توخور

وبمعنی امر بمواظبت نیز از این بیت مستنبط میشود وبمعنی زرع و کشت‌نیز آید (۱) مثال این‌معنی حکیم‌سنائی گوید:

شعر۵

کس چو او کم شنید درسفلوت۶

ورز کردن مزارع ملکوت

و ازاین‌بیت حکیم‌فردوسی معنی‌زمین کشته و مزروع‌ظاهر میشود:

شعر۵

دوختان‌بسیار باکشت و ورز

ندیدست مردم ازین‌گونه مرز

مع الزاءالفارسی

وتکژـ [بفتح‌واوو کاف‌وسکون‌تای‌قرشت] دانهٔ انگورباشد. کذافی‌المؤید(۲).

مع السین

واسـ در نسخهٔ‌وفائی خوشهٔ گندم‌باشد.

والیسـ [بکسرلام وسکون‌یاء] نام‌حکیمی که ندیم‌وانیس‌اسکندر بود. کذا فی‌المؤید.

ویسـ [بکسرواو] نام معشوقهٔ رامین که **ویسه**‌نیز گویندو **رامین‌رارام**‌نیز گویند(۳). مثالش همای وهمایون:

شعر۵

اگرمرغ‌جم(۴) صید بلقیس گشت

دل رام منزلگه ویس گشت

وسـ بوزن ومعنی‌**بس**‌باشد.

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد. ۲ـ اصل: چنانچه.
۳ـ «س»: روزورزستی. ۴ـ اصل: امیرمعزی.(متن تصحیح‌قیاسیست.دیوان عنصری‌ص ۸۰ چاپ‌نگارنده). ۵ـ «س»ندارد. ۶ـ «غ»: سطوت.

---

(۱) دربرهان‌معنی‌هرحرفت‌وصنعت وکارومرز،زمینی که چهارطرف آنراساخته‌باشندوفاعل ورزیدن چون آب ورزوامر باین معنی‌نیزهست.
(۲) مصحف تکژ است.
(۳) داستان آن دورافخر الدین اسعد گرگانی‌شاعرقرن‌پنجم‌هجری‌بنظم کشیده‌است.
(۴) ازجم دراد‌بیات‌فارسی سلیمان‌اراده‌میشود.

ورس [بفتح واو وسکون رای مهمله] چوبی که در بینی شتر کنند. کذافی التحفه و در ۱ ادات الفضلاء بمعنی بندورشته آمده ودر نسخهٔ میرزا بفتح واو و راء باین معنی آمده.

ورس ـ [بضم واو وسکون رای مهمله] سرو کوهیست که بعربی **ابهل** گویند(۱).

مع الشین

وش ـ مانند بود گویند حوروش وماه‌وش و درمؤید بمعنی دنبالهٔ دستار (۲) و نام شهری منسوب بخوبرویان وبمعنی جامه‌ای که ۲ آنرا اطلس وشی گویند نیز آمده(۳). مثال معنی اول و سوم شاعر گوید:

بیت

درفشان رخان ۳ تو خورشید وش
ترا باد مفرش ز دیبای وش

وخش ٤ ـ [بفتح واو وسکون خای معجمه] نام شهریست از ترکستان(٤) مثالش شاعر گوید در تعریف اسب:

شعر ۵

بگامی شمرد از ختا تا چگل
بیك تك دوید از بخارا بوخش

وشیخ سعدی نیز فرماید:

بیت

شنیدم که بگریخت دانای وخش
که یارب تو این مرد را توبه بخش

ورزش ـ [بوزن لرزش] ملکه ومشق باشد مطلقاً. مثالش حکیم اوحدی گوید:

بیت

با بلاهای دوست ورزش کن
خویشتن را بلند ارزش کن

وحکیم فردوسی نیز فرماید:

بیت

شما دیر مانید و خرم بوید
برامش سوی ورزش خود شوید

وغیش ـ [بفتح واو وکسر غین معجمه] بمعنی بسیار و انبوه باشدو استعمال در غیر ذوی الحیوة کنند چون مال وعمر وباغ وبیشه وغیره

---

۱ ـ کلمه از «غ» و«ن» است.
۲ ـ اصل: وبجامه‌ای که . (متن تصحیح قیاسیست).
۳ ـ «س» : رخا.
٤ ـ «س» : وحش .
۵ ـ «س» ندارد.

---

(۱) = ارس.
(۲) = **فش**، شمله وعلاقهٔ دستار (برهان).
(۳) دربرهان معنی خوب وخوش وسره وانتخاب کرده نیزدارد.
(٤) دربرهان بفتح اول وثانی معنی مرضی وعلتی که دردست وپای اسب و خر بهم میرسد وبدان سبب لنگ میشود و **اوفه** نیز گویند نیزدارد.

مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جمال دولت ودین آنکه گرد بارگهش

زنصرتست ۱ تزاحم ز دولتست وغیش

وحکیم اسدی نیز گوید :

شعر۲

بر راغشان نیستان وغیش

یله شیرهرسو زاندازه بیش

مع الغین

ورغ ـ [بفتح واو وسکون رای مهمله] بند آب که پیش سیل بندند. مثالش شمس فخری:

شعر ۲

ای وای اگر عون جمال الحق والدین

درپیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ ۳

ویکی ازقدما نیز فرماید :

شعر۲

همه مرغزارش پر ازسبز خوید

همه ورغ او لاله و شنبلید

و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد در نسخهٔ وفائی(۱) . مثالش شاعر گوید:

بیت

گل‌راچه بوی خیزد ازده گلاب‌زن

مه راچه‌ورغ باشد ازصدچراغدان

ورغ ـ **غوك** باشد که بعربی **ضفدع** گویند(۲).

وارغ ـ [بفتح وضم رای مهمله] آنچه تاك رابر آن ببندند ودر فرهنگ فخزقواس | به زای معجمه|(۳) بمعنی آنچه ازدرخت خرما ببرند آمده. کذافی المؤید(٤).

وراغـ [بفتح واو وبارای مهمله]شعلهٔ آتش باشد • مثالش حکیم علی فرقدی گوید:

شعر۲

آتش عشق چون کنم پنهان

کزدهانم کشد زبانه‌وراغ

وبمعنی تابش وفروغ نیز آمده ومثال این معنی ابن یمین گوید:

۱ـ بجز«غ»و«ن» : زنظر تست.

۳ـ «س» : ورع.

۲ـ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان بضم اول وثانی معنی تیرگی و کدورت دارد.(= **وروغ**).

(۲) دربرهان نیست. **پك**.**چغر** نیز باین معنی است.

(۳) یعنی : **وازغ**(امابرهان ندارد وشایدمصحف وادیج باشد).

(٤) دربرهان بکسر ثالث معنی **برغ** ،بندی که درپیش آب از چوب و گل بندند ومعنی لحیم نیزدارد .

شعر ۱

پیشتر زین روزگاری داشتم الحق چنانک ۲

بود حال و ۱ بالم ازوی با وراغ و بافراغ

وروغ ـ [به رای مهمله . بوزن دروغ] آروغ باشد و آنرا **آرغ** ۳ و **رچك** و **آجل** ٤ نیز گویند. و در فرهنگ بمعنی تیرگی و کدورت نیز آمده و باین بیت فخر گرگانی ۵ متوسل شده:

شعر ۱

بیا ساقی آن آب آتش فروغ

که از دل بردزنگ و از جان وروغ

وغوغ ـ [بفتح واوین] آواز وزغ باشد . کذا فی التحفه.

مع الفاء

واف ـ درنسخهٔ میرزا نام بلبل باشد که آنرا **زندواف**، **زندخوان** نیز گویند(۱) .

مع القاف

وثاق ـ [بفتح واو] خانه باشد(۲). مثالش انوری گوید:

بیت

دوش سرمست آمدم بوثاق

با حریفی همه وفا و وفاق

وشاق ـ غلام بچه باشد . مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر ٦

جنیبت کش وشاقان سرایی

روانه صدصدا ازهر سوجدایی

و در نسخهٔ میرزا بمعنی خدمتکار درویشان آمده (۳).

وامق ـ نام عاشق عذرا ـ و نیزیکی از اصطلاح نرادان است ||وشرح آن درعین مع‌الالف برای عذراء مرقوم شد|| (٤) مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

چوهمت آمدهرهشت داده به جنت

چووامق آمدهرهفت کرده به عذرا

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ «س» «الف» : چنانکه.

۳ـ «س» : ازغ .

٤ـ «س». اجل .

۵ـ «غ» : فخرالدین گرگانی. (اما شعر ازشاعری دیگر وازساقی نامه‌هاست[٦]) .

٦ـ «س» : سعر.

---

(۱) = **عندلیب**(عربی) ودربرهان معنی خواننده هم دارد.

(۲) برهان ندارد و کلمه ترکی است.

(۳) دربرهان معنی کنیزك نیزدارد.

(٤) وآن داوی باشد که بریازده کشند. (برهان).

وقواق ـ در ۱ تحفه نام درختی است در هند که بسیار عجیب است، بامداد بهارش باشد و شبانگاه خزان و در نسخهٔ میرزا و قواق [بفتح] کوهیست و در آن معدن زرست و در آن حدود چندان زر باشد که قلادهٔ سگان را زر کنند و در آنجا بوزنه بسیار باشد و بوزینگان را خدمت آموزند چون رفتن خانه و هیزم کشیدن وغیره و در آن کوه درختی است که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتد دیگر سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را نیز وقواق گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

بسی نماند که یبروح ۲ در زمین ختن

سخن سرای شود چون درختك وقواق

۳ و بعضی گویند نام جزیره ایست که اشجارش همه باین صفات مرقوم موصوفند . **واقواق** [باضافهٔ الف] نیز گویند و شیخ آذری مثال این قول فرماید:

بیت

هر دو سال آورد بسالی ٤ بار

واقواقست شهرت آن دار*

واین بیت مؤکد آن قولست که نام آن درختست.

مع الکاف



ورکاك ـ [بفتح واو و سکون رای مهمله] در نسخهٔ وفائی مرغیست بزرگ و درنده و مردمخوار (۱). مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ٥

بجای مشك نبویند هیچگه ٦ سرگین

بجای باد ندارند هیچگه ٦ ورکاك

و در ادات الفضلاء پرنده ایست درنده و او را **شیر گنجشك** نیز گویند.

ونجنك ـ [بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول] شاه اسپرغم باشد که بتازی **ریحان** گویند. (۲) . مثالش استاد خسروی فرماید:

بیت

ونجنك را همی نمونه کند

در گلستان بزلف ونجنکی

و **نمونه** در این بیت بمعنی زشت باشد [و گذشت].

وردك ـ [بفتح واو و سکون رای مهمله] در نسخهٔ میرزا بمعنی جهیز باشد و در مؤید و شرفنامه **وردوك** آمده [بوزن مفلوك] و در فرهنگ همین وردوك

۱ـ بجز «ن»: و در.

۲ـ بجز «ن» : یبروج .

۳ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤ـ «س» : بسانی. ٥ـ «س» ندارد . ٦ـ «س»: هیچکه .

---

(۱) وبعضی گویند مرغ مردارخوار است (برهان) .

(۲) و بتازی ضیمران خوانند (برهان) .

آمده [و] بمعنی خانه‌ای باشد که بعلف پوشیده باشندو بهندی چپر گویند (۱).

وشك ـ [بوزن خشك] اشق باشد **وشبج** نیز گویند (۲).

وتك ـ [بفتح واو و سکون تای قرشت] نام مرغی باشد که او **راسلوی** گویند بعربی(۳).

وزك ـ [به زای تازی] بوزن و معنی **وزغ** باشد که بعربی **ضفدع** گویند(٤).

ورك ـ [به رای مهمله. بوزن فلك] خاری است که آتش آن بغایت تند باشد . مثال هردو لغت را(٥) سراج الدین راجی گوید :

شعر ۱

خصمت در آب دیده شده گرچه چون وزك

سوزد همیشه ز آتش رشك تو چون ورك

ولغت اول(٦) را در فرهنگ بمعنی درختی که آنرا **پده** نیز گویند و بعربی **غرب** خوانند هم آورده .

ورشك ـ [بفتح واو وشین معجمه و سکون رای مهمله] و ۲ **وشرك** ـ هردو کیسهٔ دارو باشد. کذا فی المؤید.

وشمك ـ [بوزن پشمك ۳] پا افزار چرمین باشد .

ویك ـ یعنی ای نیکبخت و بعربی **ویحك** گویند. مثالش حکیم فردوسی گوید :

شعر ٤

سخن گفتن خوب و کردار نیك

نگردد کهن تا جهانست ویك

وهم او(۷) فرماید:

شعر ٤

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیك

تو با شاخ بد بر میاغار ویك

اما شمس فخری بمعنی وای ٥ آورده و گفته :

شعر ٤

گر زی فلك شکایتی آورد کس ز شاه

پاسخ زچرخ نشنود الا که ٦ ویك ویك

و صاحب تحفه ۷ نیز بمعنی وای و دعای بد که ضد

۱ـ بجز «ن» : وبعربی .
۲ـ واو از «غ» و «ن» است.
۳ـ «س»: وشمك.
٤ـ «س» ندارد.
٥ـ کلمه از «ن» است.
٦ـ «س» : الاك .
۷ـ دو کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است .

---

(۱) = **وردوکه**.

(۲) صمغ نباتیست مانند ترب که بشیرازی آنرا **بدران** گویند و معرب آن وشج است وبعربی اشق خوانند (برهان) .

(۳) = **ورقیج . ولج . کرك. بلدرچین** .

(٤) دربرهان این معنی نیست و وزغ را بمعنی درخت پده که هرگز بار ندهد و بعربی **غرب** گویند آورده است .

(٥) یعنی: وزك و ورك را .

(٦) یعنی: وزك را .

(۷) یعنی: فردوسی.

ویحك است آورده و باین بیت [رودکی] متمسك شده که :

شعر ۱

ماده کفتا هیچ شرمت نیست ویك

بس سبکساری نه بددانی نه نیك

۲ بنابراین ویك باید مخفف ویحك وویلك ۳ هردو باشد* .

ویندانك ـ [بکسر واو وسکون یای حطی و فتح نونین] نافهٔ مشك باشد (۱).

وباسك ـ [بفتح واو و سین مهمله] **خمیازه** باشد و **دهان دره** و **فاژه** نیز گویند. کذا فی المؤید (۲).

مع الکاف الفارسی

وننگ ـ [بفتح واو و نون اول و سکون نون دوم] در شرفنامه چوب خوشهٔ انگور باشد که خوشه از آن آب خورد. مثالش حکیم فرخی گوید :

شعر ۳

شادباش ای دو چشم دشمن تو

سال و ماه از گریستن چو وننگ

و حسین وفائی بمعنی سر تاك بریده آورده و از بیت مذکور این معنی بهتر ظاهر میشود و در تحفه بمعنی تاك آمده وبس واین بیت سوزنی مؤید این معنی است:

بیت

نبود عجب زدولت شاه ار بنام تو

گردد رحیق مختوم انگور بر وننگ

و در نسخهٔ میرزا بمعنی ریسمانی آمده که هر سر آنرا برجائی ببندند و انگور از آن آویزند و آنرا **آونگ** نیز گویند. کذا فی الفرهنگ .

واگ ـ نام مرغی کبود که اکثر در کنار آبها نشیند و **واق** نیز گویند . مجد همگر گوید :

شعر ۱

برف است ریزان در پای گلبن

زاغست نازان بر جای بلبل

---

۱ ـ «س» ندارد.

۳ ـ «س» : وکك و ویکك .

۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) برهان بمعنی ناغه نیز آورد که بعربی طفره گویند (اما ظاهراً مصحف نافه است حاشیهٔ برهان) .

(۲) اصل کلمه **باسك** است که واوی باشتباه برآن افزوده شده .

در حلق نخجیر آبست زنجیر

در گردن واگ موجست چون‌غل

کذافی الفرهنگ .

وژنگ - [بفتح‌واو وزای‌فارسی‌وسکون‌نون] درنسخهٔ‌میرزاپیوند و۱ آرایش‌جامه وپوستین باشدکه آنرا **فراویز** نیزگویند امادرسامی فی‌الاسامی‌پاره‌ای‌باشدکه برجامه‌دوزندوبعربی **رقعه** گویند و درفرهنگ بمعنی آن‌توزی‌که بعدازپیکان برتیرپیچندآورده واین‌بیت منصور شیرازی را شاهدآورده :

بیت

پی کمان ترا خون دشمن است سریش

نی سهام ترا از دل عدوست وژنگ

ونگ - [بوزن‌زنگ] یعنی تهی وخالی۲ وبمعی درویش‌ومفلس‌نیز آمده* مثالش‌حکیم سوزنی گوید :

بیت

ما از شمار آدمیانیم تنگدست

کزمعصیت‌توانگر۳وازطاعتیم‌ونگ

۲ ازاین بیت هردو معنی مستنبط میشود و بخصوص‌معنی‌دوم(۱).سوزنی گوید:

[بیت]

منت پذیر باشی منت نهنده‌نی

کزتوغنی‌شوند بروزی‌هزار ونگ*

و بمعنی گدانیز آمده . مثالش منصورشیرازی گوید :

بیت

نهال‌باغ جلال‌تراست‌گردون‌برگ

زکوهٔ‌گنج عطای‌تراست قارون ونگ

وهنگ - [به‌هاء. بوزن‌درنگ] بسه معنی آمده : اول حلقهٔ‌چوبین‌که بر باربند بود . مثالش شاعر گوید :

بیت

چون برون‌کرد ازآن بزور وهنگ

در زمان درکشید ٤ محکم تنگ

دوم تخمی باشدکه زنان برای‌فربهی‌خورند و عظیم نرم‌بود و لعاب بازدهد چون‌برزقطونا ، سوم دم‌آب باشدکه بازخورند(۳): کذا فی- التحفه .

وشنگ - [بفتح واو و شین وسکون نون] آن میل‌باشدکه حلاجان پنبه‌دانه ازپنبه بآن

۱- «س» ندارد.

۲- تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

۳- «س» . تونگر.

٤- بجز «ن»: کشید.

---

(۱) دربرهان معنی تهی‌دستی و درویشی و زشت و کریه و صدا و آواز نیز دارد.

(۲) دومعنی اخیر دربرهان نیست .

جدا کنند. مثالش شاعر گوید:

شعر

گر برد دست سوی نـانش زنش
در فراخی نـه گاه نعمت تنگ
بکند هر دو چشم خویش از بخل
همچو حلاج دانـه ۱ را پوشنگ

وبمعنی تودهٔ خربزه و خیـار و امثال آن نیز آمده .

واذرنگ ـ [بذال معجمه وفتح رای مهمله و سکون نون] ترنج باشدو **بادارنگ** و **بادرنگ** نیز گویند(۱) .

وشفنگ ـ[بشین معجمه و فاء . بوزن فرسنگ] خرفه باشد که بعربی **فرفخ** گویند.

واشنگ ـ[بکسر شین ۲ معجمه وسکون نون] در۳ فرهنگ بمعنی چوبك زن باشد(۲) ولهذا درشیراز جمعی را که درشبهای رمضان مردم را بیدار کنند برای سحور کردن **واشنگی** گویند

وزرگ ـ بوزن ومعنی **بزرگ** بـاشد که بعربی **عظیم** گویند .

مع اللام

ویل ـ[بوزن فیل] ظفریافتن باشد . مثالش فخری گوید :

شعر ۱

او چو خورشید و خصم چون ذره است
ذره بر مهر چون بیاید ویل

و در ادات الفضلاء ابفتح واوا آمـده و ۱ در نسخهٔ محمد هندوشاه بمعنی هنگام یافتن کاری بمراد نیز باشد و متمسك باین بیت حکیم رود کی شده که گوید:

بیت

بداندیش دشمن بود ویل جو
که تا چون ستاند ازو چیز او

وگال ـ[بفتح واو و کاف فارسی] **انگشت** باشد که **بجال** و **زگال** نیز گویند(۳).

وژول ـ [بضم واو و زای فارسی] بمعنی تقاضا و انگیز باشدودرنسخهٔ میـرزا بمعنی شورباشد. کذافی المؤید والادات(٤).

ول ـ[بکسرواو] درفرهنگ بمعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفهٔ انگور خصوصاً (٥) اما درزبان راجی بمعنی گل باشدچنانکه شاعر گوید

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ «س» : سین .
۳ـ بجز «ن» : و در.

---

(۱) دربرهان **وادارنگ** آمده است. (۲) که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد (برهان) .
(۳) ظاهراً مصحف زگال است .
(٤) دربرهان معنی اول را ندارد وگوید بجول و استخوان شتالنگ (= **پژول**) را نیز گویند که عربان **کعب** خوانند .
(٥) و بعربی فقاع الکرم خوانند (برهان) ومعنی گل را ندارد .

درشروه (۱)؛

بیت

من ازبیجان صلانم (؟) چون ننالم

من از سوته دلانم چون ننالم

بلبـل آ ول نشینی زار نالی

من که دور ازولانم چون ننالم

وشکل ـ [بشین۱ معجمه وکاف] درمؤید بمعنی فـوج آورده اما اشعار بحـرکتش نکرده (۲).

والـماهی درم‌دار بزرگ باشد(۳). مثالش غضایری فرماید :

بیت

برحل همت‌برمن عطا فرستد شاه

که کرگدنش ۲ نتابد نه‌نیز ماهی‌وال

وشکولـ[بشین وکاف.وبوزن مفعول]در نسخهٔ میرزا بمعنی جلدباشد درکار.

مع المیم

وامـهررنگی که باشد ـ و مانند و این لفظ را غیرمرکب استعمال‌ونکرده‌اندنکنند.و دین‌را نیزگویند (٤) . مثال این معنی‌مولانا جامی‌گوید:

بیت

ببخشش باش از ایشان بار بردار

مساز از وامداریشان گرانبـار

ورزمـ[بفتح‌واو و راء وسکون‌زای‌معجمه] درفرهنگ بمعنی‌آتش‌باشد. سوزنی‌گوید:

شعر۳

تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد

تا بود راستی تیرکج ازیك ورزم

وشمـ[بوزن‌چشم] بخاری‌که ازآب‌گرم و دیگ و طعام‌گرم و از زمین عفن خیـزد . حکیم‌فردوسی درصفت‌اژدها‌گوید:

شعر ۳

دو چشم از بر سرچو دو چشمه خون

ز وشم دهانش جهان تیره‌گون

وبمعنی بخاری‌که درزمستان درهوا پدیدآید و نزم نیزگویندهم بنظررسیده. و درفرهنگ [بضم‌واو] مرغیست شبیه بتیهو و این‌بیت استاد

۱ـبجز «ن» : شین .

۲ـبجز«ن» : کرکدفس.

۳ـ «س» : ندارد .

---

(۱) نوعی‌خوانندگی(ازبرهان) .

(۲)دربرهان بکسر اول و سوم‌است.

(۳) برهان‌گوید ونام رودخانه‌ای نیزهست‌که این‌ماهی درآن باشد.

(٤) ـ **قرض** (عربی).**اوام** . **افام** . **فام** . **بـام** . **پام** .

ابوسلیك را شاهد آورده :

شعر ۱

در جنب علو همتت چرخ

مانندهٔ وشم پیش چرخ است

و گفته که قابوس که یکی از ملوکست چون بشکار وشم راغب بود به‌قابوس وشمگیر ملقب شد (۱) .

مع النون

وارن-[بفتح رای مهمله] بندگاه دست میان ساعد و بازو که بعربی **مرفق** گویند ودر نسخهٔ حلیمی |بکسرراء|نیز آمده(۲) .

ورقان ۲-[بفتح واو و رای مهملهٔ مشدد] شفیع باشد. مثالش مسعودغزنوی گوید:

بیت

دادم بده وگرنه ۳ کنم جان خویشتن

مدح امیر گویم و آرم به ورقان ۳

و لنگ سکاك ٤ نیز گوید ٥ :

شعر ۱

دوستی چون با گنه از شوق آمرزش شها

دوستت را پیش تو من ورقان آورده‌ام

ورستان-[بفتح واو وسکون رای مهمله و کسر سین مهمله] و **ورستان**|بفتح واو و راء و سکون سین| امت باشد . **ورشنان** ٦ |بشین معجمه و نون| نیز بنظر رسیده .

وان-یعنی نگاهبان.همچو گله‌وان ودشتوان . و **بان** نیز گویندو بعربی **حارس** گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

کاین ۷ شرف وان بمثل شروان نیست

خیروانست شرف وان چکنم

ونام ولایتی از آذربایجان نیز گویند. کذا فی الفرهنگ ۸ و گویند نام قلعه ایست در نواحی روم در نهایت استحکام*(٤).

وشکردیدن-[بفتح واو و کاف و دال وسکون شین معجمه و رای معجمه و باکسردال اول [و]

۱-«س» ندارد. ۲- «ن» : **ورفان** . ۳-بجز «غ» و «ن» : ورنه .
٤- کذاوشاید:حکاك . ٥-«س» : گویند . ٦ - «س» : ورشتان .
۷-در دیوان خاقانی: گر. ۸-تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

(۱) وشمگیر لقب قابوس نیست بلکه نام پدر اوست ، برادر مردآویج و پسرزیار .

(۲) دربرهان **ورفان** است و درصحاح الفرس **ورفشان**.

(۳) مصحف **برروشنان** است (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

(٤) دربرهان معنی شبیه و مانند ونظیر نیز دارد.

|| **و شکریدن** | بوزن پروریدن | چست کردن و ساختن (۱).

وشکولیدن ـ [بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف] جلدی نمودن در کار. کذا فی المؤید.

ویدیدن ـ [بدو یای حطی. بوزن رنجیدن] چاره جستن باشد (۲).

وامران ـ [بمیم و رای مهمله. بوزن کاروان] نام گیاهی است که از چین آرند. کذا فی الادات.

وادیان ـ بوزن و معنی **بادیان** باشد که بعربی **رازیانج** گویند.

والان ـ [به لام. بوزن باران] همان **وادیان** مرقوم. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

که فرمود از اول که درد شکم را
فرژ باید از چین واز روم والان

وزان ۱ ـ بوزن و معنی همان بزان | که در بای مع النون گذشت ||. و مختصر «وازآن» (۳). مثال هر دو سراج الدین راجی گوید:

بیت

برین خاکدان هر که دارد تعلق
بنزدیك مردان یل مرد نبود
چو باد وزان عمر بگذشت برما
وزان حاصل ما بجز گرد نبود

وژولیدن ـ [بضم واو و زای فارسی و کسر لام] یعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کار وغیرهما (٤).

وارن ـ [بضم رای مهمله] مختصر وارون باشد (٥).

ورزگن ـ [به واو رای مهمله و زای معجمه] در مؤید کوزهٔ پر آب باشد || و اشعار بحر کتش نکرده || و در فرهنگ | بفتح واو و زای معجمه و کاف فارسی | (٦) آورده.

---

۱ ـ این لغت و شرح آن از «غ» است.

---

(۱) چست و چابك و جلد کردن و زود ساختن (برهان).

(۲) و گم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن (برهان).

(۳) برهان معنی اخیر را ندارد و گوید بمعنی تموج هوا نیز هست.

(٤) و شور کردن. (برهان).

(٥) = **باژگونه. وارونه. عکس** (عربی).

(٦) یعنی: **ورزگن**.

وارون ـ یعنی بازگونه . مثالش ابوعاصم گوید :

شعر ۱

لطف خواهی ز دهر قهر کند

کار دیوستنبه وارونست

وبمعنی نحس وشوم نیز آمده. مثال این معنی ظهیر گوید:

بیت

ولی درخط فرمانت عزیر از طالع فرخ

عدو در بند زندانت ذلیل از اختر وارون

ویران ـ بمعنی خراب باشد (۱) . مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

گر ملك اینست نه بس روزگار

زین ده ویران دهمت صدهزار

ورزیدن ـ (۱) یعنی حاصل کردن وبمعنی بپاپی [کردن] کاری وبمعنی کشت وزرع کردن نیز آمده. بمعنی اول سوزنی گفته|| وبرای لغت ورزمرقوم شد|| .

واخیدن ـ [بخای معجمه. بوزن نادیدن] از هم جدا کردن. کذا فی المؤید.

واردن ـ [به رای ودال مهملتین. بوزن خارکن] چوبی که خمیر بآن پهن کنند برای نان پختن وآنرا بعربی **ثوینا** ۲ گویند|بثای مثلثه ونون بوزن هویدا|| (۲).

ورهمین ـ [برای مهمله وهاء ومیم. بوزن انگبین] نانی باشد که از آرد گندم وجو بهم آمیخته پخته باشند وآنرا بعربی **علیث** خوانند|بعین مهمله ولام وثای مثلثه برزن حدیث|.

وابردن نان ـ یعنی پهن کردن نان برای پختن .

وشن ـ [بشین معجمه. بوزن رسن] بمعنی آلوده باشد(۳). مثالش امامی گوید۱ :

شعر ۱

حضرتی کز قدر زیبد گرچه او

دامن همت نگرداند وشن۳

وابسین مهمله|(٤)نیز آمده.

۱ـ «س» ندارد .

۳ـ «س» : وش .

۲ـ«س»: توینا .

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) = وردنه .

(۳) برهان بمعنی آلودگی نیز گوید .

(٤) یعنی : وسن.

وشتن ـ [بفتح واو وتای قرشت وسکون شین معجمه] یعنی جست وخیز کردن ودررقص وسماع آمدن . مثالش امیر قاسم انوار:

بیت

یارم زدردرآمد وشتن کنیدوشتن

این خانه راز وشتن گلشن کنید گلشن

۱ کذا فی الفرهنگ وگویند که وشتن بمعنی خوشی باشد وچون رقص وسماع ووجد از آثار خوشی است باین معانی اطلاق کردند۲*!

وغستن ـ [بغین معجمه وسین مهمله، بوزن شکستن] یعنی ظاهر وآشکارا کردن.

واژگون ـ همان **وارون** مرقوم۱ مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

همه اوضاع گردون واژگونست

خرد را دل ازین اندیشه خونست*

وردان ـ [به راء ودال مهملتین. بوزن کرمان] آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثؤلول گویند(۱).

مع الواو

ورکو ـ [بوزن بدکو] نام شهریست از خراسان که بر بالای سنگی واقعست وازاطراف آن سنگ چشمه های آب روانست کذافی المؤید. ۱ بعضی گویند ورکو همان **ورکوه** است که بعد از این می آید وآن شهریست ازتوابع فارس که مابین شیرازویزد واقعست و**ابرقو** گویند اما بخاطر راقم میرسد که چون درمؤید بمعنی سابق مرقوم شده یحتمل که درخراسان نیزشهری باین نام باشد*(۲).

ویو ـ [بفتح واو و ضم یای حطی] بمعنی عروس باشد.

مع الهاء

والغونه، ولغونه ـ [هردو بسکون لام وضم

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۲ـ «س» : کردن.

---

(۱) وجمع ورد بمعنی شاگرد ومرید هم هست (برهان). و درمعنی متن **زگیل** و **گوچه** **ژخ، آژخ** نیز مرادف آنند.

(۲) برهان گوید بکاف فارسی **ورگو** بمعنی برگواست امر به گفتن یعنی بگو.

خین معجمه وفتح نون] گلگونه باشد که آنرا **غنجار** و **گلغونه** نیز گویند. مثال اول شهید فرماید:

بیت

آن بناگوش کز صفا گوئی
بر کشیدست والغونه بسیم

ویشه ـ بوزن ومعنی بیشه که بعربی **عرین** گویند.

ورده ـ [بوزن پرده] برج کبوتران باشد(۱) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

همام آسا سعود آسمان را
فراز قصر قدرش ورده باشد

واشامه ـ بمعنی همان **باشامه** مرقوم. مثالش فخر گرگانی گوید :

شعر

وزان پس داد ویرا نامهٔ ویس
همان پیرایه و واشامهٔ ویس

و **وشامه** نیز گویند [بحذف الف](۲). مثالش هم او گوید(۳):

شعر ۱

وشامه‌اش دید جایی۲ اوفتاده
دگر جا کفش زرینش نهاده

وزیده۳ ـ باد ونسیم جسته باشد و تیز(٤). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

دندان خزان کند بر آن شاخ که بروی
یکبار نسیمی ز وصال تو وزیده .

ویژه ـ [بکسر واو وفتح زای فارسی] خالص وبی‌عیب وبی آمیزش باشد . مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

ویژه می کهنه کش گشت چو گیتی جوان
دل چو سبك شد زعشق درده رطل گران

وبمعنی خاص نیز آمده(٥). مثالش حکیم فردوسی گوید:

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ «س» : جاهی .

۳ـ این لغت وشرح آن از «غ» است .

---

(۱) مطلق برج را گویند عموماً وبرج کبوتر را گویند خصوصاً (برهان).

(۲) برهان این صورت را ندارد .

(۳) یعنی: فخر گرگانی .

(٤) برهان ندارد .

(٥) = ویژ (برهان).

بیت

بفرمود تانوذرآمد به پیش

اباویژگان وبزرگان خویش

۱ وازین بیت حکیم فردوسی معنی خصوصاً وبتخصیص ظاهرمیشود که:

مرازین همه ویژه اندوهتست

که بیداردل بادی وتندرست *

وروارہ - [به رائین مهملتین بوزن همواره] درنسخهٔ وفائی غرفه باشد یعنی بالاخانه ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی چارطاق آمده واین محل تأملست.

وخشینه - [به خاء وشین معجمتین ونون، بوزن پشمینه] بمعنی سفید باشد درنسخهٔ میرزا ودرنسخهٔ زفانگویا بمعنی مرغ سفید آورده. (۱)

وریوشنه - [بفتح واو ونون. وضم بای فارسی وکسر شین معجمه] سرپوش باشد چون چادر وغیره ودرفرهنگ بمعنی مقنعه آورده. **وریوشه** نیز آمده | بحذف نون | (۲).

وشگنه - [بفتح واو وشین ونون وسکون کاف] عورت مرد باشد که **خوزه** و**حمدان** نیز گویند و ۱ **وشنگه** نیز گویند | بتقدیم نون بر کاف* |. اما در ادات الفضلاء | بوزن مدرسه | آمده وبمعنی باجد وتوش وتوان نیز بنظر رسیده (۳).

وشینه - [بشین ۲ معجمه ونون. بوزن قرینه] جوشن باشد. کذا فی المؤید ودر ادات الفضلاء | بسین مهمله | (٤) آمده. مثالش استاد مرزبان گوید:

بیت

تیررا ازوشینه بگذاری

همچو خیاط سوزن از وشی

|| معنی وشی بعد ازاین می آید ||.

وه - [بفتح واو] کلمه ایست که در وقت تحسین گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

ای سرو روان قامت دوست

وه وه که شمایلت چه نیکوست

ولانه - [به لام. بوزن زمانه] جراحت باشد

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۲ـ بجز «ن»: سین.

---

(۱) وسفیدهٔ صبح را نیز گویند ودرمعنی اول **وخشیشه** نیز گویند (برهان).

(۲) = **واشامه. باشامه**.

(۳) معنی اخیر در برهان نیست. به لغت وشکرده در صفحهٔ بعد مراجعه شود. (٤) یعنی: **وسینه**.

والانه نیز گویند |باضافهٔ الف|.

ویرهـ [بوزن زیره ۱] درخت خربزه باشد، کذا فی المؤید ودر فرهنگ مطلق درخت بی ساق باشد(۱).

ویلهـ [بفتح واو ولام وسکون یای حطی] وای ویلا کردن باشد درنسخهٔ میرزا . مثالش شهنامه:

بیت

چورعد خروشان یکی ویله کرد
که گفتی بدرید دشت نبرد

ودر تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد وبه بیت مذکور این معنی بیشتر مناسبت دارد.

وشکردهـ [بکسر واو وسکون شین معجمه ورای مهمله وفتح کاف] آنکس راکه درکارها نیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس درآن کار شروع کند وبعضی گفته‌اند آن کس باشد که کارها بجد کند و چست وچالاك باشد. ودر سامی |بضم واو و کسر کاف وفتح دال| بنظر رسیده وبعربی وشکرده را **شیحان** ۲ گویند |بشین معجمه وهای مهمله بوزن ریحان| و در ادات الفضلاء |بکسر واو| با جد وتوش و توان باشد و |بفتح واو| چست وساخته باشد و |بسین ۳ مهمله(۲)| نیز آورده.

ورکوهـ [بفتح واو وسکون رای مهمله وضم کاف] نام **ابرقوه** باشد که قصبه‌ایست در حوالی یزد ومعنی آن **بالای کوه** وآنرا **ابرکوه** و **اورکوه** و **برکوه** نیز گویند.

ولهـ [بفتح واو ولام] |بعضی و بتشدید لام| گفته‌اند خشم باشد(۳) .

ویدهـ [بفتح واو و دال مهمله و سکون یای حطی] بمعنی چاره جسته باشد .

وایهـ [بفتح یای حطی] حاجت باشد (٤) و **درbایست** و **تلنگ** و **تلنه** نیز گویند هردو |بضم تاء| .و **نیاز** و **وایا** نیز گویند. مثالش استاد آغاجی گوید :

شعر ٤

تا زدرگاه جود او شب وروز
سایلان را روا شود وایه

۱ـ کلمه از«غ» و«ن» است .

۲ـ «س» : سیحان

۳ـ بجز «ن» : بشین .

٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) = **نجم** (عربی) .**ورکار**.

(۲) یعنی :**وسکرده** .

(۳) وعاشق زاررا نیز گفته‌اند (برهان) .

(٤) **وایست** باشد که ضروری وحاجت ومراد ومطلوب است (برهان).

ورنه_[بفتح واو ونون وسکون وکسر راء و دال مهملتین] چوبی که هردو سر باریك و میانش گنده باشد و بدان خمیر نانرا پهن کنند (۱).

وژه_[بفتح واو وزای فارسی] بمعنی وجب باشد(۲).

وسه_[بفتح واو وسین] بمعنی توب دست باشد(۳). مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

روز وشبان بگنبد سیمینشان زدیم
هر ساعتی زوسهٔ سیمین ۱ یکی ستون

ودر فرهنگ بمعنی قوت نیز آورده.

وارونه_همان **وارون** بدو معنی مرقوم • **واژگونه** نیز گویند . مثال وارونه بمعنی اول(٤)فردوسی گوید :

بیت

چو رستم بگفتار او بنگرید
هوا در کف دیو وارونه دید

ومعنی دوم(٥)نیز ازین بیت باندك تکلفی مستنبط میشود. مثال واژگونه حکیم خاقانی گوید :

بیت

مسیح وار بی راستی گرفت آن دل
که واژگونه روی بود۲ چون خط ترسا

ورسازه۳_[بهرا و سین مهملتین و زای معجمه. بوزن اندازه] همان **ورساز** مرقوم بمعنی اخیر که ظریف ورعنا باشد(٦)چنانکه ٤ استاد عماره گوید :

شعره

فربه کردی توکون ایا ورسازه
چون دنبهٔ گوسفند در شبغازه

ورقه [بفتح واو وقاف وسکون رای] نام عاشق گلشاه. وبعربی ورقه ٥ ازلغات اضداد است بمعنی کریم وخسیس هردو می آید.

وشکله_ [بفتح واو و کاف ولام و سکون

۱_ در دیوان سوزنی : دسته. (ودر این صورت شعر شاهد نیست ومحتمل است که لغت وسه بامعنی متن تصحیف خوانی دسته باشد در شعر سوزنی) . ۲ کلمه در «الف» بالای سطر در حاشیه .

۳_ «س» «الف»: ورساره . (متن تصحیح قیاسیست) .

٤_ اصل: چنانچه . ٥_«س» ندارد. ٦_ «س». ورخه .

---

(۱) = **واردن** . و در برهان بمعنی چوبی نیزهست که چرخ بر آن گردد وبعربی **محور** گویند . (۲) = **بدست**. **شبر** (عربی) .

(۳)در برهان معنی قدرت وقوت هم آمده است . (٤)یعنی بمعنی باژگونه .

(٥) یعنی بمعنی نحس وشوم . (٦) برهان ندارد .

شین ۱ معجمه] دانهٔ انگور باشد کذا فی-المؤید (۱) .

ونانهـ [بدون نون. بوزن زنانه] بمعنی نان کرده باشد .

ویشیدهـ [بشین معجمه. بوزن پیچیده] بمعنی گسترده باشد(۲). کذافی المؤید.

ورزهـ [بوزن هرزه ۲] کشت و زراعت باشد و این هرسه لغت (۳) ازتحفه منقولست (٤). مثال این لغت ناصرخسرو گوید:

بیت

به ورزه چو ابکار بیرون شود

یکی نان بگیرد بزیر بغل

ورزیدهـ درنسخهٔ وفائی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند ۳ چون پوست و امثال آن و دیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد .

وشکدانهـ [بضم واو وسکون شین معجمه و کاف] بن باشد که آنرا **وندانه** نیز گویند یعنی **چتلاقوچ** و بعربی **حبة الخضرا** گویند.

ولادهـ [بلام و دال مهمله . بوزن فتاده] **بادریسه** باشد یعنی آن چیز مدور که در کمر دوك کنند منع ریسمان را و بعربی **فلکه** گویند بضم فا وفتح کاف.

وارهـ بمعنی نوبت باشد (٥) چنانکه رودکی گوید :

بیت

گل دگر ره بگلستان آمد

وارهٔ باغ و بوستان آمد

و بمعنی مانند نیز آمده . مثال این معنی شاعر گوید :

شعر ۲

ای کرده جهانی بجفا ٤ غمخواره

تا روی تو دیده‌ام شدم فغواره

۱ـ کلمه از«ن» است.
۲ـ «س» ندارد .
۳ـ «س» : باشد .
٤ـ «س» : بجهان .

---

(۱) برهان گوید دانهٔ انگوری را گویند که ازخوشه جداشده باشد. و بفتح کاف فارسی (وشگله) نیز آمده‌است (برهان) .

(۲) دربرهان بمعنی پیچیده هم هست .

(۳) یعنی : ونانه وویشیده و ورزه .

(٤) برهان بمعنی حاصل کردن وصنعت و حرفت و زراعت کننده نیز آورده‌است .

(٥) = وار.

||ومعنی فغواره۱ پیشتر گذشت||. ومرخم آواره۲ نیز باشد یعنی ازمسکن ووطن دور افتاده(۱) چنانکه فخر گرگانی گوید :

شعر ۳

منم ازخان ومان خویش واره

غریبی ازپی دل خوار و زاره

وردوکهـ[به‌راو دال. بوزن فرموده] همان **وردك** مرقوم بمعنی اخیر (۲) .

وشتهـ[بفتح واو وتاء] یعنی جست و خیز کرده وسماع ووجد کرده و۴ بمعنی خوب و خوش شده هم آمده*(۳) .

وغستهـ[بغین معجمه بوزن شکسته ۵] یعنی ظاهر وآشکارا کرده (٤) .

ورنجهـ[بفتح واو وراء مهمله وجیم وسکون نون] نام‌مردی الانی که مبارز لشکر روس بود.

ورنامهـ[به‌رای مهمله]. بوزن ومعنی **برنامه** که مرقوم شد(٤) فردوسی فرماید:

شعر ۳

چو۶ زان نامه ورنامه۳ برخواندند

سخن هازی نغی بـر افشاندند

واخیدهـ[بوزن پاشیده] یعنی بمعجمه خاش. ازهم جدا کرده وپشم وپنبهٔ محلوج را واخیده یو کنند. **واشیده** نیز باین معنی است که بجای |خاء شین معجمه| باشد. احمداطعمه گوید:

شعر ۳

زشیرینی ترا طبع آتش آسا

منم چون پنبهٔ واشیده در لا

وژولندهـ[بضم واو و زای فارسی و فتح لام] یعنی تقاضا کننده و بر انگیزندهٔ بجنگ وکار وغیرهما.

واشهـ همان **باشه** مرقوم که مرغی است شکاری وبعربی **باشق** گویند(۵) .

۱ـ «س» : فواره .
۲ـ «س» : آوره .
۳ـ«س» ندارد.
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۵ـ «غ» :واغشته |بغین معجمه بوزن شایسته|.
۶ـ«س»: جو.

---

(۱) برهان این معنی‌را ندارد امابمعنی رسم وعادت وبسیار ومقدار وخداوند و صاحب وفصل وموسم نیز آورده‌است .

(۲) یعنی بمعنی خانهٔ علفی.(= **وردوك**). (۳) برهان مصدر کلمه یعنی وغستن‌را دارد .

(٤) برهان بمعنی **سرنامه** گوید یعنی آنچه برسر نامه‌ها نویسند که بشرف مطالعهٔ فلان برسد وبعربی **عنوان** گویند.

(۵) = **هیلا** .

مع الیاء



ویـ اوباشد. ودرنسخهٔ وفائی بمعنی‌وای نیزآمده . مثالش شاعرگوید:

بیت

نه زمن‌یادمیکنی،نه‌دلم‌شاد میکنی
همه بیدادمیکنی‌وی‌ازین‌شوخی‌تو[وی]

۱ونزاری نیزگوید :

بیت

بحیرت گفت زال مولع زر
که وی‌وی‌جان مادرجان‌مادر

ودرفرهنگ بمعنی مقدار وبمعنی‌ریع ودخل‌نیز آمده‌چنانکه۲هم‌او(۱)گوید :

شعر۳

گرصالح وگرفاسق برفطرت‌خویشم‌من
گوتخم نکوبفشان وزمابستان ده وی

ومختصروای‌نیزباشد که زنان‌بعضی‌ازمواضع در حالت تعجب‌وحیرت‌گویند(۲).

وسنی ـ [بفتح‌واووسکون سین مهمله و کسرنون] دوزن باشند۳ که یك شوهرداشته باشندهریك‌ازآنان‌دیگری‌را وسنی‌گویند(۳). مثالش‌حکیم‌عسجدی گوید :

بیت

دوستانم‌همه ماندهٔ وسنی‌شده‌اند
همه‌زانست که‌بامن نه‌درم‌ماندونه‌سیم

وشیـ [بفتح‌واو کسرشین‌معجمه]جنسی ازجامه‌های فاخرمنسوب بشهر وش||که پیشتر مرقوم‌شد|| .مثالش‌استادرافعی گوید۳:

شعر۳

گسترده تنگ‌تنگ وشی بروشی‌زمین
آورد رنگ‌رنگ خوشی‌درخوشی‌هوا

|بتشدیدشین| نیزآمده.

والوالی ـ |بفتح واو و سکون لام اول‌و کسردوم] بلغت‌سمرقند**زناج**باشد ||که‌گذشت|| کذافی‌المؤید (٤).

وخشیـ [بفتح‌واو وسکون‌خای معجمه و شین‌معجمه] نام‌جامه‌ایست(٥) . کذافی‌المؤید.

۱ـتاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد .   ۲ـاصل : چنانچه .

۳ـ «س» ندارد .

---

(۱) یعنی:نزاری.   (۲)برهان‌گوید بضم‌اول کلمه‌است که‌درمحل تعجب‌وحیرت‌گویند .

(۳) =**بنانج** . **هوو** .

(٤)=**نکانه** .**جگرآگند**. **لکانه**. **عصیب**. یعنی رودهٔ گوسفند که باگوشت ومصالح‌پر کرده باشند . (برهان).

(٥) خوش‌قماش ولطیف . (برهان) .

وامی- [بکسر میم] در تحفه بمعنی درمانده باشد (۱).

ورگوشی- [بفتح واو ۱ وسکون رای مهمله] گوشواری باشد دراز که بگردن رسد. کذا فی السامی.

ورماندگی- [بوزن درماندگی] دردشکم و درد روده واحشا باشد.

ورزی- مزارع باشد (۲). و بمعنی حاصل کنی وپیاپی کاری کنی و کشت و زرع کنی نیز آمده مثال معنی اول حکیم فردوسی فرماید، در رزمیه:

[بیت]

کمان شد تن ورزی تخم کار

دران تخم پیکان ودل کشتزار*

وشنی [بفتح واو وسکون شین ۱ معجمه و کسر نون] در نسخهٔ وفائی بمعنی سرخ باشد. مثالش حکیم فردوسی:

بیت

جهان بستد از بت پرستان هند

بتیغی که باشد چووشنی پرند

وبخاطر میرسد که همان **وشی** مرقوم باشد و |بتشدید| موزون شود ۲. وحسین وفائی بواسطهٔ (۳) موزون ۳ بودن بیت مذکور باضافهٔ نون تصور کرده باشد.

ورخجی ٤- [بفتح واو ورای مهمله وسکون خای ٥ معجمه و کسر جیم] بمعنی زشتی ٦ باشد و **فرخجی** |بفاء| نیز آمده |وگذشت|.



۱- واواز «غ» و «ن» است. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «س» آموزون.

٤- «س» :ورمخی. ٥- «س» «الف»: وخای. ٦- بجز «ن» :رشتی.

---

(۱) وعاجز ووامدار (برهان). (۲) (= ورزه) ومعانی بعد در برهان نیست.

(۳) دراصطلاح سروری «بواسطهٔ» معنی «برای» دارد.

باب الهاء

مع الالف

همانا- به‌معنی پنداری باشد۱. مثالش حکیم فرخی گوید(۱):

بیت ۲

همانادست گوهربار اوجانست ورادی‌تن
بلی رادی بدو زنده‌ست۳ وتن‌زنده بجان باشد

هویدا - مبین و روشن باشد. مثالش خاقانی گوید:

شعر ۱

ز خط استوا و خط محور
فلك راتاصلیب آمد هویـدا

هرا- [بفتح‌هاورای ٤ مهملهٔ مشدد] ساخت اسب باشد چون‌سینه‌بندولجام‌وغیره. مثالش هم او(۲) فرماید:

شعر ۱

رخش به‌هرا بتاخت برسر صفر آفتاب
رفت بجرب ٥ آخوری گنج‌روان‌دررکاب

ودیگر بمعنی آوازمهیب سباع ووحوش باشدمثالش شاعر(۳) گوید:

شعر ۱

نه‌آوای دیو ونه هرای دد
زمانه‌زبان بسته ازنیك‌وبـد

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ کلمه از«ن» است.
۳ـ «س»: رندست.
٤ـ بجز «غ»: راوهای؛ «ن»: هاوتشدید رای‌مهمله.
٥ـ بجز «غ»: بجرب؛ «ن»: بحرب.

---

(۱) دربرهان معنی مانـا و گویاو گمان بری‌نیز دارد وگوید فرق میان مانا وهمانا آنست که‌همانا بتحقیق نزدیکترست تامانا وبعضی گوینده‌مانا بمعنی‌ظاهراً ویقین‌باشدومانابمعنی پنداری وگمان بری. وبمعنی شبه‌ونظیر ومانندهم‌بنظر رسیده‌است.

(۲) یعنی: خاقانی.

(۳) این‌شاعر فردوسی‌است وبیت‌ازآغاز داستان بیژن ومنیژه است(شاهنامه‌چاپ‌نگارنده‌ص۹۲۹ج۲)ودر مصراع اول‌آنجا بجای‌کلمهٔ «دیو» مرغ آمده‌است.

ودر فرهنگ باین معنی [بضم هاء] باشد. وا بفتح هاء مسطورست که بمعنی هلیله باشد وگلوله های زرین وسیمین که برساخت زین تعبیه کنند بنابر مشابهت به هلیله هرا گویند. و بعضی از شعرای متقدمین ومتأخرین بمعنی ساخت نظم نموده اند هیچ معلوم نیست که بآن ۲ معنی فرسیده اند باآنکه بلین معنی نیز آمده. انتها کلامه. بخاطر این بی بضاعت میرسد که این معنی خالی ازتأملی نیست(۱).

همتا۳- [بفتح هاء] بمعنی مثل وشبه باشد و بمعنی همزاد و همجنس نیز باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

که همتای اودرسخامرد نیست
چواسبش بجولان و ناوردنیست

هزارآوا- بلبل باشد (۲). مثالش حکیم کسائی فرماید:

شعر

هزارآوا همی بر گل سراید
بسان عاشقان برروی دلدار

هلا- [بفتح هاء] نداست ازبرای تنبیه. مثالش شهنامه:

شعر ٤

هلا تیغ و کوپالها بر کشید
سپرهای چینی ۵ بسردر کشید

هلاهلا- [بفتح هر دو هاء] در فرهنگ بمعنی آسان وسهل باشد(۳) وبجهت مثال این بیت خلاق المعانی آورده:

شعر ٤

زیان مالی۶ وجاهی۷ توان تحمل کرد
ولی شماتت اعدا هلا هلا نبود

هیلا- [بوزن پیدا ۸] باشه را گویند یعنی مرغ شکاری۹. کذا فی التحفه (٤).

۱- بجز «غ» و«ن»: تاه.
۲- «ن»: باین.
۳- این لغت و شرح آن از «غ» است.
٤- «س» ندارد.
۵- بجز «غ»: جینی.
۶- واواز «غ» است.
۷- کذلوشایدجانی.
۸- بجز «غ» و«ن»: بیدا.
۹- سه کلمهٔ اخیررا «الف» درحاشیه دارد زیر سطر.

---

(۱) دربرهان بضم اول معنی ترس وبیم ودرخشیدن وبکسر اول بمعنی فرو ریختن وآواز وصدای فروریختن وبحذف تشدید نام شهری درخراسان مشهور به هرات نیز دارد.

(۲) - عندلیب (عربی). هزاردستان. هزارآواز.

(۳) وتکرارهلا (برای تنبیه وندا) درطعنه زدن (ازبرهان).

(٤) = واشق. واشه.

همارا ۱ـ بمعنی همواره و همیشه باشد، ایضا منه(۱).

ها۲ـ یعنی اینك (۲). مثالش خاقانی گوید:

بیت۳

کعبه چه کنی با حجرالاسود و زمزم

ها عارض و زلف و خط ترکان خطائی

همجاـ [بفتح ها و سکون میم و بعد ازمیم جیم] در مؤید وادات الفضلاء بمعنی ملامت باشد.

مع الباء ۲

هزاراسب ٤ـ نام قلعهٔ مشهور(۳). مثالش انوری گوید:

بیت

حصن هزارسب اگرچه بردر آن ملك

سد قدیمی است حصنهای حصین را

ونام یکی از ملوك اهواز نیز باشد(٤). مثال این معنی حکیم انوری گوید:

استاد لامعی جرجانی گوید:

بیت

فرخنده هزاراسب که در فضل و هنر گشت

فخر همه سادات و گزین همه احرار

مع التاء

هملختـ [به میم ولام و خای معجمه. بوزن بدبخت] چرم زیر کفش و موزه را گویند. کذا فی تحفة الاحباب و در فرهنگ بمعنی نوعی ازپا افزار چرمین باشد. مثالش کسایی:

شعر ۱

بشاهراه نیاز اندرون سفر مسکال ٥

که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت

اگر خلاف کنی عقلرا و هم بروی

بدرد ار بمثل آهنین بود هملخت

هرهفتـ بمعنی آرایش باشد. مثالش

۱ـ «الف» «س»: هما «غ»: همانا. (متن از «ن» است).

۲ـ کلمه از «غ» است.

۳ـ «س» ندارد.

٤ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.

٥ـ بجز «غ» و «ن»: مسکاه.

(۱) یعنی ازتحفه.

(۲) وعلامت جمع درزبان فارسی و حرف سی و یکم ازالفبای فارسی (= هـ. هاء) و بیست وهفتم از الفبای عرب و در حساب جمل نمایندهٔ عدد پنج است و دربرهان معنی اشاره بقریب ونزدیك وطپانچه برروی کسی زدن.

(۳) درخوارزم.

(٤) ظاهراً مراد یا مبارزالدین هزار اسپ بن محمود است ازملوك بنوفضلویهٔ شبانکارهٔ فارس (حدود ٤٥٠ تا ٥٠٠ هجری)ـ ویا باحتمال قوی تر اتابك نصرةالدین هزاراسپ بن ابی طاهر از اتابکان لرستان (حدود ٦٠٠ هجری).

بیت

دوش ازدرم‌درآمدسرمست و[۱] بیقرار

همچون مه‌دوهفته و هرهفت کرده یار

و میرزا ابراهیم بمعنی زیب وآرایش هفتگانه آورده یعنی : حناووسمه وگلگونه‌وسفیداب‌و زرك‌وغالیه وسرمه.

هفت در هفت [۲] نیزگویند (۱) : مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

شعر

شش‌بانوی پیر کرده‌هرهفت

عالم زتودیده هفت درهفت

هنگفتـ [بفتح‌هاوسکون‌نون وفاء وضم گاف]سفت وسطبرباشد وبرجامه بیشتراطلاق کنند چنانکه[۳] شیخ سعدی گویدبمعنی‌سفت:

شعر

کمان کشیدونزدبرهدف که‌نتوان‌دوخت

مگر بسوزن فـولاد جـامهٔ هنگفت

و درنسخهٔ میرزا بجای | نون تاء |آورده که **هتگفت** باشد. بمعنی‌سطبرابن‌یمین گوید:

بیت

کریم‌الدین توآن‌خسرو نژادی

که‌گردان‌رابتوباشدتفاخر

فرستادم‌بخدمت رقعه‌ای‌دی

بدست پهلوی هنگفت[و] لمتر

هفت[۴]ـ [بفتح]معروف(۲).و|بضم هاء| در فرهنگ بمعنی‌آشامیدن و فروکشیدن مایعات بدم آورده که بترکی **قرت** گویند وباین‌قطعهٔ مولانا جامی تمسك‌نموده:

بیت

یاد داری که پار موسم گل

بر دکان فقاعی سر پل

برف‌و دوشابه مفت‌میخوردیم

هریکی هفت هفت میخوردیم

هشت[۴]ـ [بکسرهاء]یعنی گـذاشت(۳).

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ن» : هفت هفت.

۳ـاصل: چنانچه. ۴ـ این‌لغت وشرح آن‌از«غ»است.

---

(۱)برهان‌گوید بعضی‌هفتم راغالیه‌گفته‌اند که‌خوشبویی باشدوبعضی‌خال عارضی‌راگفته‌اند که‌بکنج لب یاجاهای دیگر ازرخساره گذارند . ودرلغت هفت‌درهفت‌برهان معنی‌هفت‌خاصیت‌در هفت‌عضو آدمی وهفت‌ستاره درهفت فلك وهفت کوکب که‌عامل‌اند در هفت‌اقلیم وهفت کشور در هفت زمین وهفت‌شهر درهفت‌دریا وعددچهل‌نه (حاصل ضرب هفت‌درهفت)رانیزآورده‌است.

(۲) یعنی عدد میان شش وهشت .

(۳) در برهان مصدر کلمه (**هشتن**) آمده است بمعنی گذاشتن و فرو گـذاشتن ورها کردن وآویختن.

مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

هر که این سر رشته را از دست هشت

کی ببیند چشم او روی بهشت

هـ مع الجیم

هج ـ [بفتح هاء] راست کردن علم و نیزه و امثال آن باشد . مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

جم قدر جمال الحق والدین که سعادت

از نیزهٔ او کرد علم های ظفر هج

و اگر چیزی ۲ برزمین افکنند و راست بایستد گویند هج کرده است (۱). چنانکه استاد منجیك فرماید:

بیت

گردون علم حکمت بربام تو هج کرد

بینی بخط خویش بکوس و علم اندر

هنج ـ [بوزن رنج] بمعنی کشنده باشد (۲). کذا فی التحفة. مثالش حکیم لبیبی فرماید:

بیت

کمندی عدو هنج از بهر کین

فرو هشته چون اژدهائی ز زین

و بمعنی امر بکشیدن نیز آید . مثال این معنی استاد ابوشکور [گوید]:

شعر ۱

چنانکه ۳ مرغ هوا پر و بال بر هنجد

تو بر خلایق بر پـر مردمی بر هنج

هیلاج ـ در نسخهٔ میرزا مذکورست که منجمان هیلاج دلیل عمر را دانند و این کلمه هندیست و در فارسی مستعمل است (۳). مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر ۱

ترا عطیهٔ عمر آنچنان ٤ که هیلاجش

کند کبیسهٔ ٥ سالش عطای کبری را

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : چیزی . ۳ـ اصل: چنانچه.

٤ـ «الف» «ن» : عمری چنان .

٥ـ «س»: کنیسه ؛ «الف» : مکینه.

---

(۱) = هج (برهان). (۲) بمعنی کشیدن باشد و بمعنی انداختن نیز و دو چیز که بحسب کیفیت یك قدر داشته باشد همچو آوازی که با سازی کوك شده باشد (برهان).

(۳) برهان گوید و گویند یونانی است .

مع الجیم الفارسی

هیچ۱ـ بمعنی اندك و قلیل استعمال کنند چنانکه۲ هم‌او (۱) فرماید:

شعر۳

بادا چرا غوارهٔ فراش جاه تو
تا هیچ۱ درفتیلهٔ خورشیدروغنست

و اخسیکتی نیزگوید مؤید این‌معنی:

شعر۳

زان لطافت که در دلست ترا
کاشکی هیچ۱ در زبان بودی

و درفرهنگ بمعنی معدوم‌نیز آورده.

مع الیاء

هیدخ ـ [بفتح هاء و دال و سکون یای حطی] اسب تندجنگی‌را گویند (۲). مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

کدام باره نلرزد۴ کرا بماند تاب
درآن زمان که‌شود شه سوار برهیدخ

و درنسخهٔ میرزا **هیدج** ابجیم‌انیز باین‌معنی آمده.

هزارمیخـ خرقه‌را گویند(۳). مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

شعر

برکش بیخ‌غم زدل بیش‌که صبح برکشد
این خشن هزار میخ از سرچرخ چنبری

مع الدال

همانند ـ مختصر هم‌مانند، یعنی‌شبیه و نظیر۵. مثالش۶ حکیم‌فردوسی گوید:

۱ـ «س» : هیچ. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ «س» ندارد.

۴ـ بجز «غ» و «ن» : کرام یاره نگرزد.

۵ـ سه کلمهٔ اخیررا «الف» درحاشیه‌دارد.

۶ـ «س»: مثال.

---

(۱) یعنی: انوری. (۲) = **طمر** (عربی) (برهان).

(۳) = **هزارمیخی**. وکنایه ازآسمان پرکواکب هم هست (برهان).

شعر

زکار آزموده گزیده مهان

همانند تو نیست اندر جهان

هرمزدـ [بضم هاء ومیم] یکی از نامهای مشتری‌است و ۱ اورا **زاوش** و **اورمزد** و **هرمز** نیز گویند. **هورمزد** مثل اوست. مثالش حکیم سنائی گوید :

شعر ۲

قوس و حوتست خانهٔ هرمزد

جدی و دلو از حمل بیابد ۳ مزد

|| و این بیت مثال ارمزد نیز میتواند بود و گذشت ٤ ||. و درنسخهٔ میرزا هرمزد بمعنی پنجشنبه ٥ نیز آمده و باین بیت فردوسی متمسك شده :

بیت

بباشم درین رزمگه ٦ پنجروز

ششم روز هرمزد گیتی فروز

و بمعنی روزاول ازماه فارسیان که **ارمزد** نیز گویند هم آمده. مثالش استادعنصری گوید:

شعر ۲

بگیر ای‌شاه آزاده ملك طبع‌ملكزاده

زدست دلبران باده درین هرمزدشهریور

و نام ملکی نیز باشد که مصالح روزهرمزد بدو متعلقست و درمعنی روزپنجشنبه که از نسخهٔ میرزا مرقوم‌شد اندك تأملی میرودچه باین‌معنی درهیچ نسخه بنظر نرسیده (۱) .

هیرمندـ نام رودی باشد بسرحد ولایت نیمروز کذا فی‌المؤید ۷ و گویند بر چهار روزهٔ قندهار بجانب خراسان واقعست‌وقلعهٔ‌بست بر کنار آن باشد* (۲).

همخوند [بمیم‌وخای‌معجمه.بوزن افسرد] بمعنی ضدباشد. کذافی‌التحفه (۳).

۱ـ «س»: که .　۲ـ «س» ندارد .　۳ـ «س»: بباید .

٤ـ «س» : گدشت.　٥ـ بجز «ن» : بنجشنبه .　٦ـ «س»: بزمگه .

۷ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) برهان گوید سبب آنست که آنروزبه‌مشتری تعلق‌دارد.

(۲) برهان گوید یکی‌ازالقاب گشتاسب‌است بمعنی‌عابدوعبادت کننده (اما ظاهراً براساسی نیست).

(۳) دربرهان مخفف هم خداوند یعنی‌دوشخص که یك صاحب وخداوند داشته باشند (= **خواجه‌تاش**) نیز دانسته شده‌است.

هندـ[بوزن قند] یعنی هستند(۱). مثالش

حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

گشاده برایشان شود راز من
بهر نیك و بد هند انباز من

و شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

از مرد سخن بپرس ازیراك ۲
جز تو بجهان سخنوران هند

هیند [باضافه یاء] نیز گویند(۲). مولوی معنوی گوید :

شعر

گفت یارب که ترا خاصان هیند
که مبارك طلعت و فرخ پیند ۳

هشومندـ یعنی صاحب هوش و عاقل. مثالش حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

زتخمی که کشتی درین روزگار
ترا داد ای ناهشومند بار ٤

هرندـ[بکسرهاء وفتح راء] نام رودیست درنواحی جرجان که منبعش از کوههای ری باشد و ازجوانب چشمه‌ها باو لاحق گردد و رودی عظیم شود. مثالش ابن یمین گوید :

شعر ۱

سخن چشمهٔ چشمم که هرندیست روان
چون هرندش بروانی سوی جرجان که برد

و نام قصبه‌ای ازنواحی سپاهان نیز باشد(۳).

هلنندـ[بفتح‌ها و لام و نون اول] بمعنی کاهل و بیکار آورده درفرهنگ و باین بیت مولوی مثنوی متمسك شده :

بیت ۱

چو او ماه شکافید شما ابر چرائید
چو او چست وظریفست شما چون هلنندید

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ «س»: پرس... ازیرا که.
۳ـ «س» : بیند.
٤ـ بجز «ن» : یار .

---

(۱) وبکسراول نام ملکی است وسیع که حدی بچین و حدی به‌سند دارد (برهان) (مراد شبه‌جزیرهٔ هندوستان است بجنوب آسیا که‌هم‌اکنون بدو کشورهندوستان وپاکستان منقسم‌است). ونام‌زنی نیز بوده‌است (= هندجگرخوار، زوجهٔ ابوسفیان‌مادر معاویه) .

(۲) برهان این‌صورت‌را (البته بکسر اول وسکون‌ثانی ونون) به‌معنی هند ، هندوستان آورده‌است .

(۳) برهان این‌معنی‌را ندارد .

هزدگند ـ [بفتح ها وزای معجمه و سکون دال مهمله ونون وضم کاف] جند بیدستر باشد چه **هزد** [بوزن یزد] نام آن سگ است و **گند** [بضم کاف] خصیه را گویند.

هماورد ـ همتا باشد در جنگ. حکیم فردوسی گوید:

شعر ۲

همانا که اسب افکنی هوشدار

سلیح و همـاورد را گوشدار

مع الذال

هیربذ ـ [بکسرها وفتح باء وسکون یاء و راء] قاضی گبران باشد. مثالش ناصر خسرو فرماید:

شعر ۱

اگر هیربد بد بود بد مکن

که گر بد کنی خـود توئی هیربد

و در نسخهٔ میرزا حاکم آتشکده باشد و ازاین بیت این معنی نیز میتوان فهمید ۲ بلکه باین معنی انسب است چه **هیر** آتش باشد [ومیآید] و **بد** بمعنی صاحب وخداوند. پس هیربد بمعنی صاحب آتشکده باشد*. و **هربد** نیز گویند [بحذف یاء]. حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

همان روزهٔ پاک یکشنبدی

ز هربد پرستیدن ایـزدی

هلد ـ [بکسرهاء وفتح لام] یعنی بگذارد۳ مثالش مولوی مثنوی:

بیت

علت آید تا بدن را بگسلد

تا عناصر همدگر را واهلـد

هنگارد ـ [بفتح هاء وسکون نـون و رای مهمله] در مؤید بمعنی تندی باشد۳ اما چون **هنگار** بمعنی تندی وتیزی باشد. بخاطر میرسد که هنگارد بمعنی تندی کند باید*(۱).

هید ـ [بوزن فید] چیزی که بآن برزگران خرمن بباد دهند تا کاه از دانه جدا شود. و در مؤید **هبد** [بفتح ها و باء موحدهٔ] نیز باین معنی(۲) آمده و بمعنی ماله‌ای که ۵ زمین زراعت را بدان هموار

---

۱ ـ «س» ندارد.
۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دا ...
۳ ـ بجز «غ» : بگذار؛ «ن» : بگذرد.
۴ ـ کلمه از «ن» است.
۵ ـ «س» : ماله که.

---

(۱) البته بفتح راء.
(۲) = هسك.

کنند در فرهنگ آورده (۱).

هوید ــ [بوزن درید] کلیمی باشد آکنده که گردا گرد کوهان شتر درآرند کذا فی ــ السامی . مثالش حکیم سنایی فرماید:

بیت ۱

تو هنوز ازروی رعنائی زبهر لاشه‌ای
گاه دربند هویدی۱ گاه دربند فسار

و درفرهنگ [بوزن جنید] آورده بمعنی جهاز۳ شتر و این بیت ابونجم احمد (۲) را بر مثال آورده:

بیت ٤

برآوردم زمامش تا بناگوش
فرو هشتم هویدش تا بکاهل

اما حمید لویکی با شنید و درید قافیه کرده و گفته :

شعر

بخار یأس مراگرد دیده میگردد
چو برحواشی کوهان سیه پلاس هوید

هنجد [بوزن رنجد] یعنی بیرون کشد . مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر ٤

مرد را در هنر بفرهنجد
توسنی ازتنش برون هنجد

هندبید ــ در تحفه کاسنی باشد که بعربی **هندبا** گویند.

همزاد ــ آن جنی را گویند که با کسی در یکزمان متولدشود و بآن کس دایم همراه باشد . و دیگر رفیقی که درتوشهٔ کسی شریك باشد(۳) .

هزد ــ [بوزن یزد] سگ آبی را گویند که اورا **بیدستر** نیز گویند(٤).

مع الراء

هار ــ رشتهٔ مروارید . مثالش شمس فخری گوید :

شعر ٤

بنام دولت تو این کتاب کردم نظم
که هرقصیده و٥ قطعه پر از هزاران‌هار

---

۱ ــ کلمه از«ن» است .
۲ ــ «ن» : هوید و ؛«س»:هوندی . (متن از الف است).
۳ ــ بجز «غ» : چهار.
٤ ــ «س» ندارد .
٥ ــ واو از«ن» است.

---

(۱) دربرهان هبد فقط بمعنی ماله آمده‌است وگوید **هپد** نیز آمده‌است.
(۲) یعنی: منوچهری.
(۳) بمعنی هم‌سن‌وهمسان نیزهست (برهان).
(٤) =**قندز**. (ترکی).

و درنسخهٔ وفائی بمعنی متحیر۱ ودرمانده نیز آمده و درنسخهٔ میرزا بمعنی بهار آمده و بمعنی فضلهٔ آدمی وحیوانات نیز آمده(۱) . مثال این معنی حکیم سوزنی گوید :

شعر۱

تو همان تازی که بودی لیك ۲ ریش آورده ای
تیز بر ریشت زن وگر تیز نبود هار زن

هوزمشیرـ[بضم ها و سکون واو و زای معجمه ویای حطی وفتح میم وکسر شین معجمه] نام اهوازباشد که الکه ایست مشتمل بر چند محل و آنرا **خوزستان** نیز گویند .

هشیوارـ[بضم هاء وکسر شین معجمه وسکون یای حطی] بمعنی عاقل وخردمند۳ باشد . مثال حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

هشیوار و از تخمهٔ گیوکان
که از درد وسختی نگردد ژکان

و **هشووار** نیز گویند(۲).

هرـ [بفتح هاء] دومعنی دارددر فرهنگ : اول کلمه ای باشد که افادهٔ عموم کندچون: هرجا وهر کس ؛دوم دانه ای باشد که درمیان گندم روید وخوردن آن مضر بود و بخاطرمیرسد که باین معنی [بضم ها] باشد.

هوبرـ [ببای تازی، بوزن بوذر] بمعنی دوش وکنار باشد وبمعنی حمایت نیزباشد . ایضا منه (۳).

هژیر٤ـ [به زای فارسی، بوزن فقیر] در نسخهٔ وفائی بمعنی چابکی باشد وبمعنی پسندیده ونیکو۱ نیزباشد. مثالش حکیم دقیقی گوید:

شعر۱

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ٥ ناگزیر
ای همچنان چون جان وتن آثار وافعالت هژیر

همگرـ[بکاف فارسی، بوزن وافسر] جولاه را

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : کوایکه . ۳ـ «س» : خرمند .
٤ـ «س» : هزیر . ٥ـ«را» از «ن» است.

---

(۱) دربرهان معنی هرچیزی که ازپی هم بتوالی یعنی پی درپی درآید یا بربالا وپهلوی هم درآرند ومرواریدولعل ویاقوت سفته که دریك رشته کشیده باشند وگردن ومهره های گردن حیوانات وخاموش(مصحف هاژ) ودیوانه وگوشت گندیده وبدبو نیزدارد.

(۲) دربرهان **هشوار** آمده است بمعنی هشیار .

(۳) یعنی از : فرهنگ .

گویند (۱). پوربهای جامی فرماید:

[بیت]

ورا عالی ترین منصب تمامست
قضای همگروجولاه دادن ۱

هسرـ [بفتح ها و سین مهمله] یخ باشد (۲). مثالش شاعر گوید:

بیت ۲

پیش من یکره شعرتو یکی دوست بخواند
زان زمان بازهنوز این دل من پر هسرست

هژهار۳ـ [به زای فارسی] دندان زیاده که اسب را پدید آید و آنرا تا نشکنند فراغ علف خوردن نیابد.

هنگامه گیرـ یعنی بازیگر و معرکه گیر. مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

بگیرد خردمند روشن ضمیر
زبان بند دشمن زهنگامه گیر

هنجارـ در تحفه راه غیرجاده باشد و در نسخهٔ وفائی چنان بود که راه بگذارند و در برابر آن براه روند گویند برهنجار راه میرود. کذا فی الادات. مثال این معنی شاه ناصرخسرو گوید:

بیت

ره و هنجار ستمکار همه زشتست
ای خردمند مرو بر ره و هنجارش

اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جاده آورده و گفته (۳):

شعر ٤

ز هنجار دیگر در آمد بروم
فرو ماند گنج اندران مرز و بوم

هودرـ [بدال مهمله. بوزن بوذر] زشت رو. کذا فی المؤید (٤).

هموارـ یعنی چیزی راست و مساوی. مثالش حکیم سنائی فرماید:

۱ـ بیت در «س» نیست و «الف» در حاشیه آورده است. ۲ـ کلمه از «ن» است.

۳ـ «ن»: هژمار. ٤ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان گوید ترجمهٔ نسبت هم هست.

(۲) ورجوع به **هسر** شود.

(۳) در برهان راه وروش وطریق وطرز وقاعده وقانون ورنگ ولون و ازغیر جاده براه رفتن که بجهت نزدیکی منزل بربیراهه براه روند تازودتر بمنزل رسند نیز معنی دارد.

(٤) بمعنی هرچیز زشت وزبون نیز هست (برهان).

شعر۱

گرسنائی ز یاد ناهموار

ناله‌ای کرد بس شگفت مدار

آب را بین که چون همی نالد

هردم از همنشین نـاهموار

وبمعنی همیشه نیز آمده مثال این معنی شیخ سعدی گوید:

شعر۱

بارها گفتم ازچه مینالی

وز چه۱ فریادمی کنی هموار

گفت خاموش چون کنم سعدی

کاین همه کوب میخورم ازیار

ومولاناکاتبی گوید:

بیت

دراسفل واعلای کهن گلشن عالم

لافد ز گل خلق توهموار شکوفه

وباین معنی [باضافهٔ ها] (۱) نیز آمده.

هماور- نام ولایت شام باشد۲. و**هاماور۳** نیز گویند. کذا فی الفرهنگ. اماچنین مسموع شد که از بلاد یمن است (۲). مثال اول فردوسی گوید:

[بیت]

خبر شد بشاه هماور ازین

که رستم نهادست بربور زین

هور-آفتاب باشد* دراکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی فرماید:

شعر

چو از باختر برزند تیغ هور

ز کان شبه سر برآرد بلور

وهم او(۳) گوید:

بیت

خداوند ماه وخداوند هور

خداوند مار وخداوند مور

اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هرهزارسال برآید نیز آورده. کذا فی الادات و درفرهنگ بمعنی بخت وطالع نیز آمده وباین بیت فردوسی متمسک شده که:

---

۱ ــ «س» ندارد.

۲ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ــ «ن»: **هاماوران**.

---

(۱) یعنی: هموار.

(۲) سرزمین قبیلهٔ حمیر، یمن.

(۳) یعنی: فردوسی.

شعر۱

زبیژن فزون۲ بود هومان بزور

هنر عیب گردد چو برگشت هور

هیر- [بوزن تیر] آتش باشد. کذافی المؤید (۱). مثال معزی گوید:

شعر

درهیر کده گر زمدیح توبخوانند

بیزار شود هیربد از زند و زپازند

هیگر- [بفتح ها وسکون یای حطی و کسر کاف فارسی] آب سیاه باشد که بسرخی زند.

هندوبار- یعنی هندوستان (۲). مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

بخاتم تو که دریاش تا کمر گاهست

بخامه ات که بسر می رود بهندو بار

هاموار- همان هموار مرقوم بهردو معنی ، بمعنی اول حکیم زجاجی گوید:

شعر۱

برفتند گردنکشان هاموار

بنزدیك مستظهر کامگار

همار۳- [بفتح هاء] مخفف هموار بمعنی اخیر (۳).

همسر۳- [بوزن افسر] یعنی همراه وقرین (٤). مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

نه باطبعت بود همتا، نه باعزمت بود همره

نه بالفظت بود همتا، نه باخلقت بود همسر

بپاکی قطرهٔ باران، به تیزی شعلهٔ آتش

بخوبی رشتهٔ لؤلؤ، بنوی بیضهٔ عنبر

مع الزاء



هرگز- یعنی همیشه ولایزال چنانکه٤ ناصر خسرو گوید:

شعر۱

بجوانی چو نشد بازمرا چشم خرد

شایدار هرگز بر روز جوانی نبوم

وبمعنی هیچوقت وهیچزمان [نیز] آمده چنانکه٤ شیخ سعدی گوید :

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ بجز «ن» : بیژن .

۳ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.

٤ـ اصل: چنانچه.

(۱) = نار (عربی). وبمعنی طاعت وعبادت هم آمده است (مأخوذ ازوجه اشتقاق هیرید حاشیهٔ برهان).

(۲) وکنایه از دوات سیاهی هم هست (برهان) .

(۳) یعنی بمعنی پیوسته وهمیشه. امادر برهان معنی اندازه وحساب که شمردن چیزی باشد دارد .

(٤) برهان ندارد.

شعر ۱

هرگز نشنیده‌ام که یاری
بی یار صبور بوده تا من

هرمزـ همان هرمزد مرقوم یعنی **مشتری**(۱) ونیز نام پسر نوشیروان. ودیگر نام عاشق گل ۲ مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

شعر

بقسمت ازل ارزاق خلق مرهونست
مدان ۳ سعادت و نکبت ز هرمز و کیوان

وخواجو کرمانی نیز گوید:

بیت

بهرهٔ بهرام مده جز سنان
وز سر هرمز بفکن طیلسان

مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان

مثال معنی سوم نزاری گوید:

شعر ۱

بلبل هرمز صفت در طلب وصل گل
کرد بسی اجتهاد برد بسی انتظار

و نام شهری نیز باشد که **جرون** نیز گویند(۲).

هگرزـ [بفتح ها و کسر کاف فارسی وسکون رای مهمله] بمعنی هرگز باشد(۳). مثالش ناصر خسرو گوید:

شعر

کی کرد بهین کار جز بهین کس
حلاج نبافد هگرز دیبا

هیزـ بوزن و معنی حیز باشد (٤).

هلندوز ٤ـ [بفتح ها ولام وسکون نون و واو] گیاهی باشد که دردار و ها بکار برند و **هلندور** [به رای مهمله] ٥ نیز باین معنی است.

هوزـ [بضم هاء] نام مقامی است. ودر فرهنگ بمعنی آواز تند و تیز که از طاس وامثال آن برآید

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ «س»: که.
۳ـ «س»: بدان.
٤ـ «س»: هندوز.
٥ـ «س»: هلندوز ....

(۱) = **هرمس**.

(۲) در برهان نام روز اول از هرماه پارسی. (**ارمز. ارمزد. اورمزد.**) وفرشته‌ای که مصالح روز مذکور متعلق باوست ونام پسر بهمن بن اسفندیار و بمعنی رب الارباب نیز هست. (چه یونانیان مشتری را رب الارباب می‌نامیدند وایرانیان نیز نام اهورامزدا را بر آن نهادند. حاشیهٔ برهان) ونام جزیره‌ای نیز هست درخلیج فارس.

(۳) برهان ندارد.

(٤) یعنی مخنث وپشت پائی.

نیز آورده (۱).

هوشاز ۱ـ[بشین معجمه. بوزن دوشاب] بمعنی تشنگی بهایم که بغایت رسیده باشد. کذا فی‌ـ الفرهنگ.

هنوزـ یعنی تاا کنون. مثالش خواجه آصفی فرماید:

بیت

چشم تو دلفریفته وعشوه‌گر هنوز
ابروی دلفریب تو مد نظر هنـوز

وحکیم انوری نیز گوید:

شعر ۲

بسا خرمن که‌آتش در زنی ، باش
هنوزت آب خوبی زیر کاهست

و **هنیز** نیز باین‌معنی باشد. کذا فی‌المـؤید . مثالش حکیم فردوسی(۲) گوید:

شعر ۲

خبر داری از ابن‌یامین هنیز
که بروی نهفته نماندست چیز

هنبازـ بوزن‌ومعنی انباز باشد ۳ . و در فرهنگ **همباز** نیز آورده |که‌بجای‌نون میم باشد|. مثالش حکیم‌قطران فرماید:

شعر

نشد پیوسته کس باوی که همبازش نشدنصرت
کس اندر وی نشد عاصی که نامدپیش‌خذلانش

هماویزـ آنکه بادیگری درآویخته باشد درجنگ وستیزه(۳). نزاری گوید :

بیت

بهرمز نعره‌ای۴ برزد که برخیز
بیا کامد بمیدانت همـاویز

۵ و ابسکون‌میما نیزآمده چنانکه۶ هم‌او(۴) گوید* :

بیت

زمانی نیك هم‌آویز بودند
زیکدیگربکین‌خونریز بودند

مع الزاء الفارسی

هاژـ متحیر و حقیر باشد . شمس فخری

۱ـ این لغت‌وشرح آن از«غ»است .
۲ـ«س»ندارد.
۳ـ ازاینجا تاپایان‌مطلب‌را «س» نداردو«الف» در حاشیه دارد .
۴- «س» «الف» : نعره.
۵ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.
٦ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) برهان گوید نام‌جایی‌نیزهست(= خوز،هوز وجمع‌آن اهواز ، نام‌قوم ساکن‌خوزستان . (حاشیهٔ برهان).
(۲) بیت‌ازیوسف‌وزلیخای‌منسوب بفردوسی‌است.
(۳) = **هماورد** . **کفو**. (عربی) (برهان) .
(۴) یعنی : نزاری .

گوید :

شعر ۱

فلک گرچه بیش ازقیاس است ووهم

بر همت او حقیرست و هاژ

ودرتحفه بمعنی متحیر۲ در سخن وفرمانده و خاموش آمده(۱)· ابوشکور گوید:

شعر ۱

همه دعوی کنی و خایی۳ ژاژ

در همه کارها حقیری۴ و هاژ

مع السین

هراس۵ ـ ترس وبیم باشد ودرتحفه **هاس** نیز باین معنی آمده . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

امید و هراسش نماند زکس

بر اینست بنیاد توحید و بس

و بمعنی امر بترسیدن نیز آمده چنانکه۶ هم او(۲) فرماید :

بیت

بنایی که محکم ندارد اساس

بلندش مکن ور کنی زو هراس

و در فرهنگ [بکسر هاء] باین معنی آورده و[بضم هاء(۳)] درختی است بسیار خار.

هرماس ـ [بضم هاء وسکون رای۱ مهمله] اهریمن باشد(۴). مثالش امیرخسرو۷ گوید :

شعر ۱

از ره نام همچو یکد گرند

سوی بی عقل هرمس وهرماس

هرمس ـ [بضم هاء ومیم وسکون رای مهمله] یکی از نامهای مشتری باشد(۵) ودرنسخهٔ وفائی ادریس پیغمبر علیه السلام است۱ و درشرفنامه نام حکیمی است که انیس وجلیس سکندر بود و یونانیان ادریس را۱ نیز گویند اما صاحب

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س»: تحیر.

۳ـ «س» : خای. ۴ـ «س» : حقیر . ۵ـ «س»:هرس .

۶ـ اصل : چنانچه . ۷ـ «الف»: ناصرخسرو ؛ «ن» : فردوسی ؟

---

(۱) دربرهان معنی هرچیز زبون وزشت وواله نیزدارد . (۲)یعنی: سعدی.
(۳) در برهان بفتح اول است. (۴) وشیطان را نیز گویند(برهان).

(۵) = هرمزد. هرمز .

تحفه گوید که نام مردی‌است که بربط را آماده ساخت وباین‌دوبیت عنصری متمسك شده:

شعر

بدو گفت هرمس چرائی دژم
نه همچون منی دلت‌مانده بغم
که این آلت‌من که شد ساخته
نگردد همی هیچ پرداخته

بخاطر این‌ضعیف میرسد که‌این‌دوبیت بر معنیی که صاحب تحفه گفت پرمشعر نیست.

هوسـ[بوزن کوس] در فرهنگ بمعنی هوس باشد. مثالش این بیت ابن یمین را آورده:

بیت

در قدح کن زحلق بط خونی
همچو روی تذرو و ... خروس
رزم بر بزم ۱ اختیار مکن
هست مارا بخود هزاران هوس

وبخاطر میرسد که هوس بمعنی امید باشد چه باین‌قطعه این معنی انسب است(۱).

مع الشین

هراشـ[بوزن خرا۲ش] قی باشد (۲). مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

هزار سال بمانی که از ایادی تو
فتاده است زبس امتلا برآز هراش

هلالوش ۳ ـ بوزن ومعنی **خلالوش** مرقوم(۳). مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

هلالوش خوبان دین بی هشند
تو بیهوش را در هلالوش کن

هورفش۳ ـ [بضم‌ها و فتح‌رای مهمله] یکی ازاسماء نیر اعظم باشد درفرهنگ.

هووشـ[بوزن نقرس] در فرهنگ بمعنی نوعی ازطعام باشد.

هوشـ بچند ٤ معنی آمده: اول بمعنی هلاك باشد. مثال۵ این‌معنی فردوسی۶ گوید:

۱ـ بجز«ن»: یزم.
۲ـ «س»: خراس.
۳ـ این لغت وشرح‌آن از «غ» است.
٤ـ «س»: بجنبد.
۵ـ «س»: مثالش.
٦ـ مع‌الاسف نسخهٔ«الف»نیز ازاینجاتاپایان کتاب راندارد واین افتادگی ضایعه‌ایست مقابلهٔ این کتاب‌را.

---

(۱) هوس (بفتح اول‌ودوم) درعربی معنی نوعی ازدیوانگی دارد.
(۲) = **شکوفه.استفراغ**. (۳) شور وغوغاوفتنه و آشوب. (برهان)

بیت

وراهوش در[۱] زابلستان بود

بدست تهم پور دستان بود

ودیگر بمعنی جان باشد (۱). مثالش شاعر گوید:

[بیت]

ترسم[۲] اندر فراق روی تو روزی

دست بزیر زنخ بر آید هوشم[۲]

ومولوی مثنوی نیز فرماید:

بیت

سرمکش اندر[۳] گلیم و رومپوش

کاین جهان جسمی است سرگردان تو هوش

ودر فرهنگ بمعنی زهر نیز آورده وباین بیت فخر گرگانی متمسك شده:

[بیت]

چرا بامن بتلخی همچو هوشی

که باهر کس بشیرینی چو نوشی

ودیگر بمعنی خرد وعقل باشد(۲). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ساقیان لهجهٔ او چون شراب اندر دهند

هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری

هشتویش- [بفتح ها و تای قرشت وسکون شین معجمه و یای حطی و کسر واو] پنجم روز از ایام فوردجان که خمسهٔ مسترقه باشد.

هلش- [بکسر هاء وسکون لام] مرغیست (۳). کذا فی التحفه.

هیش-[بوزن پیش] چوبی باشد که گاوآهن برسر آن کنند(٤) ودر فرهنگ بمعنی **هیچ** نیز آمده وباین قطعهٔ زنده پیل[٤] احمد جام متمسك شده :

نظم[٥]

هر که آمد هر که آید بگذرد

این جهان محنت سرایی[٦] بیش نیست

دیگران رفتند و[۷] ماهم میرویم[۸]

کیست کورا منزلی در پیش نیست

احمد جامی ترا پندی دهد

آخرت راباش، دنیا هیش نیست

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س»: هوسم.

۳- «س»: اند. ٤- «س»: زنده بیل. ٥- کلمه از «ن» است.

٦- «س»: سرای. ۷- واو از «ن» است. ۸- اصل: بگذریم. (متن ازمنابع دیگرست).

(۱) ودل (برهان). (۲) وزیر کی و آگاهی وفهم وفراست. (برهان).

(۳) نام مرغی است مردارخوار. (برهان).

(٤) در برهان بمعنی آهن جفت است، آهنی که باآن زمین راشیار کنند.

وبمعنی قسمی از کتان نیز آورده(۱).

هش ـ [بضم هاء] مخفف هوش که مرقوم شد ببعض معنیها . بمعنی عقل وخرد شیخ سعدی گوید:

[بیت]

که ای نفس باعقل وتدبیر وهش

مکش بار تیمار وخود رامکش

وبمعنی جان حکیم فرخی فرماید:

بیت

مرد بیدین راازهیبت توهش نبود

در میان تووا و بادیه باشد هشتاد

وبمعنی عقل نیز باندك تکلفی ازاین بیت میتوان فهمید(۲).

مع الفاء

هف ـ [بفتح هاء] کارگاه جولاهی باشدو فخرقواس بمعنی چوبی که جولاهان درحین بافتن برجامه زنند آورده که **بفتری** گویند(۳).

مع الکاف التازی

هباك۱ ـ [بباى تازى . بوزن مغاك] فرق سر باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

یکی گرز زد ترك را برهباك۱

کز اسب اندر آمدهماندم بخاك

ومنصور شیرازی نیز گوید:

بیت

کسی که سرننهد برخط متابعتش

بتیغ حادثه بشکافدش زمانه هباك۱

هزاك ـ [بەزای تازی. بوزن مغاك] کسی باشد که بزبان فریفته شود(٤) . مثالش اسدی گوید:

[بیت]

همانا بچشمت هزاك آمدم

ویاچون توویله فغاك آمدم

ودرنسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی زبون آورده و این بیت حکیم دقیقی رامؤیدخود آورده۲ :

۱ـ «س» : هیاك . ۲ـ جملهٔ اخیر از«ن» است.

---

(۱) = **خیش**.

(۲) دربرهان بفتح اول معنی رفتن مقابل آمدن دارد .

(۳) شانهٔ جولاهی (برهان).

(٤) وابله ونادان را نیز گویند . (برهان) .

بیت

ببايد۱ داشت دایم خویش را راست

نبـاید بـود مردم را هـزاکا

هشپلكـ [بشین معجمه وبای فارسی. بوزن اشترك۲]در فرهنگ بمعنی صفیر زدن ازدهان آمده وآن چنان باشد که دوانگشت رادردهان گیرند وبتندی باد کنند تا ازآن صدای بلند برآید و اکثر کبوتر بازان کنند.

هلناكـ [بلام ونون. بوزن افلاك] بمعنی برق باشد(۱). در نسخهٔ وفائی ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی **ترف** آمده که قرا قروت باشد. این لغت نیز مثل لغت **لیولنگ** مرقوم بغیر ازین دو نسخهٔ مزبور جای دگر بنظر راقم نرسیده که ترجیح دهد یکی از معنیین را بنابرین هردو معنی۳ مسطور شد. اما در فرهنگ آخر بنظر رسید که **هلباك** آورده |بتای قرشت| بمعنی برف که بعربی **ثلج** گویند۴.

هسكـ [بسین مهمله. بوزن نمك] و |بسکون سین| نیز آید. بمعنی **هنیده** که گذشت یعنی چیزی۶ که غله رابدان برافشانند تا کاه ازدانه جدا شود(۲).

هككـ [بکسرها وفتح کاف] فواق باشد(۳).

و**هلك** |بعد از هاء لام۷| نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ [بضم ها] آمده. مثالش امیر خسرو۸ :

[بیت]

زآب سنان بسینهٔ دشمن فرونشان

چون زامتلای خون دل او راهلك بود

وغالبا |بضم هاء| اصح بود(٤).

هویدیكـ [بضم هاء وفتح واو و کسر دال] یکی ازملاحده (٥). مثالش حکیم خـاقانی گوید:

[بیت]

او کیست که با روان تاریك

بـاشد بمشـابت هویدیك

۱ـ «س» : بیاید.　۲ـ «س» : اشتراك.　۳ـ«س»: معی.

٤ـ «س» : گوید.　٥ـ اصل: هسند. (متن تصحیح قیاسیست).　٦ـ «س» جیزی.

۷ـ «س» :لا.　۸ـ بجز«ن»: خسرو.

---

(۱) معنی برق در برهان نیست همان برف مذکورست وترف. درفرهنگ اسدی **هلباك** آمده است مرادف لیولنگ و**پنیرتن** و**هبولنگ** بمعنی ترف.

(۲) **غله برافشان** (برهان). ودر برهان معنی طبقی پهن از نی که بدان غله پاك کنند نیزدارد.

(۳) = **هکچه**. رچك. آروغ.

(٤) در برهان بضم است و گوید بکسر هم باین معنی است وهم بمعنی چیزی مانند کجاوه.

(٥) در برهان **هویدك** آمده است.

هولك _ [بضم هاء وفتح لام] چرخی که از چوب وخاشاك تراشند وبر آب نهند وبآن بازی کنند. ودر فرهنگ بمعنی گردو بازی باشد .

هیرك _ [به رای مهمله. بوزن زیرك] بزغاله باشد(۱).

هبك - [بفتح ها وبای ۱ موحده] در تحفه بمعنی کف دست باشد.

هولك - [بفتح هاء ولام وسکون واو] آبله باشد وهلاکت رانیز گویند و بمعنی مویز نیز آمده(۲). کذا فی التحفه.

هنجمك - [بکسر ها وسکون نون وفتح جیم ومیم] بمعنی همان **برغست** باشد ||که در باب باء گذشت|| . وآن نباتیست خوشبوو بعربی **غملول** و**قنابری** نیز گویند .

هوگویك _ مرغ شب آویز باشد که اورا **حقگوی** نیز گویند.

هلك - [بوزن تفك] در فرهنگ بمعنی چرم پاره که مانند کفه‌ای بر سرچوب منجنیق آویزند و پراز سنگ کرده برقلعهٔ خصم اندازند (۳). مثالش عمید لویکی گوید :

شعر

چون هلکی شدم نفس بستهٔ منجنیق تن

سنگ عرادهٔ اجل نشکندار ۲ پران هلك

هکهك _ [بوزن سلسك] آواز گریه باشد که در گلو افتد(٤). امیرخسرو گوید:

بیت

صوفی قرابه ازمی هکهك گریه گشاد

گریهٔ خونین اودرسجده جای او بین

هروك - [برای مهمله وواو بوزن مردك] نام خسروپرویزست در جاماسب نامهٔ. کذا فی الفرهنگ(٥).

مع الکاف الفارسی

هشنگ _ [بشین معجمه. بوزن فرنگ ٤] مرد بی سروبن باشد در نسخهٔ وفائی.

هنگ - بمعنی بسیار زور وقدرت آمده. مثالش حکیم کسائی فرماید:

۱ـ «س» : یای.　　۲ـ کذا وشاید: این؟ یا: از ؟.

۳ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.　　٤ـ«س»: فرهنگ.(متن از«ن»است).

---

(۱) برهان بمعنی بچه‌شتر نیز آورده است.　　(۲) = **کشمش**.

(۳) بفتح اول بمعنی **هکک** است که جستن گلو باشدو بکسر اول هم گفته‌اند (برهان).

(٤) هق‌هق درتلفظ امروزی .

(٥) شاید مصحف مروك باشد (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

نظم ۱

ای زدوده تیغ توز آیینهٔ فرهنگ زنگ ۲

بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ

و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده و در فرهنگ بمعنی قصد و آهنگ آمده و باین بیت مختاری متمسك شده :

بیت

دلستانی را الفظ تو همی ساز د ساز

جان ربایی را تیغ تو همی دارد هنگ

و در تحفه به شش معنی آمده: اول نگهداشتن و تیمار بردن • و این بیت استاد منوچهری ۳ مؤید این معنی ٤ است :

بیت

ای رئیس مهربان ۵ این مهرگان خرم گذار

فر و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ

دوم بمعنی هوش آمده؛ سوم دانائی باشد؛ چهارم دم آبی که خورند؛ پنجم زور باشد؛ ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

مجددین بوالحسن که فرهنگش

خاک را فر دهد هوا را هنگ

وشمس فخری همین بمعنی هوش آورده و گفته:

بیت ۱

اگر بخواهد تدبیر او بخاصیت

ازین سپس نکند باده هیچ ازالت ٦ هنگ

و بمعنی هوش و زور ازین بیت استاد لامعی جرجانی میتوان فهمید:

بیت

نه بحر دمان دارد باهمت او تاب

نه شیر ژیان دارد باهیبت او هنگ

و در نسخهٔ میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت و عار و قوم و سپاه آمده و در مؤید مسطور است که در زفانگویا بمعنی زکام باشد. بمعنی زیرکی و هوشیاری فردوسی گوید:

بیت ۱

بدو گفت شیده که این نیست هنگ

که مازنده ایم و تو در رای و جنگ

۱ـ کلمه از «ن» است.

۲ـ اصل: رنگ. (متن تصحیح قیاسیست).

۳ـ «س» : منوچهر.

٤ـ «س» : معنی .

۵ـ «س» : مهرگان .

٦ـ «س» : از آلت. (متن از «ن» است) .

ودیگر نام غاریست که افراسیاب در آن گریخته بود وهوم عابد۱ اورا گرفت . مثالش هم او(۱) گوید:

شعر

همی بود چندین بهنگ اندرون
زکرده پشیمان و دل پرزخون

ودر فرهنگ بمعنی مقدار وصدمه آ که سیب نیز گویند آمده و|بکسر هاء| بمعنی پیچش شکم که **زحیر** گویند آمده (۲).

هفتبرگ ـ مازریون۲ باشد.

هفتورنگ ـ [بفتح تاء] و | بضم تاء نیز خوانده اند| بنات النعش باشد.(۳). مثالش حکیم فرخی گوید:

بیت

تا برین هفت فلك سیر کند هفت اختر
همچنین تا که پدیدار بود هفتورنگ

هفترنگ ـ گلی باشد در هندوستان که هفت رنگ دارد. مثالش حکیم اسدی:

بیت

هزاران صف گل دمیده زسنگ
زصد برگ ودوروی وازهفترنگ

ودر اختیارات گوید : خیری۳ بنفش است(٤).

هرگ ـ [بضم ها وسکون رای مهمله] بمعنی بی عقل ومبهوت باشد.

هربنگ ـ [بضم هاء] همان **کالبنگ** مرقوم باشد (٥). مثالش نزاری گوید:

---

۱ ـ «س» : عاید .

۲ ـ «ن» ـ هفتیرك ، ماررپون ؛نسخ دیگر : نارریون (متن ازبرهان است).

۳ ـ «س» : جیزی .(متن از«غ» و«ن» است).

---

(۱) یعنی: فردوسی .

(۲) در برهان معنی بسیار ووافر وفراوان وقوم وقبیله واشکروسپاه نیزدارد .

(۳) برهان گوید مخفف **هفت اورنگ** است بمعنی هفت تخت وهفت ستاره را نیز گویند که صورت دب اکبر باشد ازجملهٔ چهل وهشت صورت فلکی .

(٤) برهان گوید هفت رنگ اول آن سیاه است وبه زحل تعلق دارد وغبرائی که رنگ خاکست وبمشتری تعلق دارد وسرخ به مریخ وزرد به آفتاب وسفید بهزهره وکبود به عطارد وزنگاری به قمر وهرچیز منقش رانیز گویند و**هرهفت** آرایش زنان را نیز گفته اند.

(٥) گیاهی که درایام بهار درمیان زراعت گندم بهم رسد وغوزه ای دارد کنگره دار مانند غوزهٔ لاله ودردرون آن چنددانه گندم نارسیده باشد وخوردن آن شعور ازمردم دور کند واگر بیشتر خورند بدیوانگی کشاند (ازبرهان).

بیت

زمعجون هر بنگ وافیون و بنگ

بشد بیخبر مرد مدهوش و مست

مع اللام



هالـ قرار و آرام باشد. مثالش حکیم دقیقی گوید:

[بیت]

گمان مبر که مرا بی تو جای هال بود

بجز تو دوست دگر خون من حلال بود

وبمعنی آن دو میل که بر سر میدان وضع کنند که گوی از آن بگذرانند نیز آمده. مثالش امیر قاسم انوار:

بیت

گوی دولت را بچوگان طلب

برده‌ای در هال میدان طلب

ودر فرهنگ بمعنی هیل۱ نیز آمده که **قافله** ۲ گویند بعربی(۱). اما چنین مسموع شد که هال وهیل بمعنی قافله عربیست. وبمعنی حال نیز استعمال می کنند چه در فرس حرف حاء ۳ نیامده (۲) چنانکه فخر گرگانی گوید:

[بیت]

مرا دیوانه می‌دانند و بدهال

که دیوانه چو من باشد بهر حال

همال و هامال ـ هردو بمعنی شریک و انباز باشد. وبمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول را خسروی گوید:

بیت

این آتش واین باد و دگر خاک و دگر آب

هر چار موافق نه بیك جای ونه هامال

ومثال دوم حکیم ازرقی گوید:

[بیت]

بدانگهی که چو شیران یلان آهن پوش

برون شوند خروشان همال سوی همال

هیکلـ بهارخانه باشد یعنی بتخانه. مثالش حکیم عنصری گوید:

[بیت]

چنان دان که این هیکل از پهلوی

بود نام بتخانه ار بشنوی

۱ـ «غ» : حیل ؛ «س» : میل. (متن از «ن» است).

۲ـ بجز «ن» : قافله.

۳ـ کلمه از «غ» است.

---

(۱) قافلهٔ صغیره. هال بوا. (از حاشیهٔ برهان).

(۲) در برهان معنی اخیر نیامده است.

امادر تاج الاسامی مسطورست که «الهیکل خانهٔ ترسایان وهر بنائی که بلند باشد،ویشبه به-الفرس الطویل ویقال الهیکل الضخم من کل حیوان»(۱).

هرقل ـ [بکسرها وقاف] نام دیریست .

مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سزد کز راهب اندر دیر هرقل

کند تسبیح این ابیات غرا

وبمعنی یکی ازملوك روم عربیست(۲) .

هرول ـ [بکسرهاوسکون رای مهمله وضم واو] دانه ایست مانندماش که درمیان باقلا باشد وآنرا **ملك** نیز گویند .

هل ـ [بکسرهاء] بمعنی بگذارباشد(۳).

مثالش شاعرفرماید:

بیت

اگرافتد تراصحبت بجاهل

توعاقل باش وآن صحبت بجا هل

وبمعنی قافله نیز آمده که **هیل**۱ نیز گویند اما باین معنی عربیست.

هـ مع الیـم

هیم ـ [بفتحها و یای حطی] یعنی هستم .

مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر ۲

هیم بپلهٔ۳ نیکی ز یك سپندان کم

بپلهٔ بدی انـدر هـزار سندانم

هوم ـ [بوزن بوم] یکی ازخویشان فریدون که درویرانه ای بود۴ و افراسیاب رااو گرفت. کذافی المؤید. مثالش حکیم فردوسی فرماید۲

نظم۲

کجانام آن نامور هوم بود

بسی سال دور ازبروبوم بود

ودرفرهنگ نام درختی است که درحوالی فارس میباشد شبیه بدرخت گزوبرگ آن مانندبرگ۵ یاسمینست و مجوس در وقت زمزمه در دست گیرند.

هروتوم - [بفتحها وضم رای مهمله وتای

۱ـ بجز«غ»:هلیل.

۲ـ کلمه از«ن» است .

۳ـ «س» : پیله و .

۴ـ کلمه از«غ» است.

۵ـ «س»: ترك.

---

(۱) در برهان معنی صورت وتنه وتعویذ ودعاوحمایل وبازوبند نیز دارد.

(۲) هراکلیوس (Héraclius) امپراتورروم شرقی(۶۱۰ـ ۶۴۱ میلادی) معاصر خسروپرویز پادشاه ساسانی است وباوی جنگ نیز کرده است. (حاشیهٔ برهان).

(۳) در برهان بضم اول معنی بغل وآغوش دارد

فرشت وسکون واوین] **اسبغول** باشد(۱) یعنی **برزقطونا** . کذا فی‌الادات ودر تحفة السعادة **هرتوم** نیز باین‌معنی‌است.

هروم - [برای مهمله . بوزن سموم] نام شهریست که حالا **بردع** گویند (۲) .مثالش شیخ‌نظامی ۱ فرماید :

بیت

هرومش لقب‌بود ازآغازکار

کنون بردعش‌خواند آموزگار

هنگام - یعنی وقت (۳). وبمعنی انجمن و مجمع بازیگران وقصه‌خوانان نیز آمده که بعربی **معرکه** گویندو بهردو معنی **هنگامه** .نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

بهنگام سختی مشو ناامید

کزابرسیه برف باردسپید

مثال معنی دوم شرف‌الدین‌شیرازی ۲ مؤلف کتاب وصاف فرماید:

شعر

ای شکسته حسن تو هنگام گل

بادهٔ عشرت فکن در جام گل

مع النون

هان - کلمهٔ تنبیه تهدیدآمیز است(٤) . مثالش حکیم‌سنائی گوید :

بیت

ها وهان تا ترا چوخود نکنند

مشت ابلیس ریزهٔ طرار

هزمان - [بفتح‌ها وسکون‌زای‌تازی هرزمان باشد. مثالش فرخی گوید:

بیت ۲

زبس برسختن زرش برای‌سایلان هزمان

ز ناره بکسلد کپان۳ زشاهین‌بکسلدپله

همگنان - یعنی همه(٥). مثالش ظهیر

۱- کلمه از«غ» است .

۲- کلمه از«ن» است. ۳- «س»: کنان؛«ن» : کیان(متن تصحیح قیاسیست) . **کپان = قپان**).

---

(۱) برهان تخم اسبغول گوید. (۲) برهان گویدنام پهلوانی‌ونام‌شهرزنان هم هست .

(۳) وموسم‌وفصل (برهان) .

(٤) برهان گوید درمحل آگاهانیدن وتأکید درکاری وامری بکاربرند خواه بطریق امر باشد یانهی وخواه بخوش طبعی وظرافت باشدوخواه بتصدیق وجد وامربشتاب کردن‌هم‌هست.

(٥) برهان گوید گروه وجماعت حاضررا گویند و معنی همهٔ کسان وهمجنسان وهمکاران وهم‌چشمان‌هم‌دارد.

فاریابی فرماید :

بیت

چو خنجر تو همه ابررحمتست چرا
هزار صاعقه درجان همگنان افکند

وهمگان نیز گویند چنانکه حکیم‌فرخی گوید:

بیت

مرمرا حاجت آمدست امروز
بسخن گفتن شما همگان

هنگین۱ـ[بوزن‌رنگین] یعنی پرزور و صاحب‌قدرت(۱).مثالش‌شیخ‌آذری گوید:

بیت

شعر پرمغز باید و هنگین
پوست هرگز مباش گو رنگین

همان۱ـ[بفتح‌ها وواو] نام کوهی است که ایرانیان بآن ملتجی‌شده‌بودند . مثالش حکیم‌قطران گوید :

بیت

بیچاره‌عدو برتو کند زور بچاره
گر کوه هماون بتوان سود بهاون

همیدونـ درنسخهٔ حسین وفائی همچنین باشد و درشرفنامه بمعنی هم‌اکنون آمده(۲). بمعنی اول حکیم‌لامعی‌جرجانی گوید:

نظم۲

زروم امسال بااقبال وفیروزی و فتح آمد
همیدون سال‌دیگر باسرور ازقندهار آید۳

هینـ بمعنی بشتاب‌باشد. و سیل را نیز هین‌گویند. بهردومعنی شمس‌فخری گوید:

شعر

بدرکه تو سعادت بتاب‌می‌آید
بدید دولت‌وگفتش‌مکن‌توقف‌هین
ززندگی‌چه تمتع برد عدو چون‌او
اساس عمر نهادست برگذرگه‌هین

و درتحفه بمعنی‌گفتن‌نیز آمده. اما او درین قول متفردست (۳) .

هیناهینـشتابزدگی‌باشد. مثالش حکیم انوری‌گوید :

بیت

رخنه‌ای‌کرد نظم حال مرا
درچنان داروگیر و۴ هیناهین

۱ــ این‌لغت‌وشرح‌آن از«غ»است. ۲ـکلمه‌از«ن»است. ۳ـ «س» : آمد.
۴ـواو از «ن»است.

---

(۱) برهان‌ندارد. (۲) برهان‌گوید مخفف«هم‌ایدون»است یعنی همین دم‌وهمین‌ساعت وهمچنین وهمین‌جاوهم‌اکنون‌وهمین نفس ومعنی بیك‌ناگاه نیزدارد.

(۳) برهان‌گوید بمعنی‌این‌واینك باشدو بعربی **هذا** گویندوکلمه‌ایست بمعنی بشتاب که در محل، تأکید وامرگویند یعنی‌زودباش‌وبشتاب .

هازیدن ـ [بەزای معجمه. بوزن باریدن] بمعنی نگریستن و گریستن باشد. کذا فی ـ المؤید(۱).

هامیان ـ کیسه باشد(۲) که **امیان** و **همیان** نیز گویند. مثالش شیخ۱ سعدی گوید :

بیت۲

هامیان از سیم و زر پرداختن

به که سنگ از منجنیق انداختن

هبیون ـ [به بای تازی] بوزن و معنی افیون و آنرا **ابیون** نیز گویند ||و گذشت|| . مثالش ناصرخسرو فرماید :

شعر

داد کن ار نام نیک خواهی ازیراک

عقل ترا هزل دشمن است چو هبیون

همایون ـ یعنی مبارک (۳). مثالش انوری گوید :

بیت

صاحبا جنبشت همایون ۳ باد

عید نوروز بر تو میمون باد

هن ـ [بکسرهاء] یعنی هست. مثالش شاعر گوید بزبان شیرازی :

[بیت]

هینه هن یاپشنی جام جم یامه بدر

که نمی از که المدست و نمی پنهان هن

همداستان ـ یعنی همکلام و همزبان(٤) . مثالش فردوسی گوید :

[بیت]

پسندی و همداستانی کنی

که جان‌داری و جان‌ستانی کنی

همدستان ـ یعنی دست بدست. وهمکار . و همان همداستان(٥). مثالش حافظ شیرازی :

---

۱ ـ «س» : شیخ .

۲ـ «س» : همان یون .

۳ـ کلمه از«ن» است .

---

(۱) دربرهان **هاژیدن** آمده است .

(۲) که زردر آن کنند . (برهان) .

(۳) ونام معشوقهٔ همای. (برهان). قصهٔ همای وهمایون را خواجو بنظم کشیده است . بسال ۷۳۲ هجری دربغداد (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(٤) دربرهان بمعنی موافق ومتابع و همراز وراضی وشاکروخرسندوراضی بودن وشاکربودن وخرسندبودن (= همداستانی) نیز آمده است.

(٥) وبمعنی همنشین وهمسر وهمزور درقدرت وقوت وشأن وشوکت وعظمت (برهان).

[بیت]

کی دهد دست این غرض یارب که همداستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

هندسان۱ـ مخفف هندستان(۱) . مثالش حکیم فرخی گوید :

بیت۲

گر زجود تو نسیمی بگذرد برزنگبار
ور زخشم تو سمومی بروزد بر هندسان

همسانـ [بفتح هاء] یعنی مثل ومانند (۲) . مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت

چون شود گوهر و خزف همسان
کار خدمت بود قوی آسان

هنجیدن۳ـ [بوزن رنجیدن] بمعنی بیرون کشیدن باشد .

هنبانـ بوزن ومعنی انبان باشد(۳).

هاژوییدنـ [بضم زای فارسی و کسر یای حطی اول] حیران شدن وفروماندن باشد .

هشت‌دهان ـ گیاهی و اصح آنست که کلیست که آنرا **خیرو** گویند(٤).

هشتنـ [بوزن رشتن] یعنی فروگذاشتن. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

ای خصلت تو هشتن آخر چه خصالست این
وی فعل تو برگشتن آخر چه فعالست این

و در زفانگویا بمعنی آویختن نیز آمده .

هشیدن. مثله .

هرینـ [بفتح ها و کسر رای مهملهٔ مشدد] بمعنی **هرا**٤ باشد||که مرقوم شد||یعنی آواز . کذا فی المؤید و درفرهنگ||بضم هاء و کسر رای مخفف|| آمده .

هوختنـ [بوزن دوختن] بیرون کشیدن و آمدن و پیدا ٥ شدن . کذا فی المؤید . ٦ و درفرهنگ بمعنی برکشیدن آمده وبس . و **هوخیدن** نیز آورده.

هون ـ [بوزن رسن] و ابسکون واو نیز

۱ـ «س» : هندوستان .
۲ـ کلمه از«ن»است. ۳ـ «س»: سنجیدن .
٤ـ «س»: هزا.
٥ـ «س» : بیدا.
٦ـ ازاینجا تاپایان عبارت از«غ» است.

---

(۱) = هندوستان .
(۲) برهان ندارد.
(۳) دربرهان است که بمعنی زنبیل درویشان نیزگفته‌اند که سفرهٔ گرد چرمین باشد .
(٤) برهان گوید گل خیری است که **خبازی** باشد و بعضی عود هندی را گویند.

گویند زمین شیار کرده و کلوخ باشد(۱) ودر شرفنامه و در ادات الفضلاء ومؤید زمین کشت با کلوخ باشد.

هامونـ زمین هموار ودرشت باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

زدریای عمان برآمد کسی
سفر کرده دریا وهامون بسی

و درتحفه بمعنی صحرا ونشیب آمده چون دامن کوه و درتحفه بمعنی زمین سخت که باران قبول نکند وصحرای بی درخت آمده و **هامن** [بضم میم] نیز باین معنی است.

هاماورانـ نام ولایتی. و**هماور** نیز گویند ||وگذشت|| و **هماوران** نیز گویند. مثال اول فردوسی گوید:

[بیت]

چو بشنید سالار هاماوران
دلش گشت پردرد وشد سرگران

هراسان۱ ـ یعنی بیم زده و ترسیده و خایف(۲). مثالش مجدالدین همگر فرماید:

بیت

هستند اهل فارس هراسان زکار من
زانسان که اهل کرمان ترسان زدزد کوچ

هزاردستان۱ ـ بلبل را گویند. مثالش ظهیر گوید:

بیت

نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد
بصد زبان بستاید هزار دستانش

هوشازیدنـ [بضم هاء و کسرزای معجمه با شین قرشت] تشنه شدن دواب باشد. کذا فی المؤید.

هدیه دندانـ آن زری که فقرا را بعداز طعام دهند و **دندان مزد** نیز گویند. کذافی المؤید.

هزارانـ جمع هزار باشد. وهزار بدومعنی است: یکی معروف(۳) ودیگر بلبل. مثال۲ این دو معنی سراج الدین راجی گوید:

بیت

گلستان جوانی چو از سرگرفت
هزاران هزاران فغان درگرفت

۱ـ این لغت وشرح آن از«غ» است.

۲ـ کلمه از«غ» است.

---

(۱) برهان بمعنی کلوخ ندارد. وبضم اول گوید کلمه ایست که برای تأکید آرند.

(۲) برهان ندارد.

(۳) یعنی عدد پس از نهصدونودو نه.

- وظلم بازی چهارم نرد .

هلیدن [بوزن دویدن] یعنی فرو گذاشتن و **هیلیدن** مثله. مثال اول لبیبی گوید:

[بیت]

چو گرگ ستمگر بدامت فتد
هلیدن نباشد ز رای۱ و خرد

هیون - شتر جمازه باشد. کذا فی التحفه. و در نسخهٔ وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده (۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

نظم۲

ترا کوه پیکر هیون می برد
چه دانی که برما چه شب میرود

هوخیدن۳ - [به خای معجمه. بوزن دوشیدن] همان **هوختن** مرقوم. کذا فی المؤید .

همیان - همان **هامیان** که گذشت . مثالش مولانا جامی گوید :

[بیت]

عاشق همیان شدی لاغر میانش کن زبذل
حسن معشوقان رعنا در میان لاغرست

مع الواو



هزو - [به زای معجمه] در نسخهٔ وفائی مرد دلیر باشد.

هشو - [بشین معجمه] هوش و خرد باشد و حصن را نیز گویند. ایضاً منه (۲) . اما اشعار بحر کت ٤ این دو (۳) لغت نکرده .

هستو - [بسین وتای قرشت. بوزن بدخو] مقر ومعترف را گویند و **خستو** نیز گویند (٤) . مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت۲

بهستیش هستو شدی از نخست
اگر خویشتن را شناسی درست

---

۱ - «س»: را.
۲ - کلمه از «ن» است .
۳ - «س»: بحرت .
۳ - «س» : هرخیدن.

---

(۱) در برهان معنی مطلق شتر (= **بعیر** عربی). وهرجانور بزرگ واسب آورده است.

(۲) یعنی از نسخهٔ وفائی .

(۳) یعنی: هزو وهشو. اما برهان هردو را بوزن وضو آورده است .

(٤) در برهان بمعنی دانه واستخوان میوه ها (**خسته . هسته . استه**)، وبمعنی حق وراستی و درستی وحقایق اشیاء(= **هستی**) نیز آورده است .

هلو ـ [بضم ها و لام] شفتالوی آردی باشد(۱) .

هربو ۱ ـ[به‌رای مهمله ۲ و بای موحده. بوزن بدخو] نام گلیست شبیه به ریحان (۲) . مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

اگرچه هربو چون ضیمران بود در شکل

کجا ۳ توان شبه ضیمران بهربو کرد

هوو ـ[بفتح هاء و ضم واو] دو زن که در حبالهٔ یك مرد باشند هر کدام دیگری را هوو گویند(۳) .

هلیو ٤ ـ[به لام و یای حطی. بوزن بدخو] سبد باشد کذا فی المؤید. و [بوزن غریو] نیز بنظر رسیده .

هو ـ [بفتح هاء] درنسخهٔ میرزا چرکی باشد ۵ که ازجراحت رود اما در سامی فی الاسامی آن باشد که آب در جراحت افتد * چنانکه گویند این جراحت را هو برده است یعنی آب در اندرونش افتاده.

هاژو ـ [بضم زای فارسی] همان **هاژ** ٦ که مرقوم شد یعنی درمانده ومتحیر(٤).

هریو ـ نام شهر هری باشد در نسخهٔ میرزا(۵) .

هو ـ [بضم هاء] بمعنی همان هال بمعنی دوم که میل چوگان بازی باشد (٦) . مثالش صاحب مهر ومشتری فرماید در گوی بازی :

[بیت]

روان بر بود از شاه جهان گوی

چو بادش بر دیکسر تا درهوی

بها وهوی سوی هوی رو کرد

بزدیکبار دیگر گوی وهو کرد

ودر فرهنگ بمعنی آه نیز آورده وباین بیت حکیم فردوسی متمسك شده:

بیت

همه چشم پر آب ودل پرزهوی

بطوس سپهبد نهادند روی

---

۱ ـ «س»: هریو . ۲ ـ اصل : معجمه . ۳ ـ «س»: کجان.

٤ ـ «س» : هیو . ۵ ـ تا علامت ستاره را «س» ندارد. از «غ» و «ن» است.

٦ ـ کلمه از «غ» و «ن» است.

---

(۱) در برهان معنی ریسمانی که ازجائی آویزند و کودکان در آن نشینند ودرهوا آیند وروند (= تاب. بازپیچ) نیزدارد.

(۲) برهان ندارد. (۳) = **وسنی** .

(٤) = **هاژه** وهرچیز زبون وزشت ومحقر . (برهان) .

(۵) = **هرات** . **هریوه** . (٦) این معنی در برهان نیست .

مع الهاء

هده – [بضم هاء وفتح دال] و **هوده** هر دو بمعنی حق باشد (۱) و بیهده و بیهوده یعنی ناحق وباطل. مثالش شاعر گوید:

بیت ۱

مهرخواهی زمن و ۲ بیمهری

هده خواهی زمن و ۲ بیهده ای

هوبره – [بفتح ها وبا ورای ۳ مهمله] در فرهنگ بمعنی حیران باشد.

هفت دانه – بمعنی عاشق آشور باشد (۲).

هالگاه – یعنی آن موضع از چوگان بازی که میل ساخته باشند (۳). مثالش مسعود سعد گوید:

شعر

چو هالگاه شهنشاه اوج گردون بود

گذار گوی ز چوگان بر اوج کیوان کرد

هواخواه – بمعنی دوست باشد. مثالش شاعر گوید:

[بیت]

چاووش ناله در همه آفاق بانگ زد

وای آنکسی که هست هواخواه خوشدلی

هرآینه – یعنی ناچار ولابد (٤) مثالش حکیم کسائی فرماید:

بیت

با درفش او تو پنجه خواهی زد

باز گردد بتو هرآینه بد

هاژه – [بفتح زای ٥ فارسی] همان هاژ مرقوم (٥).

هروانه – [به رای مهمله وواو ، بوزن افسانه] بیمارستان باشد یعنی دارالشفاء (٦). مثالش شمس فخری گوید:

نظم ۱

هست دیوانه حکم کن شاها

تا برندش بسوی هروانه ٦

---

۱ – کلمه از «ن» است.

۳ – «س»: باران ؛ «غ»: یاورای.

٦ – «س»: مروانه.

۲ – «س» واو ندارد.

٥ – «س»: رای.

---

(۱) در برهان معنی فایده هم دارد. و بیهوده بمعنی بیفایده.

(۲) کذا، در برهان «آش عاشورا» آمده است و گوید که آنرا از گندم ونخود وباقلا وعدس وامثال آن پزند.

(۳) برهان ندارد.

(٤) = هرآیینه. ودر برهان معنی بیشك وبی دغدغه وظاهر وروشن نیز دارد.

(٥) = هاژو.

(٦) برهان گوید نام کوهی هم هست.

اما صاحب تحفه **هرواله گه** را باین معنی آورده وباین بیت فردوسی متمسك ۱ نموده:

[بیت]

بفرمود کاین را بهروانه که
برند و کنندش همانجا تبه

ودر نسخهٔ حلیمی هروانه بمعنی شکنجه ودار الشفاء هردو آورده وبیت فردوسی مذکور شاهد معنی اول ازینروی میتواندبود.

هزینه ـ [بوزن خزینه] خرج باشد ودر سامی فی الاسامی خرج زن باشد از نان وغیره. مثالش حکیم فردوسی فرماید بمعنی اول:

بیت

هزینه باندازهٔ گنج کن
دل از بیشی گنج بی رنج کن

بمعنی دوم ابوالفرج گوید:

شعر

همه عالم عیال جود وبند
او دهدشان هزینه و کابین

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی هرروزه آمده که بعربی **ورد** گویند.

هوبره ۲ ـ [ببای موحده ورای مهمله. بوزن بوزده] مرغی است که گوشت آن درغایت لذت باشد وبتازی **حبـاری** گویند. **وهبره** [بحذف واو] نیز گویند (۱).

هریوه ـ درفرهنگ بسه معنی آورده: اول منسوب به هری باشد. مثالش لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

درآمدند نشابوری وهریوه دو پیر
دو فاسقند شده مشتهر بمستوری

دوم زن فاحشه. مثال این معنی این قطعهٔ ابوالحسن شهید آورده:

بیت

چند بردارد آن هریوه خروش
نشود باده برسرودش نوش
راست گوئی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالد ۳ گوش

وبمعنی اول نیز میتوان برد وبمعنی زرخالص نیز آورده.

هاله ـ [بفتح لام] در فرهنگ بمعنی مفتن ٤ و مفسد باشد وبمعنی رنگ که بعربی **لون** گویند نیز آورده. مؤیداین دو معنی دو بیت ادیب صابر آورده که:

۱ـ «س»: متمسك.
۲ـ «س»: هومره.
۳ـ «س» ندارد.
٤ـ «س»: مغلق.

---

(۱) وبترکی توغدری.

شعر

رنجم همیشه هست زدست دلاله‌ای
دلاله ای که‌هست بهرخانه هاله ای
برداشت آن‌عروس‌ودرآورد پیش ۱ من
وانگیخت دربرم‌زنکی‌زرد هاله‌ای

وبمعنی‌قراریافته‌نیزآورده وبمعنی‌دایرهٔ‌ماه‌نیز آورده امابااین‌معنی‌عربیست(۱).

هم گوشه۲_ یعنی آنکه دوکس یابیشتر دریك‌منزل باشندو**همخانه** نیز گویند.

همکاسه ۲_ یعنی‌دوکس‌یابیشترك که در یك‌ظرف طعام خورند(۲). مثال‌هردولغت(۳) انوری گوید:

بیت

جزعرصهٔ بزم‌گهرآگین توگردون
هم‌گوشه کجایافت ره کاهکشان را
جزتشنگی خنجرخونخوارتوگیتی
همکاسه کجا دید فنای عطشان را

||عطشان بمعنی‌تشنه‌باشد||.

هیاسه _[بیای‌حطی . بوزن‌فراسه]دوالی که بدان تنگ‌زین را بندند . مثالش خاقانی گوید:

نظم ۳

پس ساخته زان‌دوال‌خودرنگ
بر اسب فلکه هیـاسهٔ تنگ

هه _ [بفتح] صدای برآوردن دم ازدهن باشد.

همواره_ همان‌همواره‌مرقوم‌بدومعنی(٤) بمعنی‌همیشه‌انوری گوید:

[بیت]

همواره‌تاکه دارد مشاطگی نیسان
رخسار٤ لاله رنگین زلف‌بنفشه پرخم

و**هامواره** نیزآمده ابزیادهٔ الف| چنانکه‌فخر گرگانی گوید:

۱_ «س»: بیش.
۲_ این‌لغت‌وشرح آن از«غ» است .
۳_ کلمه از«ن»است .
٤_ اصل : رخساره . (متن‌از دیوان انوری است) .

---

(۱)_ **خرمن‌ماه . شایورد**. وبرهان‌گوید بمعنی‌نوعی ازهیزم کوهی نیز هست بغایت چرب که‌بجای فتیله درمشعلها میسوزد .

(۲) برهان‌ندارد . (۳)یعنی: هم‌گوشه وهم‌کاسه .

(٤) بمعنی‌هموار ومساوی وهمیشه ودایم .

بیت

پریرویـان گیتی هامواره

شده بر بزمگاه او نظـاره

هوژه ـ [بضمها وفتح زای فارسی] نـام مرغیست(۱).

هیمه ـ [بوزن قیمه] معروف(۲) ونیز بمعنی گوشتابه باشد. کذافی الادات ودرتحفة السعادة بمعنی گوشتابه [باشباع کسرهٔ هاء] آمده. مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید:

بیت

یکی گفت هندوستان بهترست

که هیمه اش عود وگلو۱ عنبرست

مثال معنی دوم واول نیز نیازی ۲ حجازی گوید:

بیت

گویی: آماده، مهیا، هیمه، هیزم. هیمه گوی

گوشتابه. مشغله، آشوب وشور وفتنه گیر

هزارخانه ـ آنچه با شکنبه۳ باشد کـه **هزارتوی** نیز گویند وآنرا **صد دفتر** و**دفتر قاضی** نیز گویند (۲).

هماره ـ [بفتح ها و رای مهمله] مخفف هموارهٔ مرقوم بمعنی همیشه (۳). شـاعـر گوید:

[بیت]

مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند

غلام بخت جوانت هماره عالم پیر۴

هایینه ـ [بوزن آیینه] در نسخهٔ میرزا بمعنی هر آینه باشد یعنی بیشك(۴).

هامراه ـ یعنی همراه. کذافی المؤید. مثالش شهنامه:

بیت

سگ وگرگ همسایه وهامراه

بداندیش همه سال پویان براه

هراسه ـ [بفتح هاء وسین مهمله] **داهول** باشد(۵) که بر کنار زراعت نهند تا سباع بهراسند

۱ـ «س» واوندارد.

۲ـ «س»: نیاری.

۳ـ «س»: شکنبه.

۴ـ «س»: بیر.

---

(۱) برهان گوید صعوه است و**هوزه** راصفاهانیان **چکاوك** گویند. وعربان **ابوالملیح**.

(۲) وخودشکنبه را نیز گویند (برهان) = **هزار لا**.

(۳) در برهان مرادف **همار** هم هست بمعنی اندازه وشمار وحساب.

(۴) ولاعلاج وناچار وبی دغدغه. = **هاینه** (برهان).

(۵) = **مترس. مترسك**.

وبتازی **محذار** گویند|بجای مهمله وذال معجمه بوزن مقدار|.

هزارچشمه- مرضی مهلك که **کفگیرك** نیز گویند وبعربی **سرطان** گویند. اماچنین مسموع شده که آن سرطان حقیقی نیست اماچون کم علاج می پذیرد بعضی آنرا نیزاز اقسام سرطان تصور کرده اند.

هربشه۱- [برای مهمله وبای موحده وشین معجمه. بوزن مدرسه] درفرهنگ ازاختیارات نقل کرده بمعنی لبالب باشد(۱).

هراسیده۱- یعنی ترسیده وخوفناك(۲).

هوبه- [بضم هاء وفتح بای موحده] سفت که بعربی **کتف** گویند وبمعنی حمایت نیز آمده کذافی المؤید. ودرفرهنگ **هوبر**|که آخرش رای مهمله باشد| باین دومعنی آمده||وگذشت||(۳).

هفتده-[بفتح دال] آراسته و زر و زیور کرده باشد. کذافی المؤید(۴).

هوشازده- [بضم هاء وفتح زای معجمه و دال مهمله باشین معجمه] یعنی اسبان وشتران بغایت تشنه(۵) و|بفتح ها وسکون رای مهمله| (٦). نیز بنظر رسیده.

هفت ونه-یعنی آرایش (۷). امیرخسرو فرماید:

بیت

هفت ونهش کرده چوماه تمام

جلوه دهم درنظر خاص وعام

هم اوفرماید (۸):

شعر

وهفت ونه کرده ماه چارده۲ روز

مه احتابی شده جهان افروز

هکه-[بوزن حکه]همان هکك مرقوم (۹).

هنگامه- یعنی مجمع وانجمن بازیگران وقصه خوانان که بعربی **معرکه** گویند. مثالش شاعر گوید:

۱- این لغت وشرح آن از«غ» است.

۲- «س» : چهارده .

۳- کلمه از«د» است.

٤- اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان معنی آنچه مردم رابدان ترسانند نیز دارد .

(۲) برهان ندارد .

(۳) برهان گوید **هوبه** نیز آمده است.

(٤) دربرهان بکسر دال کنایه از آسمان وهفت اقلیم دانسته شده است.

(٥) یعنی: **هوشارده**.

(٦) دربرهان **هوشار** و**هوشاره** آمده است . وهوشازده ندارد ومصدر کلمه نیز هوشازیدن است که درصفحات قبل نقل شد.

(۷) = **هرهفت**.

(۸) یعنی : امیرخسرو .

(۹) یعنی جستن گلو . **هکچه** برچك آ ز غ.

نظم ۱

تنها نه همین معرکهٔ من بتو گرم است

هنگامهٔ صد سوخته خرمن بتو گرم است

و بمعنی وقت نیز آمده (۱) چنانکه ۲ حکیم فردوسی فرماید:

بیت ۱

چو هنگامهٔ خواب بودش بخفت

ببازارگان چیز دیگر نگفت

هواسیدهـ [بسین مهمله. بوزن هراسیده] لبی را گویند که خون در آن کم شده باشد و خشك و گندم گون شده باشد (۲).

هشتهـ [بوزن رشته] یعنی گذاشته. مثالش مولوی معنوی فرماید ۱:

[بیت]

همچو فرعونی که موسی هشته بود

طفلگان خلق را سر می‌ربود

هر کارهـ در مؤید بمعنی دیگ آهنین که در آن حلوا کنند آورده و در نسخهٔ میرزا آلتی است حلواییان را و در نسخهٔ حلیمی بمعنی هر چه در آن آش پزند باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

بیامد زن از خانه با شوی گفت

که هر کاره و آتش آور نهفت

و در سامی دیگی باشد که بعربی **طنجیر** گویند اما در خراسان بخصوص دیگ سنگین را هر کاره گویند (۳).

هرهـ [بوزن ضره] دبر باشد (٤) مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت ۱

گرت باید شکسته سر ز زمین

بیکی هره بر دو کره نشین

و دیگر گیاهیست که در میان گندم و جو پیدا شود و بتخم آید، خوردن تخمش مستی و دیوانگی آرد و **هر بنگ** و **کالبنگ** نیز گویند.

هکچهـ [بجیم فارسی. بوزن پخته] **فواق** باشد یعنی صدائی که بی‌اختیار از سینه برآید

---

۱ کلمه از «ن» است.

۲ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) = ظمیاء (عربی).

(۳) ونیز شخصی را گفته‌اند که بهر کاری برسد (برهان).

(٤) وسوراخ آن (برهان).

و هکك نیز گویند(۱). مثالش یوسفی طبیب فرماید۱ :

بیت ۱

از امتلی آنکه هکچه گردد یارش
باید که مغثیین۲ کـنی در کارش
وانرا که بود هکچهٔ استفراغی
بگذر ز علاج او مجو آزارش

هستره ـ [بسین ۳ مهمله وتای قرشت. بوزن مقبره ٤] آن جوالی باشد که بر پشت الاغ اندازند و بآن خشت و آجر وغیره کشند(۲).

همرفشده ـ [بفتح ها ورای مهمله وسکون فام] اسبی را گویند که داخل در پنجسال ٥ شده باشد وهمهٔ دندانش بر آمده باشد. **همروشده** نیز بنظر رسیده |که بجای فا واو باشد| وبعربی اورا **قارح** گویند |بقاف و کسر رای مهمله و خرش حای مهمله| .



هی ـ در نسخهٔ وفائی کلمه ایست که در مقام تهدید گویند. مثالش حکیم انوری ٦ فرماید:

بیت

گفتم این را دلیل باید گفت
گفت دانی که می چه گوئی هی

و در مقام تعجیل نیز استعمال کنند وباین معنی **هیاهی** نیز گویند (۳).

هایاهوی ـ شور وغوغای ارباب طرب در میزبانی ۷ وعروسی :

هایاهای ـ شور وغوغای ارباب ماتم. مثال هردو(٤) حکیم انوری گوید:

نظم ۱

فلك از مجلس انس تو پر از هایاهوی
عـالم از گریهٔ خصم تو پر از هایاهای

هیری ـ بوزن ومعنی خیری ||که گذشت||.

۱ـ کلمه از «ن» است.
۲ـ «س»: مقنی؛ «ن» : مغصی. (متن از «غ» است).
۳ـ «س»: سپن (متن از «غ» است).
٤ـ «س»: مقبر . (متن از «غ» است).
٥ـ «س» : حوالی .
٦ـ «س» ندارد (از «غ» و «ن» است).
۷ـ «س» : میزبان .

---

(۱) = ریچك آروغ .
(۲) = گاله .
(۳) برهان صورت اخیر را ندارد و گوید هی بفتح اول بمعنی هست است که در مقابل نیست باشد.
(٤) یعنی: ها یاهوی وهایاهای .

و آنرا **شب بوی** نیز گویند چه در شب بوی دهد و بوی او بیشتر باشد.

هزارتوی- چیز پر تو۱ که با شکنبهٔ ۲ گوسپند وغیره باشد وبعربی **رمانه** گویند [بضم رای مهمله وتشدید میم وفتح نون]. (۱)

هزارمیخی- خرقهٔ درویشان و مرقع را گویند(۲): مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

دلقش هزار میخی چرخ و بجیب خاك

باز افکنش زنور وفراویزش ازظلام۳

و بر نوعی از پوشش روز جنگ نیز اطلاق کنند.

هیی-[بفتح هاء و کسر یای حطی] یعنی هستی. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۴

خان ومان ساز اگر هیی مردم

ور چومرغی پس۵ نشیمن خویش

هلیوی۶- [بفتح هاء و کسر لام و واو] همان **هولك** مرقوم. آن چرخیست که بازی کنند(۳).

هیلوی-[بوزن زیلوی] نام بازیست. کذا فی الادات. و در فرهنگ این لغت و لغت سابق(۴) هردو بمعنی گردو بازی باشد و آنرا **چارمغز-بازی** نیز گویند.

هوائی- کنایه ازارباب هوس باشد (۵). مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

بدست باد صبا زان نمیدهم پیغام۷

که محرم توشدن کار هرهوائی نیست

هادوری-در فرهنگ بمعنی گدای مبرم باشد. مثالش اخسیکتی:

[بیت]

معیشتی نه که باعزت قناعت آن

بهر دری نروم چون گدای هادوری

و حکیم سنائی نیز گوید:

۱- «ن» :چیزی توی بر توی.
۲- «س» : شکینه.
۳- «س»: ظلام.
۴- کلمه از«ن» است.
۵- «ن» : بس.
۶- کلمه در «س» نیست (از«غ» و«ن» است).
۷- «س» : بیغام.

---

(۱)= هزارخانه. هزارلا. شیردان. (۲)= هزارمیخ.
(۳)= گردوون بازی (همای) وبرخی گردکان بازی وچارمغز بازی گفته اند. (برهان).
(۴)یعنی:هلیوی. (۵) در برهان معنی سخنان لغو وهرزه و تیر آتشبازی وحاصل و درآمدی که از جای غیرمعین بهم رسد نیزدارد.

بیت

دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری

هادوریان کوی وگدایان خرمنند

هوازیـ[به‌واووزای‌معجمه،بوزن‌نمازی] بمعنی ناکاه و بیخبر باشد. مثالش فرخی گوید :

[بیت]

بمهمان هوازی شاد کردم

ز دستورنج و ۱ غم آزاد کردم

اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بارکاه آمده.(۱) و این محل تأمل است و در فرهنگ | بورای مهمله(۲) | باین‌معنی آمده.

هولیـ[بفتح‌هاء] بمعنی کره‌اسبی باشد که هنوز زین نکرده باشند.

هاری ـ [بکسررای‌مهمله] بمعنی کناس باشد درفرهنگ .

هی ـ [بکسرهاء] بمعنی‌هست‌باشدوبهندی نیز لغت متداولست .

هکویـ[بفتح‌هاء وضم کاف]شراب‌باشد و بمعنی تردد نیز آمده. کذافی‌المؤید.و در ادات‌الفضلاء ابوزن‌مردی‌ا آمده‌بمعنی‌سر گشته و مترددو.ا بضم‌ها و کاف‌ا بمعنی خربزهٔنارسیده آمده.(۳) .

همایـ معروف و آن مرغیست‌که‌سایهٔاو سعادت دارد. مثالش شیخ‌سعدی‌فرماید :

شعر

طمع‌بود از بخت نیك اخترم

که ظل هما اوفتد برسرم

خرد گفت دولت ببخشدهمای

گر اقبال خواهی‌درین‌سایه‌آی

و نیز نام دختربهمن.وجنسی ازعلم‌که برسر آن صورت همای ساخته‌باشند.ونام‌دخترقیصر که درحبالهٔ بهرام‌گوربود(٤) .بمعنی ۲ اول حکیم‌فردوسی [گوید] :

[بیت]

یکی‌دختری داشت نامش همای

هنرمند و۳ بادانش‌ونیکرای

۱ـ «س» واو ندارد .

۲ـ «س» : و بمعنی .

۳ـ واودر«س» نیست .

---

(۱) ظاهراً مصحف «بیك ناگاه» باشد.

(۲) یعنی: **هواری** .

(۳) معنی‌اخیردربرهان‌نیست .

(٤) دربرهان بمعنی خواهر اسفندیار که ارجاسب اورااسیر کرد. ونام‌پادشاه‌زاده‌ای که به همایون عاشق‌شد وقصهٔ همای و همایون مشهورست (خواجوی کرمانی‌آنرا بنظم‌آورده). وبفتح اول گردون بازی(= **هلیوی.هیلوی. هوك**) نیزهست .

وبمعنی اخیر شیخ نظامی گوید :

بیت

دختر قیصر مبارك رای

هم همایون وهم بنام همای

هامی [بکسر میم] بمعنی سرگردان باشد. کذا فی التحفه.

هکری- [بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله] کشت باشد که از باران۱ آب خورد(۱). کذا فی الادات.

هرگزی۲- یعنی ابدی وبی زوال. مثالش شاه۳ ناصرخسرو گوید :

بیت۲

هرچ۴ او برود هرگزی ۵ نباشد

او هرگزی و باقی و روانست ۶

همیشگی- [بفتح ها۷ و کسر میم و شین معجمه] یعنی دائمی وجاوید(۱).

هنگی- [بوزن جنگی] یعنی صاحب هوش و دانا و زیرك(۲). مثالش ابن یمین گوید:

بیت

سعادت مسند جاهش زرفعت برد برجائی

که نتواند رسید آنجا خیال مردم هنگی

و بمعنی موقر و صاحب تمکین و زورمند نیز باشد.

۱- «س» : بان.

۲- «س»: هرکرهی.

۳- کلمه از «ن» است.

۴- «س»: هرچه.

۵- «س»: هرگزهی.

۶- «س» : هرگزی باقی روانست.

۷- «س»: فا.

---

(۱) = دایم.

(۲) برهان ندارد.

باب الیاء

مع الالف

یغما ـ غارت ـ ونیز نام شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان . مثال هردو معنی امیر معزی فرماید:

بیت

زهی ستارهٔ خوبان خلخ ویغما

بدلبری دلرا ماهمی کند یغما

یلدا ـ شبی را گویند که درازترین شبها باشد در تمام سال وآن شب اول زمستان است که اول جدی باشد (۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

که درهند رفتم بکنجی فراز

چه دیدم چویلدا سیاهی دراز

یارا۲ ـ قدرت وتوانائی باشد(۲). مثالش مولانا جامی گوید:

بیت۱

زلیخا گفت دیوی را چه یارا

که بنماید چنان شکل دلارا

مع الباء

یوب ـ [بضم یاء] در نسخهٔ میرزا بساط وفرش

۱ـ کلمه از «ن» است .

۲ـ کلمه در«س» نیست.

(۱) وبعضی گویند شب یلدا یازدهم جدی است. ونام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام نیز بوده است . (برهان) .

(۲) وزهره ودلیری راگویند ومجال وفرصت را نیز گفته اند .

گرانمایه. |واین لغت در باب باء(۱) نیز گذشت||.

یب - [بفتح یاء] تیر باشد(۲). کذا فی التحفه.

یاب - یعنی یابنده. وامر بیافتن(۳). مثال معنی اول حکیم خاقانی:

[بیت]

علی‌دلی که بملك یزیدیان قلمش
همان کند که بدین ذوالفقار نصرت‌یاب

مثال معنی دوم سراج‌راجی گوید:

بیت

خواهی که نام جوئی ازآن نامجوی‌جوی
خواهی که کام یابی ازان کامیاب یاب

مع التاء

یوت - [بضم یاء] مرگ عام ستوران باشد چنانکه۱ مرگ‌عام انسانرا وبا گویند. کذا فی المؤید.

مع الجیم

یفتنج۲ - [بفتح یاء وتاوسکون فاء ونون] ماری باشد که در باغها بودو گزند نرساند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

دعا ومدح اورا ورد خودساز
که افعی باتو باشدکم ز یفتنج

وبجای |فاء غین معجمه| نیز بنظر رسیده (٤) وابوالحسن‌شهید نیز گوید:

[بیت]

ماریفتنج۲ اگرت‌دی بگزید
نوبت مار افعیست امـروز

یاسج - [بفتح سین مهمله] تیر باشد. و درمؤید |بجیم فارسی| (۵) آمده. مثالش مجیر بیلقانی گوید:

بیت

بدست بندگانت در کمان‌شد ابرنیسانی
که‌ازوی‌یاسج ویغلق‌همی‌باریدچون‌باران

ودریکی‌از نسخ تیر باشد که پادشاهان نام‌خودبر آن‌نویسند ویاسیج نیز گویند|بزیادهٔ یاء|چنانکه منوچهری گوید:

۱- اصل: چنانچه.

۲- «س»: یفنج.

---

(۱) یعنی: بوب.

(۲) تیر پیکان دار باشد. (برهان).

(۳) بمعنی نابود وهرزه وبی‌ماحصل وبمعنی ضایع وبکارنیامدنی باشد. (برهان).

(٤) یعنی: یغتنج.

(۵) یعنی: یاسچ.

بیت

عجب دلتنگ وغمخوارم زحد بگذشت تیمارم
تو گوئی در جگر دارم دوصد یاسیج گرگانی

واخسیکتی نیز مؤید این گوید :

[بیت]

خون آلود هست آهم آری
یاسیج تو بر نشان رسیدست

وجمیع استادان بمعنی تیر گفته اند واسفرنگی بمعنی پیکان آورده و گفته:

بیت

یاسج[1] آه دل آلودهٔ خود را هرشب
راست کرده بسر تیر سحر بر بندم

یج یج ـ [بفتح ۲ یائین] در شرفنامه کلمه ایست که در وقت خسبانیدن اشتر گویند . کذا فی المؤید. اما میرزا ابراهیم بجای هر دو جیم دو خاء آورده (۱).

یفج ـ [بفتح یاء وسکون فاء] لعاب دهن باشد. کذا فی المؤید(۲).

یرخفج ـ بوزن ومعنی برخفج که در باب باء گذشت یعنی **کابوس**. کذا فی المؤید.

یوج ـ [بضم یاء. بوزن فوج[3]] نام جانوری باشد از چرندگان درمؤید ودرفرهنگ بجای چرندگان خزندگان آمده.

مع الخاء

یولاخ [بضم یاء] جای خراب باشد(۳). کذا فی التحفه(٤).

مع الدال

یاکند ـ همان باکند که در باب باء مرقوم شد یعنی یاقوت . کذا فی التحفه.

یاوند ـ دومعنی دارد: اول بمعنی یابند باشد؛ دوم پادشاه را گویند(۵).

یک نورد ـ یعنی بیك طریق وبیك نهج

یارمند ـ بمعنی یاور ویاری ده باشد. اوحدی گوید :

بیت

وگرش بخت یارمند بود
نامبردار و ارجمند بود

۱ـ «س» : یاسیج .
۲ـ بجز «غ» و«ن» : یعنی .
۳ـ بجز «غ»: فوج .

---

(۱) یعنی، **یخ یخ** ودربرهان نیز این صورت آمده است.

(۲) مصحف **بفج** است . رجوع به بفج شود .

(۳) آیا اصل آن دیولاخ نبوده است که حرف دال از آغاز آن افتاده؟ .

(٤) مکان سراب وبی آب ودور از آبادانی باشد (برهان) .

(۵) بمعنی یابنده نیزهست (برهان) .

مع الذال

یاردـ [بفتح رای مهمله] یعنی تواند. مثالش ابوشکور فرماید:

شعر

یکی گفتش که ای دانای کیهان
که یارد کرد با تو مکر و دستان

وابن یمین نیز گوید:

بیت

کلك او یارد که سازد درشهوار ازشبه
کزسیه۱ سر آید آنچه اندر تصور آوری

یاودـ بوزن ومعنی یابد باشد چنانکه ۲ نزاری قهستانی گوید:

بیت

بیك غمزه رگ جانش بکاود
شود گم دروی وخود را نیاود۳

یمرود ـ [به میم ورای مهمله . بوزن محمود] نام جائی. ومرد نازك. و شاخ نازك(۱) ودر فرهنگ بمعنی مردم گیاه باشد.

یازدـ [بفتح زای معجمه] یعنی دراز کند. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

بچیز ٤ کسان دست یازد کسی
که فرهنگ بهرش نباشد بسی

وبمعنی قصد کند و آهنگ کند نیز باشد. **یازید** نیز باین معنی است وبمعنی امر جمع نیز باشد یعنی قصد کنید ودراز کنید وآهنگ کنید وهر دو معنی که ماضی وامر باشد ازین بیت سراج الدین راجی مستنبط میشود:

بیت

در دامن عشق دست یـازید
مـانید عقیلهٔ خـرد را

مع الراء

یافرـ [بفتح فاء] بازیگر باشد. و ا بکسر فاء ا نیز بنظر رسیده.

یرمرـ [به رای مهملة ومیم. بوزن سرور] انتظار باشد کذا فی المؤید :

یکسرـ یعنی ازسر چیزی تاسر دیگرش(۲)

۱ـ «غ» : سپه .

۲ـ اصل : چنانچه .

۳ـ بجز «غ» : نیابد .

٤ـ «غ» : بخیر؛ «س»: بچیزی. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) مردم نازك طبیعت و شاخ درختی که نوجسته ونازك باشد ونهال درخت (برهان) اما معنی مردم گیاه ندارد .

(۲) سراسر (برهان)

وتمام وهمه (۱)، وبمعنی ناگهان وتنها نیز آمده درمؤید . مثال معنی اول خلاق گوید:

بیت

درختان در آن ماه برفی[۱] که خوردند

در این ماه کردند یکسر شکوفه

یاور ـ دومعنی دارد : اول بمعنی یاری‌ده ومعاون باشد . مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

گراز سعد زنگی مثل ماند یاد

فلك یاور سعد بونصر باد

دوم درفرهنگ بمعنی دستهٔ‌هاون نیز آمده. مثالش نزاری قهستانی:

[بیت]

قدر ازسر گرز اوساخت یاور

قضا از سرخصم او کرد هاون

یار ـ دومعنی دارد : اول مصاحب ورفیق باشد(۲) ؛ دوم بمعنی دستهٔ هاون باشد ویاور نیز گویند || وگذشت || مثال معنی اول شیخ سعدی:

بیت

ای خواجه برو بهرچه داری

یاری بخر و بهیچ مفروش

مثال معنی دوم نزاری گوید:

[بیت]

ومحش چو ماروسینهٔ دشمن مقر او

گرزش چویار و کلهٔ دشمن چوهاونست

وهم او(۳) گوید:

[بیت]

زبرق تیغ روشن شد شب تار

سر دشمن چوهاون گرز چون یار

مع الزاء

یاز ـ درنسخهٔ وفائی آمده که: درختی که ببالد گویند: یازید و کسی چون دست بچیزی دراز کند گویند: یازید. وشمس فخری فرماید که: یاز و یازیدن دست بسوی چیزی دراز کردن باشد و گفته:

۱ـ «الف» : «س» برقی ؛ «غ» : سبزه . (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) برهان این معنی‌را ندارد .

(۲) بمعنی آشنا هم گفته‌اند (برهان) .

(۳) یعنی : نزاری .

بیت

بجز فراز سپهر سرور پای منه

بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز

و بخاطر میرسد که یاز بمعنی بالعده ودراز شونده مطلقا و بمعنی امر باین معنی و پیماینده۱ نیز آمده چنانکه گویند: دیریاز ودور یاز (۱) . مثالش حکیم فردوسی فرماید:

[بیت]

بایوان شاهی شب دیر یاز

بخواب اندرون بود با او نواز

و بمعنی قصد و آهنگ نیز آمده (۲). مثال معنی اخیر هم او (۳) گوید:

[بیت]

کنون از گذشته مکن هیچ یاد

سوی آشتی یاز با کیقباد

یوز ـ معروف (٤). ودیگر بمعنی جوینده و طلب کننده باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

[بیت]

هر آن مرد کندست دندان یوز

که مالد زبان بر پنیرش دو روز

مثال معنی دوم شمس فخری گوید :

[بیت]

ز هفت حصن فلك پنجمین شود خالی

چو شه بمیدان روآورد مبارز یوز

و حکیم فردوسی نیز گوید :

[بیت]

ز بهر طلایه یکی کینه توز

فیستاد با لشکر رزم یوز

و بمعنی امر بجستن نیز آمده.

یغماناز ـ نام دختر خاقان که در حبالهٔ بهرام گور بود . هفت پیکر:

بیت

دخت خاقان بنام یغماناز

فتنهٔ چین و لعبتان طراز

یکنداز ـ یکی از اقسام تیر چون سکون(۱) او

---

۱ ـ «س» : نمودن .

(۱) در برهان معنی ارش نیزدارد.

(۲) وقصد کننده واراده کننده وامر باین معنی هم هست یعنی ببال ودراز کن واراده نمای وبه پیمای (برهان) .

(۳) یعنی : فردوسی .

(٤) جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ (برهان) . ودر برهان معنی سگ تولهٔ شکاری نیزدارد که کبك وتیهو ودراج وامثال آنرا بقوت حاسه پیدا کند و از سوراخ وتراك سنگ وتوبهٔ خار بر آرد و نیز بمعنی جستن خیز نیز آمده است .

بیلك(۱). مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید :

بیت

تازده بر هدف سینهٔ ما

چرخ را هیچ یکنداز نماند

و عمید لویکی نیز گوید :

شعر

نوك مرغان سه پرداز یکنداز لقب

رگ در گ جملهٔ عقابان هوا بکشایند

یزـ[بفتح یاء] در فرهنگ گیاهی پرخوار باشد که در اطراف خیمه نهند تا مانع دخول باشد .

مع السین

یاسـ مخفف یاسمن باشد که نام گلیست . مثالش شاعر گوید :

شعر

چهار افروخته شمعند لیکن شان لگن بر سر

کز ایشانست روشن چشم یاس ونرگس وریحان

مع الشین

یکدشـ بوزن و معنی اکدش مرقوم باشد. ودر فرهنگ بمعنی محبوب و مطلوب نیز بنظر رسیده وباین بیت نزاری متمسك شده :

بیت

تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت

درباز هردو عالم ترتیب یکدشی۱ کن

و ازاین بیت معنی رفیق وهمنشین نیز معلوم میشود اما این بیت ابن یمین مؤید معنی محبوب ومطلوب است :

[بیت]

حبذا۲ فصلی که نرگس بی می ازتأثیر آن

میکند مستی ومخموری چو چشم یکدشان

یوشـ بوزن و معنی یوز بمعنی دوم که جوینده وتفحص کننده باشد(۲).

یازشـ [بکسر زای معجمه] قصد و آهنگ باشد. مثالش ابوالفرج گوید :

۱ـ بجز «غ» : یکدسی.

۲ـ «س» : چندا .

---

(۱) برهان گوید تیری است زبون که چون بیندازند تفحص آن نکنند وبعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد. وبغایت دور رود ونیز گویند تیری است که پیکان دوشاخی دارد وبمعنی جایی از کوه وکنار رودخانه وامثال آن نیز آمده که ازبالا تاپایین برابر وهموار باشد چنانکه آب وآدمی بالانتوانند رفت وپایین نتوانند آمد وبمعنی یکسان وهموار نیزهست وضبط کلمه در برهان **یك انداز** است .

(۲) تفحص وتجسس کردن وجستجو نمودن باشد. (برهان).

بیت

نه دراز و دراز یـازش او

امل خصم را کند کوتاه

و بمعنی درازی نیز آید(۱).

مع الغین

یوغ ـ [بضم یاء] چوبیست که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

ور ایدون که پیش تو گویم دروغ

دروغ اندر آرد سرمن به یوغ

مع القاف

یتاق ـ [بتای قرشت. بوزن سمـاق] پاس و پاس داشتن مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

تو مست شراب ناز و مارا

بیداری کشت در یتـاقت

یرمق ـ [بفتح یا و میم و سکون رای مهمله] درم باشد(۲). کذافی الادات الفضلاء. مثالش حکیم سنائی فرماید:

[بیت]

تا حکیم زمانه احمق شد

دل او عشقباز یرمق شد

یرنداق ـ [به راء و دال مهملتین و نون. بوزن برانداز] رودگانی باشد. و نیز دوال سفید و نرم و پاک و چشمه کنده[۱] باشد که بآن آلات زین را بندند. و بمعنی دوال حکیم سوزنی گوید:

[بیت]

بی یرنداق گرد گردن تو

نه بگردی و نه فروگذری

یلاق ـ [به لام. بوزن فراق] نام پادشاهی است(۳). مثالش حکیم خاقانی[۲] گوید:

بیت

تراست ملک جهان و توئی سزای ثنا

چنانکه گویم مدح[۳] یماک و وصف یـلاق

۱ـ «غ»: چشم کنده.

۲ـ اصل: فردوسی. (متن از رشیدی است).

۳ـ کلمهٔ «مدح» ازدیوان خاقانی است.

---

(۱) ونمو و بالیدگی. (برهان).

(۲) درم و دینار باشد. (برهان).

(۳) بفتح اول در برهان بمعنی سفال شکسته است که در آن اطعمه و اشربه به سگ و گربه دهند.

مع الکاف

یزكـ[بفتح یا و زای معجمه] قراول باشد.
مثالش انوری گوید:

بیت

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزك
نه یقین بر طول و عرض لشکرت ۱ واقف نه شك

و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی نوبت و پاس نیز آمده(۱).

یشكـ[بشین معجمه بوزن اشك] چهار دندان بزرگ سباع که بآن حرب کنند(۲). مثالش عنصری گوید:

بیت

نسباریم دل بجستن جنگ
دردم ۲ اژدها و یشك نهنگ

و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده (۳).

یلكـ[بفتح یا و لام] کلاهیست ملوك را.
مثالش حکیم سوزنی گوید:

[بیت]

تا من بنور ماه تو شب را برم بروز
زان پیش کز سمور بمه درکشی یلك

و شرف شفروه نیز گوید:

[بیت]

قبا بسته سرو از عطای جزیلت
یلك دوخته بید از انعام عامت

یمكـ[بفتح یا و میم] شهری و ولایتی حسن خیز باشد. سوزنی گوید:

[بیت]

مفکن بغمزه بردل مجروح من نمك
وز من بقبله سرمکش ای قبلهٔ یمك

یوزكـ[بضم یا و فتح زای معجمه] در نسخهٔ میرزا مصغر یوز و نیز سگ بچه کوچك که بسوراخها رود و کبك را جسته بیرون آرد(٤).

یوكـ[بوزن دوك] آنچه نان بر آن فهند و در تنور بندند. کذافی المؤید(٥) و در فرهنگ بمعنی

۱ـ بجز «ن» : لشکر.

۲ـ «غ» : عدوم؛ نسخ دیگر بجز «ن» ؛ دوم.

---

(۱) در برهان است که جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که درمقدمه و پیشاپیش لشکر براه روند و بترکی **قراول** خوانند و پاس و پاسبانان را نیز گفته‌اند و بمعنی جاسوس هم آمده است. (برهان).

(۲) = **ناب**.

(۳) در برهان معنی شبنم و خالص و بی‌غش نیزدارد.

(٤) در برهان معنی غلطیدن و مراغه کردن حیوانات نیزدارد.

(٥) = فانهند.

میل آهنین که برزبر تنور نهند و مریان از آن آویزند آمده .

یماكـ نام پادشاهی باشد ‖او مثالش دربیت یلاق گذشت‖.

یاركـ مصغر یارـ ونیز پوستی که برشتر بچه پیچیده باشد چون بزاید (۱) . کذا فی المؤید .

مع الکاف الفارسی

ینگـ[بوزن چنگ]در نسخهٔوفائی جانوری است که درمیان گیاه باشد وبرنگ زرد بود . مثالش حکاك گوید:

بیت

بماندستم چون ینگ بخانه‌در دل تنگ
زسرماشده‌چون نیل سروروی بر آژنگ

و درمؤید و نسخهٔمیرزا بمعنی‌شکل ومانند و طور نیز آمده(۲) . مثالش سید ذوالفقار :

[بیت]

هنر پناها گرچه‌سخنوران هستند
شناسی آنکه سخن کس نپرورد۱ازین‌ینگ

مع اللام

یلـ[بفتح یاء] یعنی مبارز وشجاع. مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت۲

کنون چنبری گشت پشت‌یلی
نتابد همی خنجر کابلی

و درتحفه بمعنی رهاکرده ومطلق‌العنان نیز آمده وحسین‌وفائی بمعنی چیزی که از چیزی نو بزاید و دلی که ازاندیشه‌فارغ‌باشدآورده.

یالـبازو وبن‌گردن باشد . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

سپهبد بر و یال جنگی گرفت
برآورد و زد برزمین‌ای‌شگفت

۱ـ بجز«غ» : پرورد .

۲ـ کلمه‌از«ن» است.

---

(۱) = سلامی (عربی).ودر برهان‌معنی‌بچه‌دان(= مشیمه عربی)ونوعی خوانندگی که رندان واوباشان بدخشان کنند نیز دارد.

(۲) وقاعده وقانون ورسم‌وآیین وبمعنی تمکین ووقارهم‌هست . (برهان).

وبمعنی موی گردن اسب نیز باشد. ودرشرفنامه و معیار جمالی بمعنی مست نیز آمده(۱).

یسال۱ـ [بفتح یاء] همان یساك باشد(۲)||که دربای مع الکاف گذشت||یعنی تاجی از ریاحین که درروز عشرت برسر نهند. کذافی التحفة.

مع المیم

یشم - معروف (۳) وبعربی آنرا **یشب** گویند. مثالش حکیم لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

نیابد روز کین جستن نجات ازصعقهٔ تیغش

مخالف برهر اندام ارچه یشم کاشغر بندد

||**صعقة** ، صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن باشد بعربی||.

یغامـ [بعدازیاء غین معجمه. بوزن طعام] غول بیابانی باشد. کذافی المؤید.

یام- آن اسب را گویند که درراههای دور درهر منزل بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود برآن سوار شود. مثالش ابن یمین گوید:

بیت

منکه چون عیسی نیارم بی خری رفتن براه

هر زمانم دیگری گیرد چو اسب یام الاغ

مع النون

یزدان- نام حضرت احدیت است جل جلاله(٤) انوری گوید :

بیت

آنچه یزدان ندهد بخت وفلك هم ندهد

کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی

و درفرهنگ مسطورست که علامهٔ طوسی در«نقد محصل» آورده که یزدان نام ملکی است که فاعل خیر ست و اهرمن فاعل شر .

یرمغان- بوزن ومعنی **ارمغان** مرقوم. مثالش رشیدوطواط گوید:

۱ـ بجز «غ»و «ن» : یساك .

---

(۱) دربرهان معنی مطلق گردن (= عنق عربی) وفرزند وعیال (مخفف عیال . حاشیهٔ برهان) وروی ورخسار نیزدارد .

(۲) مصحف بساك است نه مرادف آن.

(۳) سنگی است، نسبتاً گرانبها که ازآن کاسه و انگشتری ودانه‌های سبحه وصحن وغیره سازند .

(٤) یزدان دراصل جمع یزد(= ایزد) است امادرفارسی بصورت مفرد بکار رفته است (ازحاشیهٔ برهان) .

بیت

هم خواسته بخنجر و هم یافته بجـود

ازخصم‌خود تویرمق و ازمن تویرمغان

یازانـ یعنی آهنگ کنان و قصد کنان(۱) .

مثالش شهرهٔ آفاق گوید :

بیت

ازهمه خوبان سوی تو ازآن یازانم

که همه خوبی سوی‌تو همی‌یازانست

یگانـ [بفتح یاو کاف فارسی] یعنی یگانه (۲)

مثالش حکیم‌سوزنی ساوید :

بیت

ورا نگویم از ارباب دولتست یکی

که او بجاهٔز ارباب دولتست یگان

یکرانـ درنسخهٔ‌وفائی اسبیست ۱ که‌رنگ

او میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی

باشد بشکل اشقر اما یال ودم او سفید باشد

و اگر چنین نباشد بور باشد . مثالش حکیم

خاقانی گوید :

بیت

دو اسبه درآو۲ رکابی درآور

کزان چرمهٔ صبح یکران نماید

و شمس‌فخری بمعنی‌اول آورده(۳) .

یکونـ [بفتح یا وضم کاف] درنسخهٔ‌وفائی

جامهٔ ازحریر [باشد]. مثالش ابوشعیب گوید:

بیت

تو بیاراسته بآرایش

چه بدیبا وچه بخز ویکون

یکسانـ بمعنی برابر باشد (٤) .

یکسونـ [بوزن اکسون] بمعنی یکسان

باشد. مثال هردولغت شمس‌فخری گوید :

[بیت]

بلفظ یکسون پیوسته تا بود یکسان

هماره تاکه نیاید حمیت از مأبون

مخـالف تو که کمتر زحیز مأبونست

ز دستبرد فناباد با زمین یکسون

یارستنـ یعنی توانستن(٥). مثالش معروفی

۱ـ بجز «غ»: که‌اسبیست. ۲ـ بجز «غ» : درادر. ۳ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) واراده کنان وپیمانه کنان .(برهان).

(۲) وبمعنی بی‌مثل ومانند همهست .(برهان) . (۳) ودربرهان معنی اسبی‌نیزدارد که بهنگام رفتن‌یك‌پای پس‌را تنگ‌تر نهدازپای‌دیگر یعنی کوتاه‌تر گذارد .

(٤) وهمیشه وبردوام . (برهان) .

(٥) وبمعنی دست دراز کردن همهست . (برهان) .

فرماید : بیت

زتو یارستن این کار دور ست
نه اندك دور بل بسیار دورست

یریانـ [به‌رای مهمله و یای حطی] شهر سمرقند را گویند. کذافی المؤید || اما حرکتش معلوم نشد||.

یمگانـ [بکاف فارسی. بوزن بهتان] نام قصبه‌ایست از بدخشان برسمت کاشغر که‌مدفن ناصرخسروست. چنانکه۱ فرماید:

[بیت]

وانکه میگوید که حجت گرحکیمستی چرا
در درهٔ یمگان نشسته‌مفلس و تنهاستی

یلکن ـ [به‌لام‌وکاف . بوزن کردن] همان **بلکن** باشد|| که‌در باب باء گذشت|| یعنی‌منجنیق. مثالش‌شاعر گوید:

بیت

ازتیرغمزهٔ اوست دردل هزارروزن
حصنی‌است‌جان‌عاشق وان‌غمزگانش یلکن

یونـ [بضم‌یاء] نمدزین باشد(۱) واستاد قطران فرماید:

[بیت]

چوبربالای‌میمون او، برزم اندرنهدیون او
بود فرخ فریدون‌او، عدو ضحاك شوم اختر

یاختن ـ[بوزن‌ساختن] قصد کردن‌وبیرون کشیدن تیغ‌وغیره وبمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن وپرسیدن نیزآمده.

یاوندانـ [به‌واوونون ودال مهمله. بوزن بادنجان] بمعنی‌پادشاهان‌باشد . کذافی‌التحفة.

یازیدن۲ـ آهنگ کردن وبلندشدن‌ودست بچیزی دراز کردن و **یازدن** نیز گویند (۲).

مثال‌معنی‌اول ودوم سوزنی گوید :

بیت

تانگیرد باز۳ یازان کش خرامیدن زکبك
تا نیاموزد خرامان کبك یازیدن زباز

مع الواو

یمروـ [به میم‌ورای مهمله. بوزن‌بدخو]

۱ـ اصل: چنانچه .

۲ـ «س» «الف» یازیدن‌ـ | به‌واو ونون ودال...|. (ومعلومست که‌تکرار سطر بالا ترست)؛ «غ» و«ن» این‌چندکلمهٔ‌زائدرا اندارند .

۳ـ اصل: یاز . (متن تصحیح‌قیاسیست) .

---

(۱) دربرهان معنی فلس وفلوس ونام‌رودخانه‌ای ورنگ‌ولون (= **گون**) نیزدارد.

(۲) وبالیدن ونمو کردن وبلندشدن (برهان) .

مردم گیاه باشدو آنرا **استرنگ** و **سایزک** و **گیاه سگ کن** نیز گویندو **یبروح** معرب آنست(۱).

یغلاو یغلو - درفرهنگ [بضم یا] ظرفی که دنبه رادرآن گدازند۱ برای روی آشها و روغن نیزدر آن داغ کنند و **یغلاوو** نیز گویند (۲). مثال لغت دوم بسحق اطعمه گوید:

[بیت]

بغرا بیا که دنبهٔ پرواری بره
دریغلوی درآمدومیل گداز کرد

یگانه‌گو - یعنی موحد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

یگانه گو کسی باشد که اوترك کسی گیرد
نه آن بیچارهٔ ناکس که‌ازکیس و کسا گوید

ییپنلو۲ - [بفتح یا وبای فارسی وسکون نون وضم لام](۱) جایی که امتعه از هر شهر وهرجا بآن موضع برندبجهت فروختن. مولوی معنوی گوید:

بیت

چون ییپنلو درمیان شهرها
از نواحی یابد۳ آنجابهرها
این۴ ییپنلو هر که بازرگان ترست
برسر و بر قلبها دیده‌ورست

ودرفرهنگ بمعنی قافله و متاع که **کالا** گویند نیز آمده اما ازفحوای کلام مولوی معنی اول بهتر مستفاد میشود.

مع الهاء

یاره - دستورنجن باشد یعنی آنچه از زر

۱- اصل: گذارند. (متن تصحیح قیاسیست).

۲- این لغت وشرح آن از «غ» است.

۳- درمثنوی چاپ علاءالدوله(ص ٦٥٤): آمد.

٤- درمثنوی: زان.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) دربرهان **یغلا** **یغلاوی** ویغلو آمده‌است. صورتهای دیگر راندارد.

وغیره سازند وزنان بردست کنند (۱) و بمعنی
زهره ویارانیز آید . مثالش مهستی گوید بهر
دومعنی :

بیت

جز زهره کرا زهره که بوسد پایش
جز یاره کرا یاره که بوسد دستش

ودرفرهنگ بمعنی مرکبی از ادویهٔ ملینه که
اطباء بجهت مسهل سازند نیز آورده (۲) وشاهد
این بیت عمادی شهریاری[آورده]:

[بیت]

ازاشك چو یاقوت و زر بررخ خویش
این خسته جگر مفرح ویاره کند

وحکیم انوری نیزمؤید این معنی گوید:

[بیت]

زمانه جمله چوبیمار بیم حادثه اند
زپاس وبأس توشان یاره باد و معجون باد

یاوه - [بفتح واو] **ویافه** ـ هردوبمعنی
گم شده . و هذیان و هرزه و بیهوده باشد .
بمعنی اول امیرخسرو [گوید]:

[بیت]

گفت با شه که من بدولت شاه
یافتم هرچه یاوه گشت زراه

وبمعنی دوم استاد ابوشکور فرماید:

[بیت]

نباید که خسرو بود یاوه گوی
بدشمن دهد یاوه گوی ۱ آبروی

وبمعنی سوم شاعر گوید:

بیت

ابرباشد که یاوه میگرید
رعدباشد که خیره میخندد

وفخرالدین نیز باین معنی گوید:

[بیت]

مکن غمگین بیاوه خویشتن را
مده درخویشتن راه اهرمن را

یکدانه ـ یعنی گردن بند مروارید کـه

۱ـ بجز «غ» : یاو گوی .

---

(۱) = **سوار** (عربی) **ویارق** معرب آنست(برهان). ودربرهان معنی طوق هم دارد.

(۲) معرب آن **یارج** مشهور به **ایارج** (برهان) و دربرهان معنی مقدار واندازه هم
دارد.(= ایاره ، مصحف اماره .حاشیهٔ برهان).

بعربی **عقد** گویند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

[بیت]

یکدانهٔ آفتاب بی تو
در گردن آسمان مبینام

وبمعنی دریتیم نیزآمده یعنی گوهر بی مثل و مانند. مثال این معنی شیخ سعدی گوید :

[بیت]

تو آن در مکنون یکدانه ای
که پیرایهٔ سلطنت خانه‌ای

وآن بیت خاقانی مثال این معنی هم می تواند بود. ودر فرهنگ یکدانه را بمعنی عقد آورده که پنج رشته ویا بیشتر بگیرند ؟ وهر رشته چند دانهٔ مروارید بکشند، بعد از آن همهٔ رشته‌ها را جمع کرده ازیکدانه لعل یاجوهر دیگر بگذرانند وباز آن رشته ها را متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شد درهریك مروارید چند کشند وباز جمع کنند ودر جوهری کشند و همچنین چند نوبت ترتیب دهند تاوقتی که تمام شود .

یوزه [بوزن کوزه] همان یوزك مرقوم بمعنی دوم (۱). مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

طعن نادان نصیحت داناست
زدن یوزه عبرت یوزست

وهم او (۲) گوید :

ازچرخ طمع ببر که شیران را
در یوزه نشاید ازدر یوزه

ونیز نام گدائی که در گدائی بغایت مشهور بوده. مثال این معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

ازپی نان وآب هرروزه
طوف چون یوزه ۱ بهردریوزه

وبمعنی برهم زدن خاك ودانه جستن مرغان در میان آن نیز آمده (۳). مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

درین خاك کثیف ازحرص دانه
کنی یوزه بسان مرغ خانه

ودر شرح سامی بمعنی ساق درخت نیز آمده.

یاخته ـ [بوزن ساخته] ماضی یاختن مرقوم (٤).

۱ـ بجز «غ»: یوز .

---

(۱) یعنی بمعنی توله سگ شکاری .
(۲) یعنی : خاقانی.
(۳) برهان غلطیدن جانوران در خاك گوید .
(٤) دربرهان معنی حجره که خانه است وخمره که خم کوچك است وشبه ونظیر ومانند نیز دارد.

یازه [بفتح زای معجمه] لرزه باشد. کذا فی المؤید (۱) . وبمعنی کششی نیز آمده که آدمی را واقع شود ، آنچه ازخامی وماندگی باشد **خامیازه** و آنچه ازتب و حرارت باشد **تبیازه** گویند.

یکره - یعنی یکبار - و بمعنی بی ریا و نفاق نیز آمده. مثال معنی اول ملاجامی گوید:

[بیت]

یکرهش دیدیم عقل ودین و دل برباد رفت

وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش

یخچه -[بفتح یاء و جیم فارسی وسکون خای معجمه] تگرگ باشد(۲). مثالش بدرالدین شاشی گوید:

[بیت]

در عنبر تو لاله، در بسد تو لؤلؤ

درغنچهٔ تو نسرین، دریخچهٔ تو آذر

و هم او(۳) فرماید :

بیت

آن پستهٔ خندان نگر، وان چشمهٔ حیوان نگر

وان یخچه‌ها پنهان نگر، در آتش جان‌پرورش

یشمه -[بوزن چشمه] پوست خام که ترکان آنرا ورزیده باشند ودرشرفنامه بمعنی چرم خام آمده .

یگانه - دو معنی دارد. اول بی‌مثل و بی‌مانند را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

یگانه شیخ ابواسحق شاهی

که انس وجان بدو دارند الپخت

و دوم بمعنی موافق باشد .

یکسونه ۱ - یعنی یکسان . کذا فی التحفه(٤).

یاسه - [بفتح سین مهمله] یعنی رسم و قاعده (۵) . مثالش پوربهای جامی گوید:

۱- بجز «غ» و«ن» : یکستونه.

---

(۱) معنی بعد دربرهان نیست .

(۲) و ژاله. (برهان) . (= **سنگک**) .

(۳) یعنی : بدرالدین شاشی .

(٤)= **یکسون**. برابروهمیشه وبردوام.(برهان).

(۵) معنی خواهش وآرزو هم دارد که درعربی **تمنی** گویند . (برهان) = **یاسا**. (ترکی) .

بیت

برخصت دام منصب ساختند احکام شرعی را۱
مقدم۲ کرده بر اخبار قرآن یاسهٔ خانرا

ونزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

یاسه شد درجهان به یرلغ خان
که کنند از قتال کوته چنگ

یانهـ یعنی هاون. شاعر گوید:

[بیت]

همچو یاور شده سر گرزت
تا چو یانه کند سر دشمن

||معنی یاور مرقوم شد|| وبمعنی بزرك که روغن ازآن گیرند نیز آمده .

یزنهـ[به زای معجمه، بوزن پرده] در فرهنگ بمعنی شوهرخواهر باشد .

یلهـ[بفتح یاء ولام] یعنی رها کرده. مثالش مسعودسعد گوید :

بیت

عشق بردل قرعه زد چون دل نصیب او رسید
راه پیش او گرفتم دل باو کردم یله

و درفرهنگ بمعنی زن فاحشه نیزآورده وباین بیت امیرخسرو تمسك نموده :

شعر

کشته یلی زن همه بر بانگ نی
همچو زنان یله از بهر می

و بخاطرضعیف میرسد که یله درین بیت نیز بمعنی اول باشد یعنی زنان هرزه گرد که صاحبی نداشته باشند وبمعنی فاحشه جای دگر بنظر نرسیده۳ وبمعنی کج نیزآورده، پیاله یله شد، یعنی کج شد.و مثالش این بیت خسروانی را آورده :

شعر

برسر یله نهاده کلاه ونشسته تند۴
این حوصله کراست کزآنسونگه کند

و یکی ازشعرا نیزگوید (۱) :

[بیت]

چون برافروزی رخ ازباده کله سازی یله
دستهایم شیك گردد پایهایم شیشله

وبمعنی هرزه وبیهوده نیز گفته وبمعنی دوان و تازان و بمعنی تنها نیز آورده (۲). وازین بیت حکیم سنائی معنی رهائی ظاهرمیشود:

۱ـ بجز «غ» : شرعی. ۲ـ«غ» : بقدم؛ «س» «الف» : تقدم. (متن تصحیح قیاسیست).
۳ـ بجز«غ»: رسیده . ۴ـ کلمه از«غ» است .

---

(۱) این شاعر در جهانگیری : استاد بلعمی است .
(۲) دربرهان معنی دوان، ازدویدن نیزدارد .

دامن توحید گیر، پند سنائی شنو

تا که بیابی بحشر، زآتش دوزخ یله

یلمهـ قبا باشد وتعریب او **یلمق** است .
مثالش ناصرخسرو:

[بیت]

آزاده و کریم بیالاید از لئیم

چون آستین یلمه بیفشانی از لیام

وابضم یاء| حیوانی را گویند که بآب گرم موی اورا دور کرده باشند از پوست او (۱).

یازندهـ[بوزن سازنده] قصد کننده باشد.
مثالش ابن یمین گوید :

[بیت]

هرسعادت کز وجود سعد اکبر فایزست

سوی ذات اوچوجان سوی خرد یازنده باد

یافته ـ معروف (۲) . و درشرفنامه بمعنی حجت و قبض وصول آمده و باین بیت سلمان متمسك شده(۳):

بیت۱

دست ارزاق خلایق برسبیل تقدمه

داد و بستد تا بروزحشر ازایشان یافته

یوبهـ[بضم یاء وفتح باء] درنسخهٔ وفائی آرزو مندی باشد. مثالش حکیم فرخی گوید:

[بیت]

چون مرا یوبهٔ درگاه تو خیزد چکنم

راهی آموز رهی را و ازین غم برهان

کذا فی التحفه. **بویه** و **بوی** نیز باین معنی است درشرفنامه وشمس فخری **بویه** |با وبای موحده| باین معنی آورده|| و گذشت||(٤) .

یوسه ـ [بضم یاوفتح سین مهمله] درتحفه بمعنی ارهٔ درود گران باشد . حکیم اسدی گوید :

[بیت]

بیوسه ببرند چوبی سکند۲

کز آن پای خونی در آید ببند

یاله ـ [بفتح لام] شاخ باشد(٥). کـذا فی التحفه .

مع الیاء

یك بسیـ [بفتح یاو بای موحده وسکون کاف

۱ـ کلمه از«ن» است .   ۲ـ کذا ؟

---

(۱) معنی اخیر دربرهان نیست .   (۲) یعنی: اسم مفعول ازیافتن .

(۳) آیا «فته» نبوده است که «یا» باول آن اشتباهاً افزوده‌اند؟ چه ازشعر سلمان نیز معنی اول مفتشدمیسدوا.   (٤) بویه اصح مینماید .   (٥) شاخ گاو باشد .(برهان) .

وکسر سین مهمله] بمعنی یکبارگی باشد.
مثالش ابوشکور گوید:
[بیت]
بجنگی مکن جاودان یك بسی
بدین آرزو که منم خودرسی
کذا فی التحفه.

یاوگی - [بفتح واو وکسر کاف فارسی] بمعنی هرزه گو وگم شده وپراکنده باشد (۱).
مثالش حکیم خاقانی فرماید:
بیت
یکنانیان و یاوگیان ولایتند
زانروکه شه طغان جهان سخن نیند۱

یگانی - [بکاف فارسی . بوزن روانی] بمعنی وحدت . و آن مختصر یگانگی است .
مثالش ناصرخسرو گوید:
بیت
خدایرا بیگانی بدان و از پس آن
بهرچه گفت رسول ورا مصدق دار
و بمعنی یگانه نیز استعمال کنند چنانکه استاد لامعی جرجانی گوید در تعریف شمشیر:
بیت
بلرزد جهان گر بلرزاند آنرا
امیر اجل شهریار یگانی
چو گشت ارغوان گون که حرب رویش
شود روی جنگاوران زعفرانی
واز یگانی معنی موحد نیز میتوان فهمید حینئذ۲ بیت مرقوم باین معنی نیز خوبست(۲).

یخنی - آنچه برآرند ازمال و اسباب تا وقت حاجت بکار آیدو بتازیش **ذخیره** گویند. ومثل است که «نخورده یخنی است» . چنانکه۳ شیخ نظامی فرماید :
شعر
مخورغم بصیدی که ناکرده‌ای
که یخنی بودهرچه ناخورده‌ای
ونیزجنسی از گوشت ناپخته باشد . کذا - فی المؤید(۳). مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید:
بیت
شدازموج برف آب لرزنده خنب
کماج آمداز زخم یخنی بجنب

۱- دردیوان خاقانی:« بل نائبان یاوگیان . . -زیرا که ...» آمده‌است با نسخه‌بدل : بل نائبان‌ومادگیان ...ونسخه بدل‌دیگر :یکتائیان و...

۲- «غ» چند . «س» و«الف» حینئذ. (متن تصحیح قیاسیست). ۳- اصل:چنا نچه .

---

(۱) گم شدنی‌وناپدید گشتنی وهرزه گوی‌و بی‌ماحصلی (برهان).

(۲) برهان‌ندارد. (۳) برهان‌پخته که‌درمقابل‌خام‌است گوید وبمعنی گوشت پخته شده و گرم‌وسردنیزآورده .

یارگی - [بفتح رای مهمله و کسر کاف فارسی] قدرت و توانائی باشد(۱). ایضاً منه(۲). مثالش حکیم سوزنی :

[بیت]

ای آنکه توئی چارهٔ بیچارگیم
از توصله خواستن بود یارگیم
گیرم ندهی جامگی و بارگیم
آخر ندهی سیم غلام بارگیم

وشیخ نظامی نیز گوید؛

[بیت]

خواجه کان دیدجای صبر نبود
یای و یارگی نداشت چه سود

یاختی- [بوزن ساختی] بمعنی بیرون می کشید تیغ را وغیره. وبمعنی میکرد. ومی انداخت نیز باشد (۳) و بمعنی مخاطب نیز میتوان گفت .

یتاقی- یعنی پاسبان. مثالش خسروانی :

[بیت]

بخواب ناز شه باترك نوشاد
ز هندوی۱ یتاقی کی کندیاد

یاری- آشنائی ودوستی. ونیز دوبرادر که هردو زن داشته باشندوزنان هر کدام دیگری را یاری گویند(٤). مثالش شمس فخری گوید؛

بیت

اگرچه خصم بودند ، از۲ وفاتش
دمٔ یاری زند یاری به یاری

یزداوی - [بفتح یاء وسکون زای معجمه و کسردال دوم] قیمه و تخم مرغ که باهم بزند(٥). مثالش استادطیان؛

[بیت]

خورد مخالفان توخون دل وجگر
قوت موافقان تو یزداوی و عسل

تمت اللغات.

۱- بجز «غ» : هندو .   ۲- بجز «غ» : بوداندار .

---

(۱)وزهره وقوت ومجال وفرصت. (برهان).   (۲)یعنی از: مؤید.
(۳)وقصد میکرد و اراده می نمود یاقصد کردی تو واراده نمودی تو (برهان).
(٤)در تداول مردم قزوین و برخی نقاط دیگر **جاری**. وبرهان گوید بمعنی دوزن که یك شوهرداشته باشندنیزهست(= **هوو. وسنی**). **ضره** (عربی). امامعنی دوستی و آشنائی را برهان ندارد.
(٥) برهان ندارد .

باب الاستعارات والکنایات

مع الالف[1]

آب‌شناسانـ یعنی قاعده وقانون دانان .

مثالش اسفرنگی گوید:

[بیت]

پیش‌عنان تو اند آب شناسان مطیع

زیر رکاب تو اند کارشناسان رهین

وآب‌شناس کسی را گویند که بـبالای کشتی برآید وازصلاح وفساد دریا خبر دهد (۱) .

چنانکه[2] رضی نیشابوری[3] گوید:

[بیت]

بنزد آب شناس آنکس است طعمهٔ موج

کز آب علم تو دارد گذر طمع بشناه[4]

وبتکلف معنی اول نیز ازین بیت میتوان فهمید .

انگشت‌نیلـ کنایه ازنشان فقرباشد(۲).

کذافی المؤید. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

یا مرو با یار ازرق پیرهن

یا بکش برخانمان انگشت نیل

۱ـ عنوان از «غ» و«ن» است .

۲ـ اصل: چنانچه .

۳ـ اصل: نیشابور .

٤ـ «س»: بشتاه .

---

(۱) ونیز کسی که آب کاریز وچاه‌را می‌شناسد یعنی میداند که کدام جای اززمین آب دارد وکدام جاندارد .(برهان) .

(۲) ورسوائی . (برهان).

یامکن با پیلبانان دوستی

یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل

ودر فرهنگ کنایه از ترك دادن باشد.

آستین برزدن- یعنی مستعد کاری شدن(۱):

ظهیر فاریابی گوید: واین معنی مجاز است ۱:

[بیت]

چوسنبل توسر از برگ یاسمین برزد

غمت بریختن خونم آستین برزد

ابروزند- کنایه از رضادهد واشارت کند باشد. مثالش شمس الدین مبارك سجزی گوید:

بیت

طبع توببخشیدن ۲ صد گنج گهر

ابرو زند و گره برابرو نزند

آهن سرد کوفتن - کنایه از کار بیفایده کردن. مثالش شاعر گوید:

[بیت]

زدیوانه‌ای کرد روزی سؤال

سلیمان مرسل علیه السلام

که چون بینی این مملکت کز پدر

مرا ماند بااینهمه احتشام

چه خوش گفت دیوانه اوراجواب

که چون نیست این مملکت مستدام

پدر مدتی آهن سرد کوفت

تو در بادپیمودنی صبح وشام

آهوی مانده گرفتن - کنایه ازنا انصافی کردن وفروشنده رامغبون کردن باشد(۲).

انگشت عروس - قسمی ازحلویات باشد که ازشکر سازند (۳).

اسب افکن -معروف(٤)وکنایه ازشجاع ودلاور نیزباشد. مثالش فردوسی گوید:

بیت

برآشفت ازآن پور اسفندیار

جوانی بد اسب افکن ونامدار

آب درجوی ۳- کنایه ازدولت وبخت و اقبال باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

۱-چهار کلمهٔ اخیر از«غ» است وشعر شاهد نیز.

۲- «س»: بخشیدن.

۳- این ترکیب وشرح آن از«غ»است.

---

(۱) = **آستین برچیدن**. (برهان).

(۲) معنی اخیر در برهان نیست.

(۳) = **انگشت عروسان**. **انگشتك عروس**.

(٤) یعنی کسیکه اسب رابیندازد، وآنکه اسب رابتاختن دارد.

بیت

وانکه راآب باشداندرجوی

چه زیان از خباثت بدگوی

آب ازسرجوی عشوه بستن ۱ـ کنایه از ترك فریب کردن باشد (۱) . مثالش انـوری گوید :

بیت

ازسر جوی عشوه آب ببند

بیش ازین گرد پای حوض مگرد

آب بر آتش زدنـ کنایه ازتسکین دادن فتنه وآشوب وخشم باشد (۱). مثالش سراج الدین راجی گوید: [بیت]

سردسازد آتش دوزخ بخویش

آنکه اوآبی برآتش میزند

اسب وفرزین نهد ـ یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد وبازی برد (۱) . مثالش شیخ۲ سعدی گوید :

[بیت]

گدائی که برشیر نر زین نهد

ابوزیدرااسب وفرزین نهد

آتش بی زبانه ـ کنایه ازشراب ولعل ویاقوت وعقیق وامثال آن. مثال معنی اول خاقانی [گوید]:

[بیت]

بسفالی ز خانهٔ خمار

آتش بی زبانه بستانیم

آتش بی دود ـ کنایه ازآفتاب وشراب۳ باشد(۲) .

آب آتش زدهـ کنایه ازاشك باشد. خاقانی گوید:

[بیت]

آب آتش زده کزدیده رودسوی دهان

تنگنای نفس ازموج وشرر بربندیم

ازدست بردـ کنایه ازبیخود کرد وبیهوش ساخت باشد (۱). چنانکه حافظ شیراز گوید:

بیت

مرا می دگر باره ازدست برد

بمن بازبنمود می دستبرد

آفتاب گردش ـ [بکسردال] یعنی روی زمین وآنچه آفتاب بر آن گردد وتابد (۳) .

۱ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است .

۲ـ «س»: شیخ .

۳ـ کلمه از «غ» است .

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) و کنایه ازغالب شدن وزیادتی کردن .وکنایه ازقهر و غضب هم هست.(برهان).

(۳) وحربا رانیز گویند وآن جانوریست مانند چلپاسه.

مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

خاقانی را جهان سر آمد

دریاب که نیست پای مردش

خاصه که بشعر بی نظیر ست

درجملهٔ آفتاب گردش

آب بی لجام خوردن - کنایه از مخلی بطبع بودن ۱.

آب تلخ ـ کنایه از شراب و اشک عاشق ۲ مهجور.

آب درجگر ندارد ـ آه درجگر ندارد - هر دو کنایه ازمفلسی (۱) است. مثال اول ابن یمین گوید:

بیت

درجگر گرچه مرا زاتش فقر آب نماند

لیک بحریست کف راد تو بر آب نوال

مثال دوم خلاق گوید:

بیت

آن پیر گشنه ۳ را که نبود آب در جگر

آروغ امتلا زند اکنون زخوان شکر

آب در چیزی کردن ـ در فرهنگ کنایه از دغلی کردن و کنایه از گران فروختن هم باشد.

از پر کار شدن ـ یعنی بیخود شدن. مولوی معنوی:

[بیت]

ساغر چند بخور از کف ساقی وصال

چون ز پرکار شدی ٤ برجه و در رقص درآی

و از دست رفتن و از دست شدن نیز باین معنی است. مثال اول مولا محمد عصار فرماید:

بیت

زراح شوق شان گشتند سرمست

بجام اولین رفتند از دست

مثال دوم شریف غیاث:

[بیت]

چون نامه‌ات رسید بدستم شدم زدست

در بیخودی مگر بشرابش نوشته اند

آش پختن ـ معروف (۲). ونیز کنایه از

---

۱ ـ «غ»: **آب بی لجام** ـ کنایه از مخلی بطبع.

۲ ـ «س»: عاسق.

۳ ـ «س»: پرکسنه. (متن از «غ» است).

٤ ـ «س»: زپرکار شدن.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) یعنی طبخ کردن و تهیه کردن آش.

مقدمهٔ آزار کسی ساختن یا خود یا باغیر (۱).

آواز گشتن ـ کنایه‌ازمشهور شدن وسمر گشتن باشد. مثالش فخرالدین گرگانی:

بیت

اگرنومید ازین در باز گردم
بزشتی درجهان آواز گردم

کذافی الفرهنگ (۲).

انگشت کشیدن ـ کنایه ازنشان دادن باشد (۳). مثالش مولانا شرف‌الدین علی گوید:

بیت

گر ز عکس رخ‌چون‌مهر توجویندنشان
عقل درحال کشد برمه‌تابان انگشت

انگشت زدن ـ آن باشد که‌سر انگشتان را چنان برهم‌زنند ازخوشحالی که صدایی از آن ظاهر شود. مثالش مولاناجامی گوید:

بیت

سیب وامرود بهم‌مشت زده
فندق ازخرمی۱ انگشت‌زده

وانگشتک زدن۲ نیز گویند.

انگشت‌نما ـ کنایه‌ازچیزی طرفه‌ومشهور که بیکدگر نمایند (٤) . خلاق‌المعانی گوید :

بیت

برعارض لاله رنگ آن‌سرو روان
آن‌نیست نشان آبله‌گشت عیان
درشهربخوبی‌شده انگشت نما
زآسیب‌اشارت‌برخش‌مانده‌نشان

و اشاره کردن بانگشت را نیز گویند . هم‌او(٥) گوید.

[بیت]

زامد شدآن دوزلف عنبر بویت
آزرده همی‌شود گل خودرویت
زانگشت نمای عاشقان در کویت
ترسم که‌نشان‌بماند اندر رویت

۱ـ «س» : خورمی.   ۲ـ «غ» : انگشتک‌زده .

---

(۱) برهان گوید : کنایه ازآنست که‌کسی‌راازبرای آزار کسی برانگیزانند.

(۲) صحیح: **آوازه گشتن** است.   (۳) دربرهان معنی‌محو کردن ونابودانگاشتن دارد.

(٤) دربرهانست که‌کنایه ازشهرت کردن باشد ونمودن چیزی‌رابانگشت وگویداستعمال این‌دربدنامی بیشترست .   (٥) یعنی: خلاق‌المعانی.

انگشت نهاده - کنایه ازاعتراض کرده باشد(۱). انوری گوید:

بیت

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت
ماثر یدبیضات دست موسی را

آهوی سیمین- یعنی ساقی(۲). خاقانی گوید:

شعر

چند خواهی ز آهوی سیمین
گاو زرین که میخورد گلنار

از فلان فقاع گشاید - (۳) یعنی بوی مینازد وتفاخرمیکند ولاف میزند. مثالش هم او(٤)فرماید:

[بیت]

آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل
الا ز درد دل چویخ افسرده تن نیند

آستین تیریز ۱ کردن- کنایه ازدست دراز کوتاه کردن باشد. مثالش انوری گوید:

بیت

تیریز کرد دست حوادث ز آستین
چون دامن تودید گریبان روزگار

آب خضر- معروف(۵).ونیز کنایه ازعلم لدنی باشد. کذا فی المؤید.

آبت زیر کاهست - کنایه از[آنست که] رونق حسن تو پوشیده۲ و پنهانست. مثالش انوری گوید:

[بیت]

بساخر من که آتش۲ درزنی باش
هنوزت آب خوبی زیر کاهست

ودر فرهنگ آب زیر کاه کسی باشد که بظاهر سلیم ونیك نماید ودر باطن نه چنان باشد.

آب در هاون کوفتن- کنایه ازکار بیهوده کردن(٦).ناصرخسرو گوید:

شعر

بی‌علم ودین همی چه طمع داری
درهاون آب خیره چرا سائی

۱_«س»: تربز. ۲_ «س»:خس و پوست (ظ : خس پوشست)؛ «ن» حسن توهست.(متن از«غ» است).

---

(۱) برهان گوید انگشت نهادن کنایه از **انگشت دشنام** است و کنایه ازعیب گرفتن نیز باشد.

(۲) ساقی سفیدپوست وآن صاحب حسنی است که درمجلس بمردم شراب دهد. (برهان).

(۳) برهان ندارد. (٤)یعنی:خاقانی. (۵) یعنی:آب حیوان.

(٦) = **آب در هاون سودن**. (برهان) (وشعر ناصرخسرو نیز شاهد برای این ترکیب است نه ترکیب متن).

آب روشنـ کنایه از رونق ورواج باشد. چنانکه خاقانی گوید:

[بیت]

پیش بزرگان ما آب کسی روشن است

کآب ز پس میخورد برصفت آسیا

آب سیاهـ کنایه ازشراب باشد .چنانکه امیرخسرو گویددرصفت قلم:

[بیت]

آب سیه کرده چنان گشت مست

کش چونگیرند بیفتد زدست

وآن ماده که بنزول آن چشم نابیناشود نیز آب سیاه گویند (۱).

آتش بستهـ کنایه از زر باشد.

آب گشادهـ یعنی شراب (۲) . مثال هردو لغت(۳) خاقانی گوید:

[بیت]

زر زبهای می چوسیم مکن کم

آتش بسته بده بآب گشاده

آتش آب پرورـ کنایه از شمشیر باشد . خاقانی گوید:

[بیت]

کوه البرز را کند آهنگ

آتش آب پرور تیغش ۱

آب نخوردـ کنایه ازدرنگ وتوقف نکند باشد. شیخ ۲ نظامی گوید:

[بیت]

چو پرخون شد آن طشت زنگی چه کرد

بخوردش چوآبی وآبی نخورد

آب پیکران ۳ـ کنایه از کواکب باشد (٤).خاقانی گوید:

[بیت]

صبح است کمانکش اختران را

آتش زده آب پیکرانرا ٤

آب فسردهـ کنایه از پیاله باشد وبرشیشه وصراحی اطلاق کنند(٥).

۱ـ «س»: بیغش .

۲ـ «س»: شخ.

۳ـ «س»: بیکران .

٤ـ «س»: بیکران را .

---

(۱) دربرهان است که آب سیاه طوفان نوح را نیز گویند .

(۲) شراب زبون و کم و کیف(برهان) .

(۳) یعنی: آتش بسته وآب گشاده.

(٤) وروشنایی ورونق سی وشش پیکر منجمان باشد که آنرا وجوه خوانند .(برهان).

٥) دربرهان بجای پیاله شمشیر وخنجر آمده است .

آتش‌تر- کنایه ازشراب باشد (۱). مثال هردولغت (۲) حکیم اوحدی گوید:

[بیت]

دل‌داده باسباب خرافاتم بین
افتاده خراب‌درخراباتم ۱ بین
درآب فسرده آتش‌تر خوردن
زاهد نیم اما تو کراماتم بین

آب‌مریم ـ کنایه ازجاه و صلاح حضرت مریم. ودیگر بمعنی شیرهٔ انگور نیز آمده در مؤیدالفضلاء.

آخورسنگین ۲ـ یعنی آن آخور که بر آن کاه‌وجو نبود. ومقام‌بی‌حاصل. بمعنی اخیر حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

رخش‌ترا ۳ بر آخورسنگین ۲ روزگار
برگ گیانه‌وخرتوعنبرین چرا

استخوان بزرگ ـ کنایه ازکسی که نسب عالی‌داشته‌باشد. خسرو گوید:

بیت

خرده‌شد اندرته کوه گران
گرچه که‌بودندبزرگ استخوان

واستخوان‌سنگیننیز گویند(۳).

اهل‌نشست ـ یعنی ارباب عزلت وگوشه نشینان ٤. مثالش ناصرخسروگوید:

بیت

خط تو گفت‌درآغازخواستن‌کاینك
منم که فتنهٔ‌اهل نشست خواهم بود

کذا فی‌الفرهنگ. امابخاطرراقم میرسد که این بیت‌ازامیرخسروباشد چه طرزناصرخسرو نیست.

آب‌تاختـ یعنی بول کرد. مثالش شاعر گوید:

بیت

زقلب‌آن چنان سوی‌دشمن بتاخت
که ازهیبتش شیرنر آب تاخت

آب‌شدنـ گداختن وکنایه‌ازشرمنده‌شدن باشد وکنایه ازرفتن عزت‌ورونق‌نیز بود.

---

۱ «س»: حراباتم.
۲ـ «س»: آخر سنگین.
۳ـ «س» : تر.
٤ـ «س»: نشینا.

---

(۱) دربرهان‌کنایه ازلب معشون نیزهست.
(۲) یعنی: آب فسرده وآتش‌تر.
(۳) برهان‌ندارد.

آتش کار ـ کنایه ازخشمگین وشتاب زده باشد. وبر بدکار ومطبخی وصفار وامثال آن نیز اطلاق کنند.

آستین افشاندن ـ کنایه از رقص کردن باشد. چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت

تا بصبوح عشق در[۱] محرم قدسیان شوی
خیزوچوصبح آستین ازسرصدق برفشان

ودیگر کنایه ازترك کردن باشد (۱). مثالش اسفرنگی گوید:

بیت

صبح خیزان چوجان برافشاندند
آستین بـرجهان بر افشاندند

آتش بهار ـ کنایه از رونق بهار. کذا فی المؤید ودرفرهنگ[۲] بمعنی رونق مطلق آمده و دیگری گل سرخ ولاله وامثال آن باشد.

از بن گوشـ[۲] یعنی از کمال اطاعت وبندگی وخدمتگاری. سلمان ساوجی گوید:

۲۹ هر

سرکشی نیست چوزلف تووا ونیزچومن
ازبن گوش بعشق تودرآورده سرست.

آتش حجروشجر[۲] ـ یاقوت و شراب و یکی ازاکابر گفته:

شعر

هست ازحجرو شجردو آتش
زین دیده وزان دخان برافروز

آب ونار وآتش ترـ شراب راگویند[۳].

باب الباء

بیضه درآب ـ یعنی بچه نشده (۲).

برج درانداز د ـ یعنی بی‌حجاب ملاقات کند ودرآید (۳).

بدست چپ شمردن ـ کنایه ازبسیاری باشد چه درحساب عقود انامل، آحاد وعشرات بدست راست ومآت والوف بدست چپ مخصوص است. چنانکه حکیم خاقانی گوید:

۱ـ کلمه از«غ» است.
۲ـ این ترکیب وشرح آن از«غ»است.
۳ـ این ترکیب وشرح آن از «الف» است.

---

(۱) دربرهان معنی انعام وبخشش نمودن نیزدارد.

(۲) بیضه‌ای که بچه‌درآن‌متکون نشده باشد. (برهان)

(۳) دربرهان **برج دریدن** آمده‌است باین‌معنی.

شعر

عاشق بکشی به تیغ غمزه
چندانکه بدست چپ شماری

بدندان بودنـ کنایه از مناسب بودن باشد.

اثیراخسیکتی:

[بیت]

لب ودندان تراسجده برم چون پروین
کزجهان ای مه تابان توبدندان منی

بوالقاسم۱ ـ کنایه ازفضول وشوخ دیده باشد؛ مثالش یکی ازقدما گفته.

رباعی

هرگزدل من ازغمکی خالی نیست
وین دیدهٔ من ازنمکی خالی نیست
گفتم بروم بگوشه ای بنشینم
هرگوشه زبوالقاسمکی خالی نیست

بادریش۱ ـ کنایه ازخودنما ولاف زننده باشد(۱).

برسرآمدنـ کنایه ازغلبه وافزونی باشد مثالش خلاق گوید:

بیت

برسرآمد زتهی مغزی خصمت چه عجب
زآب چون گشت تهی آید پنگان۲ برسر

بادبروتـ کنایه ازغرور وتکبر باشد(۲)

مثالش شیخ نظامی فرماید درنعت:

شعر

شمعی که نه ازتونور گیرد
از باد بـروت خود بمیرد

بادپرانـ کنایه ازخوش آمدگوی. ونیز کسی راگویند که اقوالش همه بی افعال باشد.

بادرنگینـ کنایه ازشعر باشد. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

باد رنگینست شعروخاک رنگینست زر
توزعشق این وآن چون آب وآتش بیقرار

بازارزدنـ کنایه ازفایدهٔ خوب بردن(۱).

بازی گوشـ کنایه ازشوخ وشنگ باشد.

باسگ درجوال شدنـ کنایه از همخانهٔ بدان شدن وباهرزه گویان معارضه کردن(۳)

۱ـ این ترکیب و شرح آن از«غ»است.

۲ـ «س» : بنهان.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) برهان گوید: بکسر ثالث کنایه ازعجب وتکبر وغرور باشد وبسکون ثالث مردم صاحب تکبر وخداوند غروررا گویند.

(۳) دربرهان **باسگ بجوال رفتن** ضبطست.

مثالش انوری گوید:

بیت

طمع گو گربه درانبان فروشد
که بخل امروز باسگ در جوالست

بالین‌پرست - یعنی تنبل و کاهل. شیخ نظامی گوید:

بیت

چو توخدمت پای‌ونیروی دست
حوالت کنی سوی بالین پرست

بانگشت گرفتن- کنایه ازشمردن‌وحساب کردن. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

چون۱ گل‌تازه‌بانگشت خطاهاش بگیر۲
مجمرآساش فرو گستردامان برسر۳

برگرفتن٤- کنایه‌ازهزل کردن‌وبخیره نمودن باشد و این قطعهٔ شیخ عطاررا شاهد آورده(۱):

بیت

دیگری را آن‌یکی میگفت سخت
برگرفتی‌تو مرا ای شوربخت
گفت مجنونیش چون‌هستی‌تو خر
گر بزی ریشت بگیرد غم مخور

بیرون‌شو٤ - یعنی بدررو. و نیز کنایه از گریزگاه‌ومخلص‌باشدو بهردو معنی **برون‌شو** نیز گویند(۱). مثال‌معنی دوم سراج الدین‌راجی گوید:

بیت

درخم گردون که جانهاخسته است
راه بیرون شو ز هرسوبسته‌است

برنشست- کنایه ازسوارشد باشد. شیخ سعدی گوید:

بیت

شبی برنشست‌ازفلك بر گذشت
بتمکین وجاه‌ازملك بر گذشت

و بمعنی سواری نیز گویند(۲). چنانکه مولوی مثنوی گوید:

[بیت]

هست شاهانرا زمان۵ برنشست
هول سرهنگان وصارمها بدست

بجان‌آوردن٦- کنایه‌از کشتن باشد. مؤید این‌معنی‌امیرخسرو گوید:

۱- «س»: چو. ۲- «س»: یکسر. ۳- «س»: دن باسر.
٤- این‌ترکیب وشرح آن از«غ» است.
۵- «س»: زما. ٦- «س»: بجای آوردن.

(۱) برهان‌ندارد.
(۲) معنی‌اسب نیزدارد. فردوسی گوید: چنین گفت کاین برنشست منست. یعنی اسب ومرکب منست.

[بیت]

گر صفی از خصم بجان آوری

مرد نه ای گر بزبان آوری

و بمعنی بتنگ آوردن نیز گویند.

بریخ نوشتن - کنایه از فعل بیهوده و بی اثر کردن(۱). شیخ نظامی گوید:

بیت

جهان شربت هر کس از یخ سرشت

مگر شربت ما که بریخ نوشت

بغداد خراب - کنایه از شکم خالی و گرسنه باشد(۲) بسحاق اطعمه:

[بیت]

بغداد خرابت از خراسان

معمور کنم بنام بورك

بغل زدن - کنایه از شماتت کردن. مثالش مولوی معنوی فرماید:

[بیت]

تو نخوانم جفت کمتر زن بغل

جفت انصافم نیم جفت دغل

پشت پای زدن - کنایه از رد کردن و ترك دادن(۳). مثالش شاعر گوید:

[بیت]

دست و پائی۱ زدیم و در نگرفت

پشت پایی۱ زدیم و وارستیم

پشت دادن - کنایه از منهزم شدن باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

بنامردی از بیم دادیم پشت

که سندان نشاید شکستن بمشت

پشت نمودن نیز گویند چنانکه۲ هم شیخ سعدی گوید:

بیت

سواری که در جنگ بنمود پشت

نه خود را، که نام آوران را بکشت

پشت انداز - کنایه از مخنث و حیز باشد(٤). مثالش مولانا صادقی مهرجانی گوید:

---

۱ - «س»: پای.

۲ - اصل: چنانچه.

---

(۱) و کنایه از هیچ انگاشتن و کار بیمدار و بی اثر کردن و ضایع ساختن باشد (برهان).

(۲) و ساغر خالی از شراب را نیز گویند. (برهان).

(۳) و منهزم شدن (برهان).

(٤) برهان ندارد.

شعر

انداخته‌ای فش دراز از پس پشت

زانروی علم شدی به پشت اندازی

پیوسته گری ـ پیوند کردن و موافقت کردن . مثال معنی اول انوری گوید :

شعر

برده رضوان ببهشت از پی پیوسته گری

در تو هر فضله که انداخته بستان پیرای ۱

بدندان خوش آمدن ۲ ـ کنایه از محظوظ شدن . مثالش انوری گوید :

بیت

ای بدندان دولت آمده خوش

در دندانت هیچ بهر تنست

پوستین بگازر ۲ ـ کنایه از عیب جو و بدگو دارنده . مثالش هم او گوید :

بیت

من رو به پوستین بگازر

وین گرسنه شرزه ۳ تیز چنگست

برنهادن ۲ ـ یعنی کسی را دفع کردن و آواره ساختن. (۱) مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

اگر نیست اندر چمن پرپنه (؟)

چرا زاغ را می‌نهد برشکوفه

بار بست ٤ ـ معروف (۲) ونیز کنایه از سفر کرد باشد .

بی سکه ـ کنایه از بی‌قدر و بی‌وقار باشد (۲) شیخ نظامی :

[بیت]

که بی‌سکه‌ایرا چه یارا بود

که هم سکهٔ نام دارا بود

پیاده نهادن ـ یعنی زبون دانستن و عاجز انگاشتن. هم او (۳) گوید :

[بیت]

سپر بفکند جوش من نیل را

رخ من پیاده نهد ۳ پیل را

پهلو زدن ـ کنایه از برابری کردن باشد. مثالش ناصر خسرو گوید :

---

۱ ـ «س» : بپیرای . ۲ ـ این ترکیب و شرح آن از «غ» است.

۳ ـ «س» : بپیاده کند. (متن از «غ» است). ۳ ـ در دیوان انوری : شیر.

---

(۱) برهان ندارد . (۲) یعنی حمل و بار را درهم پیچیده و بر ستور یا... نهاد.

(۳) زر و سیم بی‌نقش و هر چیز را نیز گویند که طراوتی و نمودی نداشته باشد. (برهان).

(٤) یعنی : شیخ نظامی .

بیت

ستاره‌ایست‌در گوش آن هلال‌ابرو
ز روی حسن‌بخورشید میزند پهلو

پهلو ـ معروف (۱) و دیگر بمعنی نفع باشد .

پیرسراندیب۱ ـ کنایه‌ازحضرت آدم‌باشد علیه‌السلام .خاقانی گوید :

بیت

آنجاکه دم‌گشادسرافیل دعوتش
جان‌بازیافت پیرسراندیب۱ درزمان

بادپیمودنـ کنایه ازکار بی نفع کردن باشد . (۲) || مثالش درلغت‌آهن سرد کوفتن گذشت || .

بالش‌نرم‌درزیرسرنهادنـ(۳) کنایه از خوشحال کردن کسی رابفریب و خوش آمدن گفتن وغرور دادن .

برصحرانهادنـ کنایه از آشکار کردن وظاهرساختن .مثالش شاعر گوید :

بیت

هر آن رازی۲ که‌برصحرانهادیم
توزیبابین که‌مازیبانهادیم

بریخ‌زدن ـ یعنی ناپدید شـدن ومعدوم کردانیدن وهیچ‌انگاشتن(٤).مثالش‌شیخ‌نظامی گوید :

[بیت]

به ار شاه‌بریخ زند نام او
نیارد درین کشور آرام او

باد درسرداشتن۳ـ کنایه ازتکبر کردن و مغروربودن(٥). مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

باد در سر مدار کآتش خشم
آبرویت بخاك ره ریـزد

برشاخ‌آهوـ[بکسرراء] یعنی‌وعدهٔ‌دروغ ونیزمعدوم‌را موجودنمودن. کذافی‌المؤید(٦).

۱ـ «س»: بیوسراندیب .
۲ـ «س»:راضی. (متن‌از«غ»است).
۳ـ اینترکیب وشرح‌آن از«غ»است.

---

(۱)یعنی جنب(برهان). هریك ازدوسوی‌قسمت‌وسطای‌بدن‌که میان‌بغل‌وخاصره‌قرار دارد.
(۲) وسخن غیر تحقیق گفتن وشراب‌خوردن (برهان).
(۳) دربرهان **بالش‌زیرسرنهادن** ضبطست.
(٤) وازخاطر محونمودن ونام‌نبردن وفرموش کردن . (برهان).
(٥) وکسی که اندیشه‌های فاسد کند .(برهان).
(٦)برهان‌ندارد .

پشت‌دست خائیدن- کنایه از تحسر و تأسف است ۱

پشت‌پای خاریدن۳ - کنایه از خوش آمدن و شادشدن باشد(۱). مثال هر دو لغت حکیم انوری گوید:

بیت

اینکه او پشت دست میخاید

همه را پشت پای میخارد

بدزهره- یعنی بددل که بعربی **جبان** گویند شیخ سعدی گوید:

بیت

سر انداز در عاشقی صادقست

که بدزهره بر خویشتن عاشقست

پای‌بزآکندن۳ - کنایه از سحر کردن باشد برای جلب کسی(۲) ایضاً منه(۳). مثالش شیخ نظامی گوید:

[بیت]

مرا در کویت ٤ ای شمع نکوئی

فلك پای بز آکند ست گویی

بدست‌شدن- کنایه از دست آوردن و حاصل کردن. مثالش اوحدی:

بیت

درجهان دوستی بدست نشد

که ازو دردلم شکست نشد

بردادن- کنایه از تلف کردن وصرف کردن و رها کردن باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

بیاد بوك و مگر چند سال بردارم

مرا خدای نداد ست زندگانی نوح

برزدن- کنایه ازبرابری کردن باشد. مثالش ابوالفرج رونی گوید:

بیت

که منزل او برزده بـا سغدسمرقند

که مجلس او طعنه‌زده باغ ارم‌را

ودیگر آنست که‌دوکس یا بیشتر برسبیل‌تفأل یـا برد وباخت انگشتان ۲ پیش‌آرند (٤) و حکیم فرخی نیز گوید٥ :

۱ـ این‌جمله‌از«غ» است. ۲ـ کلمه‌از «غ» است.

۳ـ «س»: پای‌بزان کندن. (متن‌از«غ»است). ٤ ـ «س»: کوبت.

٥ـ این‌جمله وشعر بعدآن از«غ» است.

---

(۱) برهان‌ندارد. (۲) دربرهان **پای‌بزافکندن** ضبطست و کنایه‌ازبی‌طاقت شدوبی‌رام آن نیزهست. (۳) ظاهراًیعنی: ازمؤید.

(٤) دربرهان‌معنی‌رسیدن کشتی‌بکنار دریاوبهم آوردن وازهم‌جدا کردن‌هم‌هست.

بیت

اثر غالیهٔ عیدی نارفته هنوز

زان بنا گوش که باسیم زند رنگش بر

برزنـ کنایه از برابری کننده باشد ودعوی کننده. مثالش ابن یمین فرماید :

بیت

مثلش ز آدمی نتوان یافت بهر آنك

با حور و باپری بگه حسن برزنست

برشکستنـ کنایه از اعراض کردن باشد(۱)

مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

ازو شوخی وزین درخم نشستن

ازین زاری و از وی برشکستن

وحکیم انوری نیز فرماید:

[بیت]

مهر من آزرم جوی بسکه بتو در گریخت

خوی تو بیگانه‌وار بسکه بمن برشکست

بر شیرنر زین نهادن ـ کنایه از نهایت غلبه و افزونی باشد. شیخ سعدی گوید :

بیت

گدائی که بر شیر نر زین نهد

ابوزید را اسب و۱ فرزین نهد

برمال کردنـ کنایه از گریختن باشد .

مثالش نزاری گوید:

[بیت]

چو حزم از دست دادی ازپی مال

زمانه گفت مزهر(؟) را که بر مال

برمالیدن نیز گویند(۲) .

بر کردنـ کنایه از افروختن آتش باشد.

مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

ستارهٔ شب هجران نمی‌فشاند نور

ببام قصر برآی و چراغ مه بر کن

و بمعنی حفظ کردن نیز آمده. مثالش هم او گوید(۳): بیت

صبحدم ازعرش می‌آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گویا که شعر حافظ ازبر میکنند۲

بر کن۲ ـ کنایه از بالا کردن نیز باشد

۱ـ واو از «غ» است.

۲ـ این ترکیب از«غ» است.

---

۲) وترك دادن وواگذاشتن وبرگشتن (برهان).

(۳) = **برمال زدن** (برهان) .وبرمالیدن بمعنی دزدیدن وبالا کردن آستین وپاچهٔ تنبان نیز هست (برهان). (۳) یعنی: حافظ.

چنانکه۱ بمعنی آستین بالا کردن حکیم خاقانی گوید :

بیت

ها ثریا نه خوشهٔ عنب است

دست بر کن ز خوشه می‌بفشار

و ازاین معنی دست بالا بزیر میتوان فهمید باندك تکلفی(۱).

بربالای پاردم گوزیدن ـ کنایه ازکار زیاده ازقدرت کردن و لاف و گزاف زدن.

برلنگ زدن ـ کنایه ازگریختن باشد . مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

[بیت]

سر خویش ازغصه بر سنگ زد

زخجلت پس آنگاه برلنگ زد

برهٔ دو مادری ـ کنایه ازکمالی باشد که درآن نقصان راه نیابد از حوادث و غیره . مثالش شاعر گوید:

[بیت]

عشق ترا نواله شد گاه دل و گهی جگر

لاغر ازآن نمی‌شود چون برهٔ دومادری

پردگی رز ـ کنایه ازشراب باشد . مثالش حکیم خاقانی :

[بیت]

هر هفت کرده پردگی رز بخرگه آر

تا هفت پردهٔ حرد ما برافکند

پرانیدن ـ معروف(۲). و نیز کنایه از تعریف بامبالغه۲ کردن .

بسر بردن ـ کنایه ازگذراندن و باتمام رسانیدن و وفا کردن و سازگاری نمودن(۳) . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

[بیت]

در اقصای عالم بگشتم بسی

بسر بردم ایام با هر کسی

و مثال معنی دوم هم او(٤) گوید:

۱ـ اصل : چنانچه .

۲ـ «س»: مبالغه .

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) یعنی بپرواز درآوردن مرغ . وبمعنی بی‌اندیشه سخنی نابجای گفتن نیزهست.

(۳) ووفانمودن وغمخواری کردن . (برهان).

(٤) یعنی: سعدی .

[بیت]

وان دگر پخت همچنین هوسی

این عمارت بسر نبـرد کسی

پس افکندـ معروف(۱) و نیز کنایه از ذخیره و میراث باشد. مثال معنی ذخیره سراج الدین راجی۱ گوید :

[بیت]

هر آن کس را که باشد محرم عشق

پس افکندی نباشد جز غم عشق

پس او کند نیز گویند.

پشمی در کلاه نداردـ کنایه از کسی که قدر و مرتبه‌ای نداشته باشد و بر کسی نیـز اطلاق کنند که صاحب نفس نباشد(۲). مثال معنی اول شیخ نظامی گوید :

بیت

شکوه زهد من بر من نگه داشت

ازان پشمی که زاهد در کله داشت

بغل تریـ کنایه از خجلت و طیرگی باشد. چنانکه۲ نزاری گوید :

بیت

مدعیانرا بغل تری بدهم من

بر صفتی کز مشامشان بچکد خوی

پنبه کردنـ کنایه از خاموش کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و گریزانیدن و دفع کردن(۳). بمعنی دوم وسوم امیرخسرو گوید :

[بیت]

پنبه کنم لشکرشانرا چنان

کز تنشان پنبه شود استخوان

پنبه شدنـ به‌هرزه بریدن و گریختن و نرم شدن(٤). مثال این معنی از بیت سابق مفهوم شد، ازمصراع دوم.

پنبه کن ـ یعنی منکر شو۳ ومحو کن و بگریز (٥). کذا فی الادات. مثال معنی اخیر خاقانی گوید:

[بیت]

پنبه کن ای جان دشمن زان تنی

کو زتر کش دو کدان خواهد نمود

پنبه نهادنـ کنایه از فریب دادن وتسلی

۱ــ «س» :راحی. ۲= اصل : چنانچه . ۳ـ «س» : شود .

---

(۱) یعنی افکندن به‌پس ومؤخر آوردن و دردنبال قراردادن. (۲) برهان ندارد .

(۳) ومنکر شدن ومحو نمودن (برهان).

(٤) نرم وصاف وسفیدشدن واز کسی بی‌موجب بریدن. (برهان).

(٥) وخاموش شو. (برهان).

کردن باشد(۱). مثالش مولوی مثنوی:

بیت

عقل جولاهیست زودش پنبه نه منصوروار

تاچه خواهی کرد این اشتردل جولاه را

پای پیچیدن۱ـ کنایه ازرفتن وگریختن باشد(۲). چنانکه شیخ سعدی فرماید:

بیت

الا تا نپیچی۲ سرازعدل ورای

که مردم ز دستت نپیچند۳ پای

ببال دیگری پریدن ـ کنایه باشد از بحمایت دیگری کار کردن.

بتر جاـ کنایه از دبر باشد. و | بحذف دال (۳)| نیز آید. مثال سراج‌الدین سکزی گوید:

بیت

غنچه۴ گر پیش آن دهن خندد

به بتر جای۵ خویشتن خندد

بچهٔ خورشیدـ کنایه ازجواهروفلزات۶ باشد (٤).

بدلگامـ معروف(۵) ونیز کنایه از کسی که سر باطاعت فرو نیارد. مثال شیخ سعدی گوید:

بیت

نازك اندام ناخوشی۷ میکرد

بد لگامی وسر کشی ۸ میکرد

پا بلند کردن ـ کنایه از دویدن باشد امیرخسرو گوید:

۱ـ «س»: پای بیجیدن ۲ـ «س» : نه بیجی.

۳ـ «س» : نه بیجند. ٤ـ «س»:غنچه. ۵ـ «س»: ببدترجای.

٦ـ «س»: قلزات . ۷ـ «س»: ناخوسی.

۸ـ «س»:سرکسی.

---

(۱) بجای معنی اخیر در برهان معنی راضی ساختن کسی درامری یابجایی روانه کردن آمده است.

(۲) وسرتافتن وجان کندن . (برهان) .

(۳) یعنی: **بتر جا**. وبرهان همین صورت رادارد ومعنی عورتین که فرج زن ومقعد مرد باشدو فرجهٔ مابین ناخن وگوشت که چرك درآن جمع شودنیز بدان داده است.

(٤) = **بچهٔ خور** (۵) یعنی اسبی که دهانه قبول نکندوسرکشی کند.

بیت

عزم تو پای باد بند کند

باد ۱ هرچند پا بلند کند

پارهٔ کار ـ کنایه ازمعشوق باشد. مثالش

شیخ نظامی گوید:

بیت

چوشاپورآمد اندرچارهٔ کار

دلم را پاره کردآن پارهٔ کار

پای فشردن ـ کنایه ازثبات ورزیدن (۱)

مثالش سلطان سنجردرحین نزع گفته:

شعر

بزخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه‌گشای

جهان مسخرمن شد چوتن۲ مسخررای

بسی مصاف شکستم بیك نمودن گرز

بسی قلاع شکستم بیك فشردن پای

چومرگ تاختن آوردهیچ سود نداشت

بقا بقای خدایست ،ملك ملك خدای

پولاد سنجان ـ یعنی مبارزان ودلاوران.

بیخ پشم ـ کنایه ازگوشت باشد. مثالش

نزاری قهستانی گوید:

بیت

درعالم معاش سه نعمت گزیده‌اند

روی نکو وشیرهٔ انگور وبیخ پشم

پیشانی‌دار۳ ـ کنایه‌ازکسیکه بسخت‌روئی

کار ازپیش برد (۲).

پی کور کردن ـ کنایه ازپنهان کردن وبی

نشان ساختن. ابوالفرج گوید:

بیت

رای بتدبیر پیرقلعه بپرداخت۵

خم زد وپی کور کرد نام ونشانرا

پیل‌با۶لا ـ اول کنایه ازبلند وعظیم جثه

باشد. دوم کنایه ازبسیار وتوده شده نیزآمده

مثال هردومعنی‌شیخ نظامی‌فرماید:

بیت

ز پا آن پیل بالا را نشاندند

بپایش پیل بالا زر فشاندند

۱ـ «س» : باز. ۲ ـ اصل : من.(متن‌تصحیح قیاسیست). ۳ـ«س»: بیشانی دار.

۴ ـ «س» : بیش . ۵ ـ اصل: برقلعه پرداخت.(متن‌تصحیح‌قیاسیست).

۶ـ«س» :بیل بالا .

---

(۱) وایستادگی کردن درسودا .. (برهان) .

(۲) کسی راگویند که‌کاری‌را بشکفتگی ازپیش بردو کنایه‌ازدولتمندهم‌هست.(برهان).

وبهردومعنی **پیلوار** ۱ نیز گویند.

پردهٔ قمریـ نام یکی از پرده‌های ۲ موسیقی مثالش سعد ۲ الدین ۳ هروی :

[بیت]

در پرده‌های قمری خوش کوفت سر و پای
بر پرده‌های ۲ بلبل خوش زد چنار دست

کذا فی الفرهنگ .

پردهٔ یاقوتـ نیز نام پرده‌ای از موسیقی است چنانکه حکیم ازرقی گوید :

بیت

شد آمدهای او گوئی همی عمدا فرو گیرد
نوا در پردهٔ یاقوت از انگشت خنیاگر

پهلودار ـ کنایه از کسی که از او توان نفعی یافت و بمعنی کنایه نیز آید چنانکه گویند این قول پهلودار بود مثالش بهردومعنی سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

بفعل پهلوداری چو بحر، لیك بقول
مساز ریش درونها ز حرف پهلودار

پیردهقان ٤ـ معروف (۱) ونیز کنایه از شراب باشد. مثال خاقانی گوید :

بیت

هین جام رخشان در دهید آزاده را جان در دهید
آن پیـر دهقان در دهید از شاخ برنا ریخته

پیل افکندن ٥ـ بمعنی مات شدن (۲). گویند: پیل افکند فلانرا، یعنی مات کرد مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چو بشنید آن حکم یأجوج را
که پیل افکند هریکی عوج را

پای خاکی کردنـ کنایه از سفر کردن (۳) هم او (٤) گوید :

[بیت]

فرستاده چو ٦ دید آن خشمناکی
برجعت پای خود را کرد خاکی

بچراغی رسیدنـ کنایه از رسیدن بخدمت

---

۱ «س»: بیلوار. ۲ـ «س» : پردهای . ۳ـاصل : سعدی هروی. (متن تصحیح قیاسیست) .
٤ـ «س» : بیردهقان . ٥ـ «س» : بیل افکندن. ٦ـ«س»: جو.

---

(۱) یعنی دهقان کهن‌سال وسالخورده .

(۲) در برهان معنی عاجز کردن دارد .

(۳) وقدم‌رنجه فرمودن وطلبکاری نمودن (برهان).

(٤) یعنی: نظامی .

بزرگی(۱). هم او(۲) فرماید:

[بیت]

روزی از آنجا که فراغی رسید۱

باد سلیمان بچراغی رسید

ودر فرهنگ کنایه از رسیدن بدولتی نیز باشد.

پس گوش افکندنـ کنایه از فراموش کردن باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

دماغی کو ببوید آن سپرغمهای خوش بویت

پس گوش افکند عالی حدیث غم چو اسپرغم

پنبه در گوش ـ کنایه از غافل باشد (۳). مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

بر بنا گوش پنبه ات بس نیست

پنبه در گوش تا بکی باشی

گویند پنبه از گوش بردار، چنانکه کمال اسمعیل گوید:

بیت

چو پنبه زار بنا گوش بشکفید ترا

ز گوش پنبه برون کن بکار حق پرداز

وشیخ سعدی نیز گوید:

بیت

ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده

وگر تو می ندهی داد روز دادی هست

پهلو کند و پهلو تهی کندـ هردو کنایه از احتراز کردن و گناه کردن باشد. مثال اول شیخ نظامی گوید:

شعر

شه از رزم او به که یکسو کند

کزان پهلوان پیل پهلو کند

مثال دوم شاعر گوید:

[بیت]

پهلو تهی کند اجل از تیغ تو ولی

از دشمنان دولت تو پر کند شکم

پایین پرستیـ کنایه از اطاعت وانقیاد و خدمتکاری. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

بدرگاه خسرو خرامش کنم

بپائین پرستیش رامش کنم

کذا فی الفرهنگ.

بجای آوردنـ کنایه از کردن وبفعل آوردن باشد(۴).

۱ـ «س»: روزی از آنجا فراغی رسید.

---

(۱) در برهان **بچراغ رسیدن** است.

(۲) یعنی: نظامی.

(۳) وسخن ناشنو. (برهان).

(۴) وشناختن ودانستن (برهان).

بچشم۱ کردن - کنایه‌از انتخاب کردن بچشم۱ (۱). مثالش حافظ شیراز:

بیت

بچشم۱ کرده‌ام ابروی‌ماه‌سیمائی
خیال‌سبزخطی نقش‌بسته‌ام جائی

پرانداختن - کنایه ازعاجزشدن وقاصر آمدن(۲) . مثالش حکیم‌خاقانی گوید :

بیت

ازشکوه همای رایت شاه
کرکس آسمان پر اندازد

پل‌شکستن - کنایه ازبی طاقتی و محروم گردانیدن(۳)مثالش‌خاقانی:

[بیت]

عاشق محترم بسی داری
پل همه برمن‌گدا شکنی

بنیچه - کنایه ازجمعی بود که براملاك‌و حرف‌بندند.

بخیه‌برروی‌کار - کنایه از رسوا شدن و آشکارا گشتن راز باشد (٤) . شیخ سعدی گوید:

شعر

برهمن شدازروی من شرمسار
که شنعت بودبخیه برروی‌کار

بآب اندرشکردارد - یعنی گدازانست و ضعیف میشود(۵). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

میان‌لاغرچرانبود که گوهر میکشددایم
لبش باریك‌چون‌نبودبآب‌اندرشکردارد

برآب بگوی - یعنی حالی بگو و زود جواب‌بده.

۱- «س» : بچشم .

۲- بجر «غ» : گناه.

---

(۱) ونشان کردن وتندوتیزنگریستن وچشم‌زده کردن وچشم زخم‌رساندن. (برهان) .

(۲) وزبون‌گردیدن وفروماندن وبمعنی پر ریختن وتولك کردن جانوران پرنده و مجـرد گشتن‌ونشاط‌کردن وپرمهره کردن (برهان).

(۳) برهان محروم ماندن وبی‌طاقت شدن‌گوید.

(٤) بخیه‌برروی‌کار بمعنی‌رسواوآشکاری رازست‌و بامعنی‌متن‌ما« بخیه‌برروی کارافتادن» تناسب دارد .

(۵) برهان ندارد.

پوستین کردن- یعنی عیب کسی کردن(۱) مثالش سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

چه حاصل پوستین کردن کسانرا

که صد گرگت درون پوستین است

باب التاء

ترازوی پولاد سنجان - کنایه از نیزهٔ مبارزان باشد کذا فی المؤید. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

ترازوی پولاد سنجان بمیل

ز کفه بکفه همی راند سیل

تردامن - یعنی آلودهٔ معصیت(۲). مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید:

بیت

تردامنی که ننگ وجود ست گوهرش

دریانشسته خشك لب ازدامن ترش

ترك جوش- کنایه ازیخنی خام که ترکان کنند(۳). مثالش مولوی معنوی:

بیت

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام

ازحکیم غـزنوی بشنو تمـام

ترازو چشمه داشتن - کنایه اززیادتی یك پلهٔ ترازو[است بر دیگری].شاعر گوید:

بیت

چوغزنیجی ۱ بمحشر زنده گردد

بسنجد طاعتش ایـزد بمیزان

کم آید طاعتش گوید خدایا

ترازو چشمه دارد سر بگردان

تردست- کنایه ازچست وچابك باشد.مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

بتردستی اگر صورت کشیدی

ازان صورت گل معنی دمیدی

ترشدن- معروف(٤)وکنایه ازاعراض شدن بسبب شرمندگی ازظرافت وهزل وامثال آن .مثال

۱ـ «س» : غرنیجی . (متن از«غ» است).

---

(۱) وبدگویی کردن.(برهان).

(۲) فاسق وفاجر وبدگمان وعاصی ومجرم و گناهکار . (برهان).

(۳) گوشت نیم پخته راگویند. (برهان).

(٤)یعنی: خیس شدن.بآب یامایعی دیگر آلوده گشتن .

هردومعنی حکیم اوحدی فرماید درمنع شراب وبنگ:

[بیت]

مخور آن آب راکه تر گردی

مخور آن سبزه۱را که خر گردی

تنگ دست - کنایه ازمفلس وبینواباشد(۱) مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

برش تنگدستی دو حرفی نوشت

که ای نیك فرجام فرخ سرشت

ترکتازی کردن - یعنی تاخت کردن(۲) مثالش حکیم سنائی فرماید:

شعر

ترکتازی کنیم و برشکنیم

نفس زنگی مزاج را بازار

تشت ازبام افتادن۲ - کنایه ازرسواشدن باشد. مثالش ابن یمین گوید:

بیت

بررغم دشمنان۳ منم از جانت دوستدار

این تشت مدتیست که از بام اوفتاد

تشت و خایه - کنایه اززمین وآسمان و نیز نام شعبده ایست(۳). مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

تشت است این سپهر و زمین خایه ای در آن

گر علم تشت و خایه ندانسته ای بدان

ترفروش - کنایه از ریائی و ساخته باشد(٤). حکیم سنایی گوید:

[بیت]

کم شنیدم٤ چو تولت انبانی

ترفروشی و خشك جنبانی

۱- کذا وظاهراً: سبز (که بمعنی بنگ است).

۲- «س»: افتاد ؛ «غ»: طشت ...

۳- «س»: دشمنانت.

٤- «س»: شنیدیم.

---

(۱) وتنگ دستی وبی چیزی و ممسك وبخیل ومسندومسندی که کم بدست آیدنیزهست. (برهان).

(۲) ترکتازی، تاخت آوردن بشتاب و تعجیل وبی خبروناگاه برسبیل تاراج وغارت(برهان).

(۳) یعنی بیضه ای که خالی کنند ودرون آنرا ازشبنم پرسازند وراه آنرا محکم بندند ودر هوای گرم درطشتی مسی گذارند چون طشت از هوا یاازآتش که زیرآن افروزند گرم شود بجانب هوا رودواز نظرغایب شود. (برهان) وگویند علم نجوم را نیز طشت وخایه گویند.

(٤) یعنی بظاهرآراسته وبباطن بد. (برهان).

تنگ‌چشمـ کنایه‌ازممسك باشد(٥). مثالش شیخ‌سعدی گوید :

[بیت]

نه آن تنگ چشمست۱ بازارگان
که بردی سر ازکبر بر آسمان

تنگ‌شکرـ معروف که نیمهٔ‌خروارشکر باشد(۲) چنانکه۲ شیخ سعدی گوید :

[بیت]

ز راوی چنین۳ یاد دارم خبر
که پیشش فرستاد تنگ شکر

ونیز کنایه‌ازدهان معشوق باشد. مثالش خلاق فرماید:

بیت

تنگ شکر توای‌بت حورنژاد٤
سبحان‌الله چه تنگ وشیرین افتاد
گوئی بهزار حیله زنبور عسل
بر برگ‌گلی نیش‌زد ونوش نهاد

تیغ شدنـ کنایه‌ازروبروشدن باشد. مثالش سیدعلی مصور گوید :

[بیت]

دی ازطرفی برآمد آن طرفه پسر
با تیغ و سپر چو آفتاب از خاور
افکند سپر هر که بدیدش با تیغ
ما تیغ شدیم و سینه کردیم سپر

تخته‌بندـ کنایه ازحبس کردن باشد(۳). مثالش انوری گوید:

[بیت]

در احسان بگو که باز کنند
بوالحسن را چو تخته بند کنند

و دیگر بمعنی عضوشکسته را تخته بستن نیز آمده .

باب الجیم

جگر گربه‌خورد ـ گویند فلانرا جگر

۱ـ «س» :حسمست.
۲ـ اصل : چنانچه .
۳ـ «س» :جنین .
٤ـ «س» : نزاد .

---

(۱) وترکان را نیز گویندومردم‌نادیده ودیورنگ وزنی که بیش‌ازیك شوی ندیده باشد . (برهان).

(۲) این‌معنی دربرهان‌نیست .

(۳) برهان‌گوید پارچه‌ای‌را گویند که‌چون کسی‌رادست میشکنند یا ازجادربرودتخته‌ها برآن‌نصب کنند وآن‌پارچه‌هارا برآن تخته‌ها ودست‌شکسته وپیچند و بی محبعنمس ودربند افتاده نیزهست .

خورده، یعنی چیزی پاکیزه گم کرده. کذا فی المؤید. مثالش شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

گشت کم آن شیر سگ از شیرمرد
مرد در آن غم که جگر گربه۱ خورد

چپ دادن۲ـ کنایه از ترک دادن باشد(۱). مثالش نظامی عروضی گوید:

[بیت]

بسیار نگه کرد چپ و راست دلم
چپ داد بتانرا وترا خواست دلم

چپ شدن۳ـ کنایه از منحرف شدن (۲). مثالش سراج الدین راجی گوید در تعریف دل:

[بیت]

هر کرا دل چپ کمی با جان شود
راست برجان جسم او زندان شود

چرب پهلو ـ کسی که مردم از او فایده یابند(۳). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

ازسفر می آیم و درراه صید افکنده ام
هست صید چرب پهلو کارمغان آورده ام

چشم آب دادنـ کنایه از شماتت کردن باشد(۴). مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

چشمهٔ مهر میدهد هر صبح
چشم خودرا زتاب رویت آب

چشم دریدهـ کنایه از بیحیا باشد. مثالش خواجهٔ شیراز:

[بیت]

دیدهٔ نرگس نگر که پیش۴ تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد

جنگ زرگری ـ کنایه از جنگ ساخته باشد.

چشم پیشـ کنایه از شرمنده و محجوب باشد. مثالش نزاری گوید:

۱ـ «س» : کربه .
۲ـ «س» : چب دادن .
۳ـ «س»: چب شدن .
۴ـ «س» : بیش .

---

(۱) وفریب ودغادادن . (برهان).
(۲) ونقیض گرفتن .(برهان) .
(۳) ومردم فربه (برهان).
(۴) در برهان معنی تماشا کردن دادد.

بیت

کنون از تنگدستی چشم پیشم

که شرمست از هواخواهان خویشم

جامه در دندان گرفتن ۱ _ کنایه از گریختن وفرار نمودن باشد(۱). مثالش حکیم انوری :

بیت

من ندانم که جامه در دندان

ز انتقامش چگونه خواهی رست

جاگرم کردن۱_ کنایه از آرام گرفتن باشد(۲). مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

ازآن سرد آمد این کاخ دلاویز

که چون جا گرم کردی گویدت خیز

چهار میخ کند ۲ _ یعنی عمل لواط کند(۲) .

چارطاق- قسمی از عمارت و درفرهنگ کنایه از خیمهٔ چهار گوشه(۲) . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

فلك برزمین چارطاق افکنش

زمین برفلك پنج۳ نوبت زنش

چشمه بماهی شدن_ کنایه ازرفتن آفتاب ببرج حوت باشد.

چشم گرم کردن_ کنایه ازخوابیدن سبك باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

فرود آمد از بارگی شاه نرم

بدان تا کند برگیا چشم گرم

جوز بر گنبد افکندن _ کنایه ازکار بیحاصل کردن باشد. شیخ نظامی :

بیت

چو عاجز شدند اندران تاختن

وزان جوز بر گنبد انداختن

چهارهفته_ بارای موقوف . یعنی ناچیز کذافی المؤید .

جفتی کردن_ کنایه ازمباشرت کردن بود

۱_ این ترکیب وشرح آن از«غ»است .

۲_ «غ»: **چارمیخ کند**.

۳_ «س»: سح .

(۱) دربرهان **جامه بدندان گرفتن** آمده است. (= **دامن بدندان کردن . دامن بدندان گرفتن**) .

(۲) برهان ندارد.

(۲) وبرهان معنی اول راندارد وبمعنی خیمهٔ مطبخ وعناصر اربعه نیز آورده است.

مثالش خاقانی گوید :

بیت

از آن شد پردهٔ چشمم بخون بکری آلوده

که غم با لعبتان دیده جفتی کرده پنهانی

چشم زدن ـ کنایه از ترسیدن باشد .

مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

بباید چشم زد زان شیر نخجیر

که او چشمی نزد از ناوك و تیر

وبمعنی زمان اندك نیز باشد . شاعر گوید :

بیت

یك چشم زدن غافل از آن ماه نباشم

ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

ودر فرهنگ کنایه از بیدار بودن وبمعنی اشارت کردن نیز آمده .(۱)

چهره شدن ـ کنایه از نزاع کردن و بمنازعت برخاستن۱ .

جان در میان ـ کنایه از بی مضایقه باشد .

مثالش خلاق گوید :

بیت

ای قلمت بادوات طوطی وهندوستان

پیش زبان تو تیغ هندوی جان در ۲ میان

چارتار ـ طنبور ورباب ونیز کنایه از عالم باعتبار چهار عنصر وچهار رکن (۲). مثالش بهر دو معنی سلمان [گوید]:

[بیت]

طبع گیتی راست شد در عهد تو زانسان که باز

نشنود صوت مخالف هیچکس زین چار تار

چار بالش ـ مسند ملوك و صدور ودیگر کنایه از دنیا(۳) شیخ نظامی گوید :

[بیت]

چو در چار بالش ندیدم درنگ

نشستم درین چار دیوار تنگ

چار گامه ـ اسب تیز رو .ودیگر کنایه از گرم کردن بزم عشرت باشد . مثالش خاقانی گوید :

[بیت]

ساقیا اسب چارگامه بران

تا رکاب سه گانه بستانیم

۱ـ «س»: برخواستن .

۲ـ «س» : بر.

(۱) شرم وحیا داشتن .(برهان).

(۳) وعناصر اربعه . (برهان).

(۲) = چهارتا ، چهارتاره .

چسپیدنـ کنایه از میل کردن و بر گشتن باشد .

چارتکبیرزدنـ یعنی ترك کردن۱ و این کنایه‌از نماز جنازه باشد که بعداز آن مرده را وداع کنند . مثالش خواجهٔ شیراز گوید :

بیت

من‌همان‌دم که‌وضوساختم‌از چشمهٔ‌عشق
چار تکبیرزدم یکسره‌برهرچه که‌هست

چارپهلو ۲ـ بمعنی‌سیر۳ باشد . مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت

بخوان نعمت توآز چارپهلوشد
زبسکه‌خورد مرباوقلیه‌وکولانج

جان‌پریانـ کنایه‌ازشراب باشد . حکیم خاقانی :

[بیت]

ازپیکر ٤ گاوآید درکالبد مرغ
جان‌پریان کزتن خم‌یافت‌رهایی

چارگوشهـ کنایه‌از تخت‌باشد . اثیرـ اخسیکتی گوید :

بیت

آنرا که‌چار گوشهٔ عزلت میسرست
گونوبه‌پنجزن که‌شه هفت کشورست

وگاهی برتابوت نیز اطلاق کنند چنانکه شیخ نظامی گوید :

[بیت]

درگوشه نشست وساخت‌توشه
تاکی‌رسدش چهار کوشه(۱)

جامهٔ خورشیدـ کنایه از زمین وبرگ درختان .شیخ‌نظامی گوید :

[بیت]

ابر بباغ آمد بازی کنان
جامهٔ خورشید نمازی کنان

وغباری که‌آفتاب راپپوشدنیز گویند(۲) .

۱ـ «س» : چارتکبیر زدم .. . کردم .(متن‌از«غ»است) . ۲ـ «س» : چهارپهلو. (متن از«غ»است) . ۳ـ «س»: سیرا . (متن از«غ»است). ٤ـ «س»: بیکر.

---

(۱) این‌مثال **چهارگوشه** است والبته‌در کنایه‌ازتابوت .

(۲) وابر. وباصطلاح سالکان بدن آدمی چه جسم لباس جان‌است ومردمك دیده‌را نیـز گفته‌اند . (برهان).

باب الخاء

....

خشك ریشـ یعنی نفاق(۱). مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

ازقبل‌خشك ۱ریش باهمه‌کس

روزوشب‌اندر خصومت‌وجدلی

وبمعنی بهانه نیزآمده (۲) . مثال این معنی حکیم‌انوری گوید :

[بیت]

خشك ریش کژی۲ کری نکند

هاوهان‌چاردست وپای‌شتر

و بمعنی جراحت خشك نیز آمده چنانکه ۳ ضیاءالدین فارسی گوید :

[بیت]

نه‌دشمنت۴ زحوادث بمرگ‌باز رهد

نه‌خشك ریش اجل به‌شودبه‌پشم‌آگند

وبمعنی قسمی ازجرب که‌آبله‌های‌آن بی‌آب باشد نیزآمده.(۳)

خاتون‌جهان‌وخاتون‌یغما ـهردو کنایه ازآفتاب باشد. مثال‌اول‌عمیدلویکی گوید :

بیت

فرموده بخاتون‌جهان ازشب‌وازروز

دوخادم چالاك‌لقب هندی۵و رومی

مثال دوم‌شیخ‌نظامی :

[بیت]

چو خاتون یغما بخلخال‌زر

زخرگاه خلوت برآوردسر

خاك‌رنگینـ کنایه از زر باشد(٤) . مثالش مولانا جامی گوید :

بیت

چیست‌زرناب،رنگین گشته‌خاکی‌زآفتاب

هر که کردافسرززرناب‌خاکش‌برسرست

خانه‌فروشـ کنایه‌از تارك دنیا باشد . مثالش حکیم‌خاقانی گوید :

۱ـ «س»:خوشك .

۲ـ «س» : کری .

۳ـ اصل: چنانچه .

٤ـ «س» : نه وسمنت .

۵ـ «س»: هندوی (متن از«غ»است):

---

(۱) وحیله‌ومکر وبازی‌دادن .(برهان).

(۲) وعذر آوردن (برهان).

(۳) برهان گوید خشکی‌روی زخم رانیز گویند .

(٤) ونقره‌رانیز گفته‌اند و کنایه از گلزارولاله‌زاروآدمی زادنیزهست.)برهان).

[بیت]

عشق بگسترد نطع، پای فرو کوب هان

خانه فروشی بزن، آستنی ۱ برفشان

خردلـ ترسنده و بددل.

خفت و خیزـ یعنی خوابیدن و برخاستن(۱)

مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

بگفتا سر اینك بشمشیر تیز

بینداز و با من مکن خفت و خیز

ونیز کنایه از آهستگی و تدریج باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

دولت آن به که خفت و خیز بود

دولت تیز رستخیز بود

خیمه زدن۲ـ کنایه از عجب و تکبر کردن باشد و باددر بروت افکندن(۲). مثالش انوری گوید:

بیت

کنون بخیمه زدن دانه‌ای پراکندی

که مرغ زکر (؟) تو تا جاودان از آن چیند

خرده گیر۲ـ کنایه از عیب کننده و معترض باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

گر انگشت من خرده گیری کند

ندانم کسی کو دبیری کند

وبمعنی امر باین معنی نیز آمده.

خرقه ساختنـ کنایه از پاره کردن باشد. مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

چون خرقه گشت بر کتف شب ردای قار

شد غرق در غلالهٔ زفرق کوهسار

خشك جنبانـ [بضم خا و جیم] کسی را گویند که حرکات بی نفع کند. مثالش حکیم سنائی گوید:

[بیت]

کم شنیدم چو تولت انبانی

تر فروشی و خشك جنبانی

خم زدنـ کنایه از گریختن. مثالش انوری گوید:

۱ـ «س»: استی. (متن از «غ» است).

۲- این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) وآهستگی و تأنی و تدریج و اضطراب و بیقراری و مباشرت. (برهان).

(۲) در برهان بجای معنی اخیر **باد در بوق افکندن** آمده و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن ونزول کردن ولشکر کشیدن هم هست.

شعر

وقت هزیمت چو خصم خمزد۱ از بیم جان

گه ره‌و بیره برید، گه که و گه درشکست

ومولانا جامی نیز فرماید:

[بیت]

بیا تا زهرتیر گی خم زنیم

زمانی بهم از صفا دم زنیم

خس‌پوش - کنایه ازنفاق باشد(۱).

خس‌دردهن گرفته - یعنی عاجز شده و زینهارخواهنده. کذا فی المؤید.

خندیدن‌زمین۲ - کنایه از دمیدن سبزه باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

زشیران بود روبهان را نوا

نخندد زمین تا نگرید هوا

خوان‌پایه - دستارخوان باشد. مثالش انوری گوید:

بیت

گرزخوان پایهٔ خودلاف‌زندخواجه بگو

پایهٔ خوان به کس زنش که بدروغ زند

خوش‌انگشت - کنایه ازمطرب وسازنده باشد. ازرقی:

بیت

کامران وکامیاب وشادباش‌ودیر زی

زی‌خوش انگشتان‌نیوش وزی‌پریرویان۳ نگر

خویشتن‌دار - کنایه‌ازفراغت‌دوست‌وکسی که در حق گفتن ملاحظه کند که مبادا زیانی باورسد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

کسی بهترازخویشتن دارنیست

که‌باخوب‌وزشت کسش کارنیست

خون‌دل‌بناخن‌رسیدن - کنایه‌ازگریستن وسینه خراشیدن۴ باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

بناخن رسدخون دل بحروکان‌را

که‌هرناخنش معن ونعمان نماید ۵

خشک آورد۶ - دریکی‌از نسخ کنایه‌از خاموش‌ماند وتغافل کند باشد.

خواب‌خرگوش۶ - کنایه ازفریب‌وتغافل

۱- دردیوان انوری: سرزده . ۲- «غ» : خندیدن . ۳- «س»: بربرویان .

۴- «س»: سینه ازخراشیدن . ۵- «س» : نماند .

۶- این‌ترکیب وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) وپنهان کردن‌چیزی‌وکاری مشهور بطریق احتیاط ومکروحیله‌واستخفای عیوب‌وامر قبیحی که بمحسنات اصلاح دهند (برهان) .

باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

حذر کن زچشم جهان جوش من

مباش ایمن ازخواب خرگوش من

و کنایه ازغفلت نیز باشد وازاین بیت این معنی نیزمستنبط میشود.

خام ریش۱ - کنایه‌از بیعقل‌وساده دل(۱).

مثالش حافظ شیراز فرماید:

بیت

ریاچون شد متکلم تو رها کن کلمات

خام ریشیِ و حکایات تو خامست هنوز

خارنهادن- معروف(۲) ونیز کنایه‌ازجفا کردن ونافرمانی نمودن. مثالش مولوی:

[بیت]

هر که خاری می‌نهد درراه ما

خار ما در راه او گلزار باد

و کنایه ازمضطرب‌ساختن نیز باشد(۳) چنانکه حکیم انوری گوید:

بیت

حیرتم بر بدیهه خار نهاد

تا۲ بباغ بدیهه گل بشکفت۳

خاك بیمار- کنایه از زر باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

زرچیست جزآتش فسرده

خاك بیمار بلکه مرده

خانه کن- معروف(٤) ونیز کنایه‌ازمدبر و ناخلف نیز باشد. مثالش شیخ سعدی گوید بهردو معنی:

[بیت]

خرابت کند شاهد خانه کن

برو خانه آباد گردان ز زن

خوشه درگلوآوردن - کنایه از نزدیك شدن غله ببر آورن خوشه باشد. خاقانی گوید:

بیت

چو کشت عافیتم خوشه درگلو آورد

چوخوشه باز بریدم گلوی کام وهوا

خوش کنار- کنایه‌ازمعشوق باشد. مولوی معنوی:

۱ـ اینترکیب از«غ» است. ۲ـ «تا» از«غ» است. ۳ـ «غ»: نشکفت.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی: قراردادن خار.

(۳) این معنی دربرهان نیست. (٤) یعنی: کنندهٔ خانه. ویران‌سازندهٔ سرا. خانه‌برانداز.

شعر

من غرق ملك ونعمت ، سرمست لطف ورحمت
اندر کنار بختم خوان خوش کنار بامن

کذا فی‌الفرهنگ .

باب الدال



دستبرد ـ یعنی مالش‌وافزونی درحرب و غیره. مثالش‌حافظ شیرازگوید:

بیت

مرا می دگربار از دست برد
بمن باز بنمود می دستبرد

وحکیم انوری نیز گوید:

بیت

من چو نیم دستخوش‌آسمان
کی برم از گردش او دستبرد

۱و **دست‌برد**||منفصل|| کنایه‌از گرو برد باشد(۱) گویند ازفلان دست‌برد چنانکه فرخی گوید:

بیت

به‌صورتگری دست‌بردی زمانی
به کند اگری گوی‌بردی زآزر

دنبه‌نهاد - یعنی فریب داد. مثالش حکیم خاقانی :

بیت

اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ وهنوز
همچوآهو بره مشغول چرایند همه

درخط شدـ یعنی‌متغیرشد وآزرده گشت. مثالش‌شیخ نظامی گوید:

[بیت]

زدیبا وغلام واشتر وگنج
دبیرانرا قلم درخطشد ازرنج

دغل‌درائی۲ ـ بمعنی‌عیب کوشی‌باشد.(۲)

دامن بدندان‌گرفتنـ کنایه ازگریختن باشد(۳) مثالش‌شیخ سعدی‌گوید :

[بیت]

بچابك ترازخود مینداز تیر
چو افتاد، دامن‌بدندان بگیر

۱- ازاینجا تاپایان مطلب‌از«غ» است .

۲ـ «س»: دخل‌درائی . (متن از از«غ» است).

---

(۱) دربرهان کنایه ازقدرت وافزونی ودلیری در جنگ وغیرجنگ وکار نمایان کردن وفتح وفیروزی وچابکدستی وفره وبازی‌دادن وبازی‌وگرو بردن ازحریف‌است .

(۲)دربرهان **دغل‌دری** آمده‌است‌بمعنی‌عیب‌جوی‌وعیب گوی ومنافق .

(۳) = **دامن‌بدندان کردن ،جامه‌بدندان کردن ،جامه‌بدندان گرفتن.**

دامن درپای افتادنـ کنایه از گریختن باضطراب۱ باشد(۱).

دانه کردن ـ کنایه از پراکنده وپرپشان کردن باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چون گهر عقد فلك دانه کرد

زلف شب ازگرد عدم شانه کرد

دامن کشیدنـ کنایه ازاجتناب نمودن و اعتراض کردن باشد و**دامن درچیدن** نیز باین معنی است (۲). مثال اول سراج‌الدین راجی گوید :

شعر

چونتوانی ازو دامن کشیدن

بباید تلخی خویش چشیدن۲

ومثال دوم هم او(۳)گوید:

بیت

چون دمی بی‌غیر نتوان دیدنت

دامن ازعشق تو درچیدن خوشست

دست صلیبی‌مکن ـ یعنی پیش۳ مخلوق دست مبند .

دست‌افشاندنـ کنایه‌ازرقص کردن‌باشد. مولوی مثنوی:

[بیت]

خبرت نیست که درباغ کنون شاخ درخت

مژدهٔ توبشنید ازگل ودست افشان شد

وکنایه ازترك دادن نیز باشد(٤). هم او(٥) فرماید :

[بیت]

طبع سیرآمد طلاق او براند

پشت بروی کرد ودست ازوی فشاند

دست برترکش‌زدنـ کنایه‌ازبرآراستن خویشتن باشد . مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

دست برترکش چوزد آن ترك مست

میشوندش عاشقان قربان دست

۱ـ «س»: باصطراب .

۲ـ «س» . حستیدن .

۳ـ «س»: بیش .

---

(۱) وکنایه‌ازاضطراب‌هم‌هست .

(۲) دربرهان **دامن‌درکشیدن** آمده‌است ومعنی‌ترك‌صحبت کردن‌نیزدارد .

(۳) یعنی: سراج‌الدین راجی.

(٤) وآشکارساختن وابانمودن (برهان).

(٥) یعنی:مولوی .

داروگیر[۱] ـ کنایه‌از فرماندهی‌وماهوی(؟) وامرونهی‌باشد(۱).

دندان ـ معروف (۲). ونیز کنایه ازطمع باشد. مثالش نزاری گوید :

بیت

بدان دورستهٔ لؤلؤمیان حقهٔ لعل

چه گویمت که مرا برلبت چه دندانست

دفترپارین‌راگاوخورد ـ کنایه ازآنست که حساب آخرشد ومهمان تغییر[۲] یافت(۳). مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

گاوخوردآن دفتر پارینه را

آب برد آن اعتبار دینه را

دم خوردن ـ کنایه از فریب خوردن باشد(٤). مثالش خلاق[۳] گوید:

[بیت]

ای دل که‌تراگفت که این دم میخور[٤]

کانگه که نباشی[٥] غم عالم میخور

تا بودن[٦] خود بدیدهٔ عقل ببین

وانگه اگرت کری کند غم میخور[۷]

دواسبه ـ کنایه ازسرعت کنان وشتابان باشد. مثالش خاقانی:

[بیت]

دواسبه در آو رکابی درآور

کزان چرمهٔ صبح یکران نماید

دیگدان‌سرد ـ کنایه‌ازبخیل باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

بلطف وسخن گرم رو مرد بود

ولی دیگدانش عجب سرد بود

دربارکمان رفتن ـ کنایه‌ازکمان کشیدن باشد. خواجه سلمان گوید :

شعر

چودربارچاچی کمان رفت شاه

توگفتی که دربرج قوس است ماه

۱ـ این‌ترکیب وشرح آن‌از«غ» است.

۲ـ «س»: تغیر .

۳ـ «س» : حلاق .

٤ـ «س»: این دل ...مخور.(متن‌از«غ»است).

٥ـ «س»: بنائی .

٦ـ«س» : تابودن.

۷ـ «س» :خور .

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) هریك ازاستخوانهای خردسی دوگانه که‌بدوفك چسبیده‌است درددرون دهان وجویدن غذارابکارست .

(۳) ونفس‌راست کردن وآسوده شدن . (برهان).

درپای انداختنـ کنایه ازتعلل کردن و اهمال ورزیدن باشد درمهمات(۱). مثال شیخ سعدی گوید :

بیت

میندازدرپای کار کسی

که افتدکه درپایش‌افتی بسی

درجوال شدنـ کنایه از فریب خوردن باشد. مثالش‌انوری گوید :

[بیت]

ای درجوال عشوه‌علی‌وار نا شده۱

از حرص دانگانه بگفتار روزگار

دستار بندان ـ کنایه ازعلما ومشایخ و قضاة که بعربی **ارباب‌عمایم** گویند. مثالش‌شیخ۲ سعدی گوید :

[بیت]

چو قاضی بفکرت نویسد سجل

نگردد ز دستار بندان خجل

دندان‌فروبردنـ کنایه‌از اقدام ورزیدن ودرکاری سخت بجد شدن(۲). مثالش خلاق فرماید :

[بیت]

خشمت بکارخصم چودندان فروبرد

تا پشت‌گاو و۳ماهی‌آسان فروبرد

دهل‌دریدهـ کنایه‌از رسوا باشد. مثالش شیخ نظامی‌فرماید:

[بیت]

صبا بلبلانرا دریده دهل

ز نامحرمان روی پوشیده گل

دهلیزی ـ سخنان اراجیف و بی‌ماحصل باشد. مثالش مولوی معنوی:

بیت

گفت دهلیزیست بالله این سخن

پیش شه خاکیست این زرکهن

دم‌خرپیمودنـ ٤ کنایه‌ازکاری‌هرزه کردن وبیهوده و بی ماحصل‌گردیدن (۳) . مثالش سراج‌الدین راجی‌گوید :

بیت

در رضای نفس جان فرسوده‌ام

این‌دم خروا بسی پیموده‌ام

دامن‌کشان ـ کنایه ازخرامان وتفاخر

۱ـ «س» : باشده .

۲ـ «س» : سح.

۳ـ «س» ندارد .

٤ـ این‌ترکیب وشرح‌آن از«غ»است .

---

(۱) **ـ درپای‌افکندن**(برهان).

(۲) وخام‌طمعی واقامت نمودن درکاری. وخشم وقهر داشتن وکینه‌ورزیدن (برهان).

(۳) برهان ندارد .

کنان باشد (۱) . مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

دامن کشان که میروی امروز برزمین

فردا غبار کالبدت برهوا رود

دم دادن ۱ـ یعنی فریب دادن و درمغلطه انداختن (۱). مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

بسی دم دادمش لیکن نشد رام

دعا هر چند کردم داد دشنام

دبه درپای شتر افکندن ۱ـ کنایه‌از مرتکب امر خطیر شدن باشد کذافی الاصطلاحات مثالش انوری گوید :

بیت

مکن بپای شتر دبه درمیفکن ورو

مبند، بردو ندانم کجای زنت، جرس

وبخاطر میرسد که بمعنی برسر پرخاش آوردن وفتنه انگیختن نیزباشد وببیت مرقوم نیزاین معنی انسب است .

دهن دریده ـ کنایه‌از یاوه گو وبی‌حیا باشد. مثالش سراج راجی گوید :

[بیت]

گل اربروی تودعوی کند مشودرهم

دهن دریده بجز بی‌حیا نمیباشد

دیوار کوتاه ـ کنایه‌ازعاجز وزبون باشد. مثالش امیرشاهی گوید :

شعر

غمت صد رخنه درجان کرد ما را

مگر دیوار ماکوتاه تر دید

دیومردم ـ یعنی جنی. ودیگرمفسدو غماز ومفتن . وبمعنی نسناس نیز آمده .

داغ شدن ـ بغایت آزرده شدن و کنایه‌از معیوب شدن ومشهور شدن وبمعنی کهنه گشتن نیزباشد درفرهنگ.

دامن برافشاندن ـ کنایه‌از ترک کردن و اعـراض نمودن باشد (۲). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

از آنجمله دامن برافشاند وگفت

حق از بهر باطل نشاید نهفت

۱ـ این ترکیب‌وشرح آن از«غ»است .

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) وسفر کردن و کوچ‌نمودن (برهان).

دامن گیر ـ معروف (۱) ودیگر کنایه از آنچه مانع حرکت وباعث سکون باشد. مطلقاً مثال،

شعر

عجب خاکیست خاك۱ اصفهان ای طوسی بیدل
ملال انگیز و پر تشویش و دامنگیر وبیحاصل

و در فرهنگ کنایه از مصاحب و مدعی نیز باشد.

دست انداز ـ کنایه از تحکم وتعدی باشد (۲) چنانکه۲ حکیم انوری گوید :

بیت

پایهٔ قدرتو جائیست که ازحضرت آن
چرخ را عقل برون کرد بصد دست انداز

ودر فرهنگ بمعنی رقاص وگره بر۳ وتیرانداز وشناور وغارت کننده وگسترانندهٔ صدرومسند نیز آمده.

دست آویز ـ کنایه ازچیزی که وسیلهٔ مدعای خود سازند ونزد کسی برند چنانکه۲ حافظ شیراز گوید :

[بیت]

شکسته وار بدرگاهت آمدم رحمی
که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز

وبمعنی امر بآویختن دست وزدن دست درچیزی نیز آمده چنانکه۲ حکیم سنائی فرماید:

[بیت]

درطریق رسول دست آویز
بر بساط خدای پای افشار

وبمعنی فاعل ازاین معنی نیز آمده (۳).

دست آموز ـ کنایه ازمرغی که بپرانند وباز آید، مثالش شیخ٤ سعدی :

[بیت]

اگر بدست اشارت کنی بجانب من
پرد بسوی توروحم چومرغ دست آموز

دست داد ـ بدومعنی: اول کنایه از بیعت و عهد کرد باشد ؛ دوم بمعنی حاصل ومیسر شد باشد (٤). مثال این دومعنی شاعر گوید:

۱ـ «س» : حاك .
۲ـ اصل: چنانچه .
۳ـ «س»: گردبرده . (متن از«غ» است) .
٤ـ «س»: مثالس سح .

---

(۱) یعنی آنکه دامن بگیرد وبدامن درآویزدوپناه بردوملتجی شود .
(۲) وحوالهٔ بی حساب. (برهان).
(۳) برهان ندارد .
(٤) وآرام گردیدن ومضبوط گشتن نیز دربرهان آمده است.

[بیت]

دستم بدست آن بت بدمست داده‌است
خوش‌دولتیست اینکه مرادست داده‌است

ومثال معنی دوم شیخ سعدی فرماید:

[بیت]

همان‌دم که این خاطرش دست‌داد
غم ازخاطرش رخت یکسو نهاد

دندان بزهرخائیدن ـ کنایه از سخنی که از کمال عداوت گفته شود . شیخ سعدی گوید :

[بیت]

بخائیدش از کینه دندان بزهر
که دون پرورست این فرومایه دهر

دندان داشتن ـ کنایه از خشم کردن و کینه ورزیدن (۱) . و مثالش حکیم انوری گوید :

[بیت]

دارد از غصه‌آسمان دندان
هر که بر نقش همتت پیوست۱

دست یافت ـ یعنی غالب آمد وبمراد رسید و قدرت وفرصت یافت (۲). مثالش هم او(۳)فرماید :

[بیت]

مرگ‌ازیأس توبود آنکه بچشم۲ عدو
درشد وچون دست یافت پای برادرشکست

دست‌نشان ـ یعنی مطیع ومأمور وفرمانبر وبمعنی کسی نیز آمده که شخصی اورا بمهمی نصب کرده باشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

[بیت]

دست نشان چشم تست فتنه بهبیگنه‌کشی
پای‌گشاد زلف تست مشك بنفحه‌گستری

دختر آفتاب ـ کنایه‌ازشراب باشد. خاقانی فرماید :

بیت

دختر آفتاب ده در تتق سپهر کون
گشته‌بزهرهٔ فلك حامله‌هم‌بدختری

دختررز ـ نیز کنایه از شراب۳ باشد. مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت

دوستان دختررز توبه زمستوری کرد
شد برمحتسب وکار بدستوری کرد

۱ـ «س» : بپوست .

۲ـ «س»: بجشم .

۳ـ «س»: آفتاب . (متن از«غ»است).

---

(۱) ونیزچشم‌داشتن وتوقع داشتن ودر کاری بسیاربجدشدن واقدام‌نمودن (برهان) .

(۲) وعادت‌شد (برهان).

(۳)یعنی :انوری.

و کنایه از انگور نیز باشد. چنانکه۲ انوری گوید :

بیت

دختر رز که تو بر طارم تاک ش دیدی

مدتی شد که در آونگ سرش در کنب است

درخون شدن ـ کنایه از قصد کشتن کردن. مثالش امیر مختاری گوید :

[بیت]

مردمان از رشك درخون من مسکین شوند

چون بحال عشق او یاد من مسکین کنند

درون دار ـ کنایه از منافق باشد(۱) مثالش امیرخسرو :

[بیت]

معتبر عالم و جاهل شده

گرچه درون دار وسیه دل شده

درون پرور ـ کنایه از صاحب دل باشد(۲) مثالش شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

پرورش آموز درون پروران

روز برآرندهٔ روزی خوران

دندان تیز کردن ـ کنایه از طمع بستن باشد(۳). مثالش اسفرنگی:

[بیت]

ای حلقهٔ خاتم سلیمان

بر لعل تو تیز کرده دندان

دندان زدن ـ کنایه از خصومت کردن و برابری نمودن. سوزنی گوید :

[بیت]

کسیکه با تو بدندان زنی برون آید

بود زمانه مراورا بقهر دندان کن

دوگانه ـ بمعنی دوتا باشد. و نیز کنایه از دو رکعت نماز باشد. چنانکه ۱ نزاری گوید :

شعر

غلام همت آنم که چون نزاری مست

پس از دوگانهٔ ایزد سه گانه‌ای گیردست

داردار۲ ـ کنایه از غوغا وفتنه باشد(٤) چنانکه حکیم لامعی جرجانی گوید :

---

۱ ـ اصل: چنانچه.

۲ ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) وبداندرون و کینه‌ور . (برهان) .

(۲) وصاحب مجاهده وبدست آورندهٔ دل مردمان (برهان).

(۳) دربرهان معنی چسبیدن وبرابر کردن وخصومت ورزیدن و کینه خواستن دارد.

(٤) برهان ندارد .

[بیت]

آب او گردد چو سنگ وسنگ او گردد چو آب

از نهیب داردار و از نهیب گیر گیر

درانگشت‌آوردنـ کنایه از شمردن ودر حساب آوردن باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

جواهر نه چندان که اورا دبیر

درآرد در انگشت یا در ضمیر

درپس‌زانو نشستنـ کنایه‌ازتفکرومراقبه باشد. مثالش۱ خاقانی:

[بیت]

کسی کز روی سگ جانی‌نشیند درپس زانو

بزانو پیش‌سگساران‌نشستن نیست سامانش

دست‌توبر سرمنـ کنایه‌ازآنست که‌آنچه ترا میسرشده مرا نیزمیسرشود. مثالش سراج راجی گوید:

[بیت]

هر کجا دیدمرده‌ای خصمت

گفت دست تو برسرمن باد

دست‌رس ـ کنایه از قدرت و توانائی باشد(۱). مثالش شیخ‌نظامی گوید:

[بیت]

توبرخیر و نیکی دهم دست رس

وگرنه چه خیرآید ازمن به‌کس

دل‌دل کنانـ یعنی اضطراب کنان ومتردد درامور و درمؤید بمعنی آه‌زنان آمده (۲). مثال حکیم خاقانی:

[بیت]

بغدادجانها روی او، طرار دلها موی او

دل‌دل کنان‌در کوی‌او،چون‌خود فراوان‌دیده‌اند

درزبان دارندـ یعنی‌سخنان‌نالایق درحق او گویند. مثالش‌سراج‌الدین‌راجی‌فرماید:

بیت

بدوستی توام خلق بر زبان دارند

تو دشمنی۳ وعجب آنکه‌دوست‌پندارند

در غورگی‌مویزشدنـ کنایه‌ازآن‌باشد که‌کسی درجوانی شکسته‌شود وبمرادنرسیده ضایع‌شود. مثالش سراج‌الدین‌راجی:

۱ـ «س» : مثالس.

۲ ـ «س» : اصطواب.

۳ـ «س» : دسمنی.

---

(۱) وجمعیت وسامان. (برهان).

(۲) معنی اخیر دربرهان نیست.

[بیت]

کسی کی شود ز اهل علم و تمیز

که در غور کی کشته باشد مویز

درنخ افتادن ـ یعنی در مقام خرابی کسی شدن(۱). مثالش خواجوی کرمانی گوید:

[بیت]

فلك در نخ ما فتادست سخت

ندانم که تا چون شود کار بخت

دست برآوردن ـ کنایه ازغلبه کردن و شفاعت و دعا کردن وتربیت نمودن و دعوی کردن باشد. مثال معنی اول سراج‌الدین راجی گوید:

[بیت]

دست برآوردن ز اهل ستم

بر دل آفاق زند قفل غم

مثال شفاعت و دعا کردن شیخ‌نظامی گوید:

بیت

دست‌برآور زمیان چارجوی

این غم‌دل را دل‌غمخوارجوی

دست‌گزار ۱ ـ کنایه ازممد ومعاون باشد

مثالش سنایی گوید:

بیت

نه فقیری چو دین و دنیا بود

مر ترا پایمرد و دست‌گزار ۱

کذا فی‌الفرهنگ وحکیم‌فرخی بمعنی مایه و سامان آورده(۲) وگفته:

[بیت]

همتش برتر از توانائیست

دادنش بیشتر ز دست‌گزار

و [بذال] نیز آمده(۳) و غالباً که بذال اصح باشد.

دندان بکام‌فروبردن ـ کنایه‌ازمستولی شدن باشد.

دندان‌بخون‌دربردن ـ کنایه‌ازگزیدن باشد. مثالش شیخ‌سعدی گوید:

[بیت]

که بندی چو دندان بخون دربرد

ز حلقوم بیدادگر خون خورد

دندان‌سپید ـ یعنی‌خندان(۴). مثالش شیخ نظامی گوید:

۱ـ «س»: دست‌گذار.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) معنی‌اخیردر برهان‌نیست.

(۳) یعنی: **دستگذار**.

(۴) وشکفته‌وفروتنی (برهان).

[بیت]

سیاهان از آن کار دندان سپید
ز خنده لب رومیان ناامید

ده‌مرده‌گویـ کنایه ازبسیار گوی باشد.

مثالش شیخ۱ سعدی گوید:

[بیت]

حذر کن زناداان ده‌مرده گوی
چو دانا یکی گوی و۲ پرورده گوی

دورگیرانـ [بفتح] یعنی پادشاهان و باده نوشان.

دست‌مردیـ [باتای موقوف] شفاعت و امانت باشد وبمعنی یاری و مددکاری نیز آمده. و [بتای مکسور] کنایه ازقوت وقدرت باشد. بمعنی سوم رضی‌الدین نیشابوری گوید:

[بیت]

چو شمشیر تو دست‌مردی نماید
بقا را نماند سر ۳ پایداری

دندان‌نمودنـ کنایه ازخندیدن و عاجز شدنست. وبمعنی تهدید کردن وترسانیدن نیز آمده(۱). مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

نقاب شکر فام بندد هوا را
چو صبح ازشکر خنده دندان نماید

مثال معنی سوم سنایی گوید:

شعر

چون نمود او بدشمنان دندان
تنگ‌شد برعدو جهان٤ چو دهان

دندان کنانـ [بفتح کاف] یعنی رسوا کنان و خوار کنان۵ ونیز زاری کنان. مثال معنی اول و دوم حکیم خاقانی گوید:

بیت

شاهدان آب دندان آمده۶ درکار آب
فتنه را ازخواب خوش دندان کنان انگیخته

مثال معنی سوم هم او(۲) فرماید:

[بیت]

او سرگران با گردنان من پیش او برسرزنان
دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده‌ام

و [بفتح کاف] کنایه ازقطع طمع کنندگان باشد.

۱ـ «س»: سح.

۲ـ واو از «غ» است.

۳ـ «س»: سرا. (متن از «غ» است).

٤ـ «س»: چهان.

۵ـ دو کلمهٔ اخیر از «غ» است.

۶ـ کلمه در «س» نیست از «غ» است.

---

(۱) وترسیدن وزاری کردن وخوشحال گردیدن نیز (برهان).

(۲) یعنی: خاقانی.

وصاحب فرهنگ بمعنی بیقراری وزاری ورسوائی نیز آورده(۱) اما محل تأمل است.

درلوزینه سیرداد۱ـ یعنی در شادی غم پیش‌آورد. مثالش حکیم انوری گوید:

[بیت]

که بود باتو همه پوست دروفا چوپیاز
که روزگاز به‌لوزینه در ندادش سیر

ودرفرهنگ مسطورست که **در لوزینه سیر خوردن** کنایه ازفریب‌خوردن باشد و باین۲ بیت سوزنی متمسك شده که:

بیت

اندر ایام تو برخوان فریب روزگار
ناکسان کس‌شده‌خوردند در لوزینه‌سیر

و بمعنی عیش‌را منغض‌کرده نیز آمده .

دست‌شکستهـ کنایه‌ازبی‌مایه وبی‌قدرت بشد و بر کسی که حرفتی وپیشه‌ای‌ندانندنیز اطلاق کنند .

دوچشم چارشدـ یعنی بایکدیگر ملاقات و دیدار شد .

دستارچه‌سازـ یعنی هدیه‌بده (۲). مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

از سیم صراحی و زر می
دستار چه ساز دلبران‌را

و در مؤید بمعنی استمالت ساز و بدست بدار نیز آمده.

دست‌شستـ معروف (۳) وبمعنی ناامید شد نیز باشد. بهردومعنی سراج راجی گوید:

بیت

آتش حرص هرکه افـروزد
دستش ازآب روبباید ٤ شست

باب‌الراء



ران‌گشادن۵ ـ کنایه‌ازمرکب فرودآمدن

۱ـ «س» : در.. دار . (متن‌از«غ»است).
۲ـ«س»: واین .
۳ـ «س»: دستاچه ... دلبرا.
٤ـ «س» : بیابد .
۵ـ «س»: ران‌بگشای. (متن از«غ»است) .

(۱) وبی‌وقری (برهان).

(۲)دربرهان **دستارچه ساختن** آمده است بمعنی هدیه دادن واستمالت‌کردن وبردست داشتن .

(۳) یعنی‌پاك‌کرد دست‌راباآب از آلودگیها. ودربرهان**دست‌شستن** آمده‌است بمعنی ترك دادن وناامیدشدن .

مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سر نعل بهای سم اسبت دهم آنگه

کآیی بکمین دل من ران بگشائی

ودر فرهنگ بمعنی سوار شدن نیز آورده و گفته این از لغات اضداد است. وبمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده، کذافی المؤید.

ران افشردن - کنایه از تیز کردن و برانگیختن اسب باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

[بیت]

چو رستم بدیدش بیفشرد ران

بگردن بر آورد گرز گران

راستخانه - کنایه از شخص امین باشد. مثالش خلاق گوید:

بیت

چو راستخانه کسی‌ام که روزگار مرا

همه طرازد برخط استوا پرده

راه افتادن - در فرهنگ کنایه از آنست که دزدان[۱] برسر کسی ریزند وغارت کنند واکنون هرزیانی که بکسی رسد گویدمرا راه افتاد. مثالش[۲] این رباعی امیرخسرو آورده:

[رباعی]

چون خنده بر آن لعبت دلخواه افتاد

چه در کله افتاد و مرا راه افتاد

یك عکس مه اربچه فتد نیست عجب

طرفه است دوچه که دریکی ماه افتاد

|| **کله** |بضم کاف و فتح لام || جانب راست وچپ اندرون دهن که در وقت خندیدن برظاهر آن که رخسار گویند گوی افتد.

رندان خاك بیز - در نسخهٔ میرزا بمعنی دقیق النظر آمده ودر شرفنامه بمعنی جمعی آمده که دقیقه‌ای از دقایق را فرو گذاشت نکنند.

راه بده بردن - کنایه از آنست که درقول و فعل کسی معقولیتی باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

[بیت]

مقصود بنده ره بدهی می برد هنوز

گر باشدش زنور ضمیرت هدایتی

راه خفته - کنایه از راه بسیار دور و دراز باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

ره خفته وپای سعیت بخواب

توخودیکدم ازخواب بیدار شو

---

۱ ـ «س» : دردان.

۲ ـ «س» : مثالس.

روساختنـ کنایه‌ازشرمنده‌شدن‌باشد

روشندان ـ کنایه ازچراغ‌دان‌باشد(۱).

روغن بریگ ریختن ـ کنایه ازکاری بی‌ماحصل کردن‌باشد. نزاری گوید:

[بیت]

ازین نصیحت بیهوده ای رفیق ترا

چه حاصلست که‌روغن بریگ‌میریزی

ریش‌پرباد۱ـ کنایه ازمغروروومتکبر که درنهایت عجب‌وتکبر باشد(۲). مثالش‌حکیم سنائی گوید:

بیت

تا دگر صنعتی در اندازد

ریش پرباد سوی ده تازد

روغن‌زبان ـ کنایه ازچرب گفتارباشد. مثالش۲ شیخ‌نظامی:

[بیت]

نیوشنده۳ ازگرمی شاه روم

بروغن زبانی برافروخت‌موم

راه‌قلندرـ نوائی‌ازنواهای‌موسیقی. مثالش امیرمعزی:

بیت

ای صنم چنگزن چنگ‌سبکتر بزن

پردهٔ مستان بساز راه قلندر بزن

و بمعنی طریق تجرد و ترك و فنا نیز باشد چنانکه۴ شیخ‌عراقی فرماید:

بیت

صنما ره قلندر سزد ار بمن نمائی

که دراز و دور دیدم‌ره زهدوپارسائی

رخت‌افکندنـ معروف(۳) ونیز کنایه‌از مقیم‌شدن وعاجزآمدن باشد وبمعنی‌دوم**رخت نهادن**نیز آمده. مثال اول بمعنی‌اول‌سراج‌الدین راجی[گوید]:

[بیت]

درخور تخت رخت افکندند

رخت برروی تخت افکندند

مثال اول بمعنی‌دوم هم‌او(۴)گوید:

۱ـ این‌ترکیب وشرح‌آن‌از«غ» است.

۲ـ «س»: مثالس.

۳ـ«س» : نیوشند. (متن‌از«غ»است).

۴ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) (= **روشنی‌دان**) منفذ وسوراخی که‌درخانه‌هابجهت‌روشنایی بگذارند. وتابدان‌را نیزگویند (برهان).

(۲) برهان‌ندارد.

(۳) یعنی نهادن‌وانداختن وگستردن‌وقراردادن‌جامه‌وگستردنی‌درجایی ومکانی.

(۴) یعنی: سراج‌الدین‌راجی.

[بیت]

رخت افکند غمت دردل من
شد یکی صد زغمت مشکل من

مثال لغت دوم بمعنی اول شاعر گوید:

[بیت]

غم در دل من آمد و ناشاد برفت
باز آمد ورخت مهر بنهاد و برفت
گفتم بتکلف که زمانی بنشین
بنشست و کنون رنجمش ازیاد برفت

رگ باز گرفتن و رگ خوابانیدن- هر دو کنایه ازمستی وکاهلی کردن باشد.

روی دل نمودن- کنایه ازمردمی و گرمی و احسان کردن باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

روی دلها نمود و صیدم کرد
دام سودا فکند و قیدم کرد

رخت برصحرا کشیدن- کنایه از مردن باشد . مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

شنیدستم که محمود جوانبخت
چو وقت آمد که برصحرا کشد رخت

ریش قاضی- معروف(۱) وخرقه که برسر شیشه و کدوی شراب بندند تا شراب صاف از آن در ۵ پیاله وغیره رود و گوشهٔ آن خرقه که آویخته باشد وشراب از آن چکد ریش قاضی گویند . مثالش خواجه آصفی در هجو قاضی لاغر۲ سیستانی گوید :

بیت

ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما
بدور شیشهٔ می ریش قاضی حرمتی دارد

رنگ وبو- کنایه از کروفر و استعداد و آراستگی باشد. مثالش فردوسی گوید:

شعر

سپاهی بدانگونه بی رنگ وبوی
سوی شهر ایران نهادند روی

وبمعنی الوان گلها که برهم بسته باشند نیز آمده۳ (۲)مثالش هم او(۳) فرماید:

۱- در از«غ» است .

۲- «س» : لاعر.

۳- کلمه از«غ»است.

---

(۱) یعنی لحیه وموی صورت قاضی .

(۲) برهان این معنی را ندارد .

(۳) یعنی فردوسی.

[بیت]

ازو بستدی دستهٔ رنگ و بوی

یکی دسته دادی کتایون بدوی ۱

روباه زرد ـ معروف(۱) و کنایه از روز باشد. شیخ نظامی فرماید :

[بیت]

چو شنگرف سودند بر لاجورد

سمور سیه زاد روباه زرد

و در فرهنگ کنایه از آفتاب باشد اما معنی اول انسب است .

روغن مغز ـ کنایه از عقل باشد.

رخت بستن ـ کنایه از سفر کردن و مردن باشد. مثالش شاعر گوید :

[بیت]

رخت بربستیم و دل برداشتیم

صحبت دیرینه را بگذاشتیم

روزگار مبر ـ یعنی اوقات صرف مکن. مثالش شیخ سعدی فرماید:

[بیت]

ابر اگر آب زندگی بارد

هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر

کز نی بوریا شکر نخوری

وحکیم انوری نیز فرماید:

بیت

یارب آن رود بر کفش بگسل

تا ببستنش ۲ روزگار شود

روشناس ـ کنایه از معروف و مشهور باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید در تعریف دانشمندی :

بیت

چو برجیس شد دانش آموز دهر

چو خورشید شد روشناس جهان

روگاه ـ [با کاف فارسی] کنایه از دیباچهٔ کتاب و علم جماعه(۲) و پیشوای امت باشد.

روی نمودن ـ معروف(۳) و نیز کنایه از

---

۱ ـ مصراع اول در «س» و تمام بیت در «غ» نیست و مصراع دوم از «س» چنین است: بدستش یکی دستهٔ رنگ و بوی. (متن از شاهنامه (چاپ بروخیم ص ۱٤٥۷ تکمیل شد) .

۲ ـ «س» : تا به بستش

---

(۱) یعنی روباهی که دارای رنگ زرد باش . ودر برهان کنایه از آفتاب است .

(۲) در برهان دست بالای جامه آمده است .

(۳) یعنی آشکارا کردن رخسار .

حاصل‌شدن و موجودشدن و در خاطر گذشتن باشد(۱). مثال معنی اول و دوم خلاق گوید:

بیت

بر سر صدهزار دختر فکر
پسری دوش روی بنمودست

رقص پهلوـ کنایه از پهلو به پهلو غلطیدن باشد(۲). شاعر گوید:

بیت

نیمی ز حیات رقص پهلوست
وان نیمه دگر شراب تاهوست

رگ بسمل خاریدن ـ کنایه از کردن کاری که خودرا بکشتن دهد. ناصر خسرو گوید:

بیت

مرغ چو بر دام و برچنه نظر افکند
بخت بد آنکه بخاردش رگ بسمل

باب الزاء



زادهٔ مریخـ یعنی آهن.

زلف بستنـ کنایه از نمودن حسن خود بعاشق ودل خودرا بکمند زلف بستن.

زن کوچهٔ باستانـ یعنی دنیا.

زن دود افکنـ کنایه از شب باشد کذا فی الادات(۳).

زادو بودـ کنایه از هست ونیست و تمام سرمایه باشد. مولوی معنوی:

بیت

نورحق را کس نداند زادو بود ۱
خلقت حق را ۲ چه حاجت تار و پود

زبان زدنـ ۳ کنایه از تکرار کردن وحفظ کردن باشد (٤) مثالش شاعر:

[بیت]

اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو
زبان آنکس تواند زد که اول گوش کردارد

زیردستـ ٤ [بسکون رای مهمله] کنایه ازغلام و کنیز وهر که زبون کسی باشد وبمعنی

۱ـ «س»، زادوبوم. (متن از «غ» است).   ۲ـ «س»: حق.
۳ـ «س»: زبان‌دان. (متن از «غ» است).
٤ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) وراه نمودن (برهان).   (۲) واستراحت کردن. (برهان).
(۳) وزن ساحره را نیز گفته‌اند. (برهان)
(٤) در برهان کنایه از حرف زدن و سخن گفتن است.

رعیت ومال گزار نیز بنظر رسیده (۱) مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

دست لطفی را که آری برسریك زیردست

در لحد خورشید یابی در قیامت سایه بان

زبان دان ۱ـ کنایه از فصیح و کسی که بر اکثر السنه مطلع باشد (۲). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

زباندانی آمد بصاحبدلی

که محکم فرومانده ام در گلی

زبان ستدنـ کنایه از خاموش گردانیدن باشد :

زبان گیر ـ کنایه از جاسوس باشد .

زبان یافتنـ کنایه از رخصت تکلم یافتن مثالش اسدی گوید :

بیت

زبان یافت گوینده اندر سخن

بدو گفت ای شاه تندی مکن

زرد گوشـ کنایه از منافق باشد. مثالش پور بهای جامی گوید :

[بیت]

کون فراخ تنگ چشم دل سیاه

زرد گوش دین فروش عشوه خر

زیر ازمیانه ریزـ کنایه از زبون باشد (۳). مثالش انوری گوید :

[بیت]

اسبی چنانکه دانی زیر ازمیانه ریز

از کاهلی که ۲ بودنه سکسك نه راهوار

زیربرـ کنایه از کیسه بر باشد و نیز کنایه از منافق بود که در ظاهر دوست ودر باطن دشمن باشد .

زین بر گاو نهادنـ کنایه از روان شدن باشد.

زیرچاقـ کنایه از کسی که بهر نوع که خواهند مطیع و فرمانبردار باشد کذا ـ فی الفرهنگ (٤) .

زاهد کوه ـ آفتاب باشد .

زهدان نهادن ـ کنایه از عاجز شدن در

۱ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

۲ـ که از «غ» است.

۳ـ اصل: زبان دادن .(متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) وشاگردرا نیز گفته اند. (برهان).

(۳) در برهان **زیر ازمیانه** آمده است . (ونیز رجوع به صفحهٔ ۷٦٥ ج ۲ این کتاب ذیل لغت سکسك کنید واختلاف بیت را آنجا بصورت حاضر اصلاح فرمائید) .

(٤) وکمان کم زور . (برهان).

مصاف ودر مباحثه ودرمانده شدن .

زدست برگیرم ـ یعنی رفع کنم(۱) .

مثالش ظهیر فاریابی :

[بیت]

بخشم گفتی زودت زدست برگیرم
چگویمت که بدستت درست وبتوانی

زادهٔ شش روز ـ کنایه ازکل مخلوقات باشد(۲) مثالش خاقانی گوید :

بیت

دادهٔ نه چرخ را درخرج یکدم می نهیم
زادهٔ شش روز را برخوان یك شب میخورم

زبان دادن ـ کنایه ازعهد وشرط کردن . فردوسی گوید:

[بیت]

زبان داد دستان۱ که تا رستخیز
نه بیند نیام مرا تیغ تیز

ونیز کنایه از رخصت تکلم دادن . امیر خسرو گوید :

بیت

زبانش داد شاه و مرد در سنج
در سنجیده بیرون ریخت از گنج

زنجیری ـ کنایه از فرمانبردار و مطیع باشد(۳).

زودخیز ۲ـ کنایه ازفرمانبردار ومطیع باشد. هم او(٤) گوید:

بیت

بفرمود تا خازن زود خیز
کند پیل بالابر آن گنج ریز

باب السین



سرخاریدن ـ یعنی نومیدشدن. و نیز کنایه ازعاجزشدن درجواب خصم وشرمنده شدن. ونیز راغب کردن و تملق نمودن مردیگری راو لطف نمودن و تسلی ساختن. مثال معنی اول و دوم شیخ سعدی گوید:

شعر

خاری چه بود بپای مشتاق
تیغش بزنی که سر نخارد ٤

۱ـ «س»: دستا .

۲ـ این ترکیب وشرح آن از«غ»است .

۳ـ «س» : غلق .

٤ـ «س»: نخاره.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) دربرهان **زادهٔ شش روزه** آمده است .

(۳) دربرهان کنایه ازدیوانه است .

(٤) یعنی : امیرخسرو.

مثال سوم وچهارم مولوی‌معنوی :

[بیت]

من۱ سر وپا گم کنم،دل ز جهان بر کنم

گر نفسی او بلطف سر بنخارد مرا

و درفرهنگ بمعنی نگاهداشتن و مکروحیله و بهانه‌نیز آمده. وبمعنی تعلل کردن واهمال نمودن نیز آمده چنانکه فردوسی گوید:

بیت

اگر هیچ سرخاری ازآمدن

سپهبد همی زود خواهد شدن

سنگ‌زنـ کنایه‌ازتر ازوی کم‌وزن باشد.

سرکهٔ‌دهسالهـ یعنی کینهٔ‌دیرینه.

سپیدکارـ یعنی صالح ونیکوکار(۱) .

سیه‌گلیم ـ یعنی بدبخت . مثال هر دو لغت(۲)را خاقانی گوید در مذمت کتاب شفا و نجات :

[بیت]

اندر شفاست عارضهٔ هر سپید کار

وندر نجات مهلکهٔ هرسیـه گلیم

مثال معنی‌دوم سپیدکار این‌بیت‌منوچهری‌انسب ست .

شعر

یا باش دشمن من یا دوست‌باش ویحک

نه دوستی نه‌دشمن‌اینت سپیدکاری

سرزنش۲ـ کنایه‌ازمذمت‌وعتاب‌باشد(۳)

مثالش شیخ‌سعدی گوید:

بیت

ترش روی بهتر کند سرزنش

که یاران خوش‌طبع شیرین‌منش

سایه‌رو۲ـ کنایه‌ازشب‌بیدار. وبرشب رو وعیار [نیز اطلاق کنند].

سگدلـ کنایه ازسخت‌دل‌باشد(٤) .مثالش شیخ‌نظامی گوید :

[بیت]

گوسپندان کشت‌زار منند

باهمه سگدلی شکار منند

وبمعنی بددل وبدمرد نیز آمده .

سه‌گانهـ کنایه ازپیاله باشد.مثالش‌انوری گوید :

بیت

چون تو به سه‌گانه دست‌بردی

برجستم و این‌سخن نشانست

۱ـ کلمه‌از«غ»است . ۲ـ این‌ترکیب‌وشرح آن‌از«غ»است .

---

(۱) وجوانمرد .(برهان).

(۲) یعنی:سیه‌کار وسیه‌گلیم .

(۳) برهان ندارد .

(٤) در برهان‌معنی‌آزاردهنده دارد .

و نزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

غلام همت آنم که چون نزاری مست

پس از دوگانهٔ ایزد سه‌گانه‌ای گیرد

سیه‌بادام ـ کنایه ازچشم باشد. امیرخسرو گوید:

[بیت]

سیه‌بادام را هرسو میفکن درنظربازی

نگه‌دارش که روزمرگ‌بر تابوتم اندازی

سیه‌خانه ـ کنایه ازبندی‌خانه‌باشد وخانهٔ بدیمن نیزباشد درفرهنگ و بمعنی خیمه‌های صحرانشینان نیزباشد چنانکه ۱ مولانا جامی گوید :

بیت

سیه‌خانه‌ای دید ناگه زدور

خوش‌آینده چون خال برروی‌حور

سیه‌دست ـ کنایه ازبخیل‌باشد و **سیه‌کاسه** نیز باین‌معنی‌است(۱).

سیخ‌گاه‌یافتن ـ کنایه از دانستن که هر شخص بچه‌جا درمی‌آید .

سیماب‌دل ـ یعنی غردل وبی‌جگر. مثالش خاقانی گوید :

شعر

آستانت گنبد سیمابگون را متکاست

بندهٔ سیماب دل سیماب شد زان متکا

سیماب‌شدن ـ کنایه ازگم‌شدن وبیقرار شدن وفرار کردن . مثالش ازبیت گذشته ظاهر است .

سیه‌کار ـ کنایه‌ازفاسق‌وبدکاره‌باشد. مثالش شیخ‌سعدی گوید:

بیت

سیه‌کاری از نردبانی فتاد

شنیدم که هم درنفس‌جان‌بداد

سایه برافکندن ـ کنایه ازمتوجه‌امری شدن باشد(۲). مثالش‌شیخ‌نظامی گوید :

[بیت]

هم تو ملک طرح در انداختی

سایه برین کار بر انداختی

سوسن و سیر ـ کنایه از عدم موافقت و ناسازگاری باشد چنانکه حکیم‌انوری‌فرماید:

---

۱ ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) دربرهان معنی‌مردم بخیل‌ورذل وشوم‌ونامبارک‌دارد .

(۲) دربرهان **سایه‌افکندن** است بمعنی توجه‌نمودن ومتوجه‌احوال گردیدن .وشعر شاهد **سایه‌برانداختن** است‌نه‌سایه برافکندن.

بیت

هرکار که گردون نه بفرمان تو سازد
هیهات که ناساخته چون سوسن وسیرست

سپر انداختن۱ـ کنایه از عاجزشدن وفروتنی کردن باشد(۱). مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

در عرصه که عشقت فتنه حشرانگیزد
در رزمگه زلفت گردون سپر اندازد

و شیخ‌سعدی نیز گوید:

[بیت]

نه هرجای مرکب توان تاختن
که جاها۲ سپر باید انداختن

سر دندان سپید کردن۳ـ کنایه از خندان شدن باشد. مثالش انوری گوید:

بیت

سر دندان سپید کرد قضا
کف‌ش ای جورجوی عشوه‌پرست

سرآوازـ۳ [بسکون راء] مثل شیرین که در میان خلق شایع شده‌باشد درحکایت لطیف و درین زمان بر صورت نقش اطلاق کنند وسرآوازه نیز گویند.

سپیدشدنـ کنایه ازظاهرشدن و آشکار گشتن. [ابن‌یمین گوید]:

بیت

سپید شد همه کس را که حال ابن‌یمین
زدست جور تو مانند خال تست سیاه

وگویند آنجا سپید نمی‌تواند شد یعنی ظاهر نمیتواندشد وخودرا آشکار نمی‌تواند ساخت. مثالش اهلی کاشانی ٤ گوید:

[بیت]

عجب بزمیست‌رنگین مجلس‌جانان۵ چه‌سوداما
که نتوان شد سپید از شومی بخت سیاه آنجا

سیاه‌نامهـ کنایه ازعاصی وبدکار. مثالش خواجهٔ شیراز گوید:

بیت

سیاه نامه‌تر از خودکسی نمی‌بینم
چگونه چون قلمم دوددل بسرنرود

سپیدنامهـ ضداینست(۲).

سرای نهفتـ کنایت از آخرت[است]. ظهیر گوید:

۱ـ شرح این‌لغت باشرح‌لغت قبل در«س» مقدم‌ومؤخر شده‌است.

۲ـ «غ» : جاجا. ۳ـ این‌ترکیب وشرح آن از«غ»است.

٤ـ «س» : اهلی‌شانی؛«غ» : امل‌کاشانی. (متن تلفیق این‌دوضبطست).

۵ـ اصل: جانا. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) = **سپر افکندن**. ودربرهان معنی‌ننگ وعار وغروب کردن هم‌دارد.

(۲) یعنی ضدسیاه‌نامه. ومرادمردم‌صالح وپرهیزکار است(برهان).

بیت

واعظی برفراز منبر گفت
که چو پیدا شود سرای نهفت

سینه کردنـ تیری که اندازند اگر برزمین آید و باز خیز کند گویند سینه کرد، چنانکه[۱] مولاناقمی فرماید :

بیت

کنون که تیرفلک سینه کرد سینه بدزد
بجست برق بلا نم درآبگینه بدزد

وبمعنی تفاخر کردن نیز آید:

بیت

سینه مکن گرچه سمن‌سینه‌ای
زانکه همه مهر نه‌ای کینه‌ای

سایه پرورد ـ کنایه ازآسوده باشد و مشقت ناکشیده باشد و در فرهنگ کنایه از هفت خوار[۲] نیز باشد. مثال اول حافظ شیراز گوید :

[بیت]

گفتمش بگذر زمانی گفت معذورم بدار
سایه‌پروردی چه تاب آرد غم‌چندین غریب

و شیخ‌سعدی نیز فرماید :

[بیت]

سایه پرورد را چه طاقت آن
که رود با مبارزان بجدال

سبک‌سایهـ کنایه‌از گذرنده‌و کم‌بقا باشد.

سبکسرانـ کنایه‌از اصحاب‌قلوب. و بمعنی فرومایگان وسفیهان نیز باشد .

سبوشکستنـ کنایه‌ازنومیدشدن‌باشد(۱).

سرآمدن[۳]ـ کنایه از آخرشدن[۴] باشد .

مثالش شیخ‌سعدی گوید :

[بیت]

یکی‌را اجل بر سر آورد جیش
سر آمد برو روزگاران عیش

و کنایه‌ازمهتر[۵] شد وسردارشدنیز باشد. مثال

۱ــ اصل: چنانچه.

۲ــ اصل : هفت‌خوار . (متن تصحیح قیاسیست).

۳ــ اصل:سرآوردن. (متن‌تصحیح قیاسیست بر اساس شعر شاهد) .

۴ــ «س» : شد.(متن از«غ»است) .

۵ــ اصل : بهتر .(متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) وشراب بریختن ومنع‌شراب کردن (برهان) .

این معنی هم او(۱) گوید:

بیت

سر آمد بتأیید ملك از سران

نهادند سر بر خطش سروران

و بمعنی چیز بهتر و خوبتر نیز باشد مطلقا (۲).

مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

چنان شد در سخن سنجی سر آمد

که از هر نکته دانی بر سر آمد

سر کشـ کنایه از مغرور و نافرمان بر باشد (۳). مثالش حافظ شیراز:

[بیت]

سر کش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد

دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

سرین افکندنـ کنایه از مربع نشستن باشد.

سنگ راه شدنـ کنایه از مانع شدن.

مثالش هم او(٤) گوید:

[بیت]

آفاق پر صدا است ز کوه گناه ما

کوه گناه چند شود سنگ راه ما

سه نوبتـ کنایه از کودکی و جوانی و پیری (٥). و نیز بمعنی نقاره که اسکندر وضع کرد که در اوقات شبانروز[۱] سه نوبت میزدند و در زمان سنجر پنج نوبت شد. چنانکه امیر خسرو فرماید:

[بیت]

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد

سه از وی شد و پنج سنجر نهاد

سر جفت کردنـ کنایه از سر گوشی[۲] کردن باشد در فرهنگ(٦). مثالش انوری گوید:

شعر

سر گوش کند افعی قربان و چو آن دید

پر باز کند کرکس تر کش طیران را

سنگ بر قندیلـ یعنی تاریك و مکدر

مثالش هم او(۷) فرماید:

۱ـ «س». شبانه و روز.

۲ـ «س»: سر کوسی.

---

(۱) یعنی: سعدی.

(۲) برهان سر آمدن ندارد.

(۳) و مردم دیر آشنا (برهان).

(٤) یعنی: حافظ.

(٥) و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست. (برهان).

(٦) برهان ندارد.

(۷) یعنی: انوری.

[بیت]

نیست سنگم بنزد کس که مرا
سنگها زد زمانه بر قندیل

سرسبز ـ کنایه ازکامکار ودولتمندباشد. شیخ سعدی گوید :

بیت

برومند دارش درخت امید
سرش سبزورویش زرحمت سپید

ودر فرهنگ بمعنی حیات نیز آمده .

سپید کاسه ـ کنایه ازجوانمردباشد (۱).

سرازشیشهٔتهی چرب کردن ـ کنایه از فریب‌دادن باشد.مثالش سیدحسن ۱ گوید :

بیت

بخواه‌جام که‌سرچرب کردخصم ترا
زشیشهٔ‌تهی‌این آبگینه رنگ‌خراس

سراندرزدن ـ کنایه‌ازپنهان شدن‌وبمعنی سر در گریبان‌بردن نیز باشد. مثالش انوری گوید:

بیت

اوچوشیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست
من‌سراندرزن‌وبیرون‌زن‌همچون۲ روباه

سرسفره ـ ۳ کنایه‌از معقد۴ باشد. مثالش یوسفی‌طبیب گوید :

شعر

هرکه که سه سفرهٔ۳ کس گرددشق
کوهان شتر باید و مقل ۵ ازرق
هـر روز بموم زرد مرهم کردن
صحت‌پس از آن‌طلب۶ نمودن‌ازحق

سرکه فروختن ـ کنایه از روی درهم کشیدن باشد. مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید:

[رباعی]

ای‌آنکه به‌بخت خویش‌داری‌ناورد
وزخشك لبی همیشه داری دم سرد
ازسرکه فروشی چونشد شیرین عیش
کام دل‌خود تلخ چرا باید کـرد

سرسری ـ کنایه‌ازبی‌تأمل‌واندیشه باشد(۲).

۱ـ «س»: بندخسر . (متن از«غ» است).

۲ـ «س»: همچو. (متن از«غ»است).

۳ـ «س» :سرسغره.

۴ـ کذا ؟

۵ـ اصل: مغل.

۶ـ کلمه‌در «س»نیست از«غ»است.

---

(۱)برهان ندارد .

(۲) دربرهان بمعنی‌مردم‌فرومایه‌وسست گرفتن کارها ورعایت‌حقوق آنها بواجبی نکردن و کارآسان وسخن بی‌فکروبیهوده‌وخام‌و سریع‌الفهم واسب‌سریع‌السیرهم‌هست .

مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

در بطواف کعبه اندازسرپای سرزنان

ما وتووطواف دیرازسردل نه سرسری

سرگران ـ کنایه از غضبناك باشد و خشمگین(۱) . هم او(۲) فرماید:

بیت

اوسرگران بامردمان من پیش او بر سرزنان

دلهاد وان دندان کنان دامن بدندان دیده اند

وکنایه ازمست طافح نیز باشد(۳). مثالش شیخ[۱] سعدی[گوید]:

بیت

ندیدم کسی سرگران از شراب

مگرهم خرابات دیدم خراب

سست مهار ـ کنایه ازرام ومطیع باشد(٤)

مثالش حکیم سنائی گوید:

[بیت]

خواجگان بوده اند پیش ازما

درعطا سخت مهر وسست مهار

این خسیسان عهد ما باری

مست راحندو[۲] مستراح انبار

سفته گوش ـ کنایه ازغلام باشد (٥). شیخ نظامی :

[بیت]

روزوشب سالکان راه تواند

سفته گوشان بارگاه توانند

سیه سر ـ کنایه ازآدمی باشد وبرقلم نیزاطلاق کنند . مثال معنی اول فخر گرگانی گوید:

بیت

سیه سررا قضا بر سرنوشتست

گنه کاریش[۳] درگوهرسرشتست

مثال معنی دوم ابن یمین گوید:

شعر

کلك اویارد که سازددرشهوارازشبه

کزسیه سرآیدآنچه اندرتصورآوری

ومعنی اول نیزبکنایه ازین بیت می توان فهمید.

سیه مغز ـ کنایه ازسودائی[٤] مزاج باشد.

۱ـ «س»: سح .

۲ـ واواز«غ» است .

۳ـ «س» : کهنکایش . (متن از«غ» است).

٤ـ «س»: سودای.

---

(۱) ومتکبر ودردسر وملامت راهم گفته اند (برهان) .

(۲) یعنی : خاقانی .

(۳) این معنی در برهان نیست .

(٤) ورام شدن ومطیع بودن ومردم بی استعداد وناقابل رانیز گویند. (برهان).

(٥) ومطیع وتابع وفرمان بردار وقبول کننده . (برهان) .

سبک عنان ـ کنایه ازشتاب رو باشد و بمعنی حمله کننده در جنگ نیز باشد. مثالش ابن یمین گوید:

[بیت]

تشویر آسمان وزمین دادومیدهد
عزم سبک عنانش وحزم گران رکاب

سنگ رعد ـ غلولهٔ توپ باشد . مثالش مولانا هاتفی گوید:

[بیت]

اگر سنگ رعد تو دارد شکوه
صف لشکر ماست البرز کوه

سنگ درموزه ـ کنایه ازترك سفر کرده ومضطرب وبی قرار باشد درنسخهٔ میرزا. حکیم سنائی گوید:

بیت

چه روی با کلاه برمنبر
چه روی با زکام در گلزار
کله آنگهٔ نهی که درفتدت
سنگ درموزه، کیك درشلوار

سیاهی ده ـ بمعنی شرمنده ساز باشد(۱).

سایه پرستی ـ بمعنی فسق وفجور باشد.

سرو رو کردن ـ کنایه از عتاب کردن باشد(۲).

سپر بر آب افکندن ـ کنایه از ترك ننگ وعار کردن . مثالش شیخ نظامی گوید:

[بیت]

چون سپر انداختن آفتاب
گفت زمین را سپر افکن بر آب

ودر فرهنگ کنایه ازعاجزشدن باشد اما محل تأمل است.

باب الشین

شیر گیر ـ بمعنی نیم مست باشد در فرهنگ اما ازاین بیت شیخ نظامی بمعنی مست ظاهر می شود(۳):

[بیت]

زمستی کرد باشیران دلیری
که نام مستی آمد شیر گیری

شیشه گردنان ـ بمعنی احمقان۱ باشد. کذا فی المؤید (٤). مثالش حکیم خاقانی گوید:

۱ـ بجز «ن»: اجفان .

---

(۱) وبمعنی طاقت ده وآرایش ده وخلافت ده وامر باین معانی نیزهست (برهان) .

(۲) = **سرورو درهم کشیدن** . (برهان) .

(۳) ونام روز بیست وهشتم است ازماههای ملکی (برهان).

(٤) برهان ندارد .

بیت

این شیشه گردنان که ازین خیمهٔ کبود

بینام چون قرابه بگردن طنابشان

شیرطاقی - کنایه ازغرور ومتفرد بودن باشد (۱) مثالش نجیب جربادقانی گوید :

[بیت]

زشیرطاقی آهوی چشم تو نه عجب

که هست برسر کرک آشتی وخوی پلنگ

واخسیکتی فرماید:

[بیت]

برآن کس که کمترسکی بادپیشت

چرا شیر طاقی کند چشم میشت

شاخ درشاخ - کنایه از گوناگون(۲) باشد شیخ نظامی فرماید:

شعر

بدین امیدهای شاخ درشاخ

کرمهای تومارا کرد گستاخ

و**شاخ بشاخ** نیز گویند. ودرفرهنگ شاخ بشاخ بمعنی کریهٔ بسیار آمده .

شکرآب - کنایه ازرنجش اندك باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

درمیان من ولعلش شکرآبی افتد

تلخی پاسخ او گر ننهد پا بمیان

شکرلب - کنایه ازمعشوقی که لب او بغایت شیرین باشد. شیخ سعدی گوید:

[بیت]

شکرلب جوانی نی آموختی

که دلها ز شیرینیش سوختی

و کسی را نیز گویند که درلب اوچاکی باشد و چنین متولد شده باشد.

شاخچه بندی - کنایه از تهمت سازی باشد .

شب خوش - کنایه از وداع باشد. کمال اسمعیل :

بیت

طمع دلخوشی ندارم از آنك

روز وشب کرده است شب خوش من

شفتالود ۱- معروف (۳) . مثالش شیخ سعدی :

۱- «س» : شفتالو . (متن از «غ» است).

---

(۱) وبیدل . (برهان).

(۲) ودور ودراز (برهان).

(۳) نام میوه‌ای است (= هلو یا قسمی هلو) .

[بیت]

اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

مقدرست که از هر کسی چه فعل آید

درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود

ونیز کنایه از بوسه باشد، مثالش هم او (۱) گوید :

بیت

گر خوبتر از روی تو باغی بودی

پایم همه روزه راه آن پیمودی

چندان کرمت نیست که خشنود کنی

درویشی از آن باغ به شفتالودی

شکم خاریدن- کنایه از بهانه کردن باشد. انوری گوید :

[بیت]

مردم از مشتری و زهرهٔ چرخ

خود سعادت طمع چرا دارد

کان یکی زاهد فسرده دلست

کز همه کارها شکم خارد

شیرك [شدن]- کنایه از دلیر شدن و مستولی شدن . مثالش مولانا محتشم فرماید در صفت سرما :

[بیت]

روبهی را که شود پشت بجمعیت موی

اندکی گرم شود برسر شیران شیرك

شب غریب- حلوایی که شب اول برای مرده میکنند. مثالش بسحاق گوید :

بیت

گاه از ماتم شوم درشب غریب

که شود از سفرهٔ سورم نصیب

شکم خوار- کنایه از بسیار خوار باشد(۲) شیخ سعدی گوید:

[بیت]

یکی زان میان معده انبار بود

ازین تنگ چشمی شکم خوار بود

و **شکم خواره** نیز گویند.

شب درمیان دهد - یعنی معامله بموعد کند(۳). مثالش ظهیر گوید:

[بیت]

دانی که خال درچه سیمین او چراست

کان سیم اگر دهد بتو شب درمیان دهد

شیر گرم- [رای اول نیز ساکن] کنایه از

---

(۱) یعنی: سعدی .

(۲) وگرسنه . و**شکم خواری** نیز گویند .

(۳) دربرهان **شب درمیان دادن**، یعنی ضامن دادن ووعده کردن باشد اعم ازاینکه یك شب درمیان یا بیشتر باشد .

مایعات نیم گرم باشد (۱). مثالش مولوی مثنوی فرماید:

بیت

گفت آبش ده ولیکن شیر گرم

گفت لاحول از توام بگرفت شرم

شه نیمروزـ کنایه از حضرت رسالت پناه باشد علیه افضل الصلوة چه تمام شفاعت تا نیمروز خواهد بود و کنایه از حضرت آدم علیه السلام نیز باشد چه تا نیمروز در بهشت بودند. ورستم را نیز گویند. و برهر که ملك سیستان باشد نیز اطلاق توان کرد (۲) و آفتاب را نیز گویند و کنایه ازدل نیز باشد. باین معنی شیخ نظامی گوید:

[بیت]

در نفس آباد دم نیمسوز

صدر نشین گشته شه نیمروز

باب الصاد

صفر کنـ کنایه ازخالی کن باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

صفر کن این چرخ ز برج هلال

باز کن این پرده زمشتی خیال

صفرا کردنـ کنایه ازخشم کردن وتندی نمودن باشد(۳). مثالش ابوالفرج گوید:

[بیت]

گرعاشق دلسوختهٔ بی تدبیر

پیغام دهد که از توام نیست گزیر

صفرا چه کنی رحم کن ای بدرمنیر

پای تو گرفتست رهی دستش گیر

باب الطاء

طبل زیر گلیمـ کنایه ازبی نام و نشان شدن. مثالش انوری گوید:

[بیت]

موافقان تو ا بربام چرخ برده علم

مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم

طبل زیر گلیم زدنـ کنایه ازنهان داشتن امری ظاهری. خلاق گوید:

۱ـ کلمه در «س» نیست از «غ» است.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) این معنی دربرهان نیست.

(۳) واعراض نمودن واستفراغ وقی کردن رانیز گویند (برهان).

[بیت]

سیه کلیمی من شد زعارض تو پدید

زند ازین پس حسن تو طبل زیر کلیم

طرف بستن ـ [بفتح طاء وسکون راء] کنایه‌از حاصل کردن باشد(۱). مثالش حافظ شیراز گوید :

[بیت]

کس بدور نر گست طرفی نبست ازعافیت

به که نفروشند مستوری بمستان شما

طرف گرفتنـ [بفتح طا ورا]یعنی گوشه گرفتن ودیگر کنایه از جانب گیری وحمایت باشد(۲).

طرقو گویان ـچاوشان‌وچوبداران(۳). مثالش۱ سیف‌الدین اسفرنگی گوید :

[بیت]

ملك معنی‌رامنم صاحبقران‌نظم و نثر

این‌جماعت طرقو گویان روز بار۲ من

طاق‌برنهادنـ کنایه‌ازترك دادن وفراموش کردن باشد(٤). مولوی معنوی:

شعر

امروز نیم ملول شادم

غم را همه طاق برنهادم

باب‌العین



عیسی‌دهقان ـ کنایه ازمی‌باشد. مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

[بیت]

خیك‌است‌شش‌پستان‌زنی رومی‌دلی‌زنگی تنی

مریم صفت آبستنی عیسی‌دهقان بین درو

عرق کردنـ معروف(٥) و نیز کنـایه‌از چیزی ۳ دادن‌باشد(٦) .

عرق‌گیرـ دومعنی‌دارد: اول آنکه عرق چیزها گیرد(۷) دوم‌آنچه عرق‌رابدان گیرند وبخشکانند .

باب‌الغین



غوره‌فشردنـ کنایه‌ازگریان ساختن و

۱ـ «س» : مثالی.   ۲ـ «س» : یار . (متن از«غ» است) .   ۳ـ«س»: جیزی .

---

(۱) ونفع‌یافتن . (برهان) .   (۲) وبمعنی سرحدگیری هم‌هست(برهان).

(۳) برهان‌ندارد.   (٤) ــ برطاق‌نهادن.

(٥) یعنی: خوی کردن ،دانه‌های‌خوی برچهره‌واندام نشستن ،روان‌شدن‌خوی‌ازچهره‌واندام.

(٦) وکنایه ازخجل‌شدن وخجالت کشیدن‌هم‌هست .

(۷) این معنی دربرهان‌نیست وگوید کنایه‌ازخجل وشرمنده‌هم‌هست .

رشك فرمودن وشماتت کردن وغالب شدن باشد.

انوری گوید :

[بیت]

آب انگور بو که سعی کند

که غمم غوره در نیفشارد

ومعنی اول ودوم ازین بیت، ولوی معنوی مستنبط میشود :

[بیت]

بی برگ نشاید که دگر غوده فشارد

در میکده اکنون که توانگور فشاری

باب الفاء

فرس نهادهٔ تست ـ یعنی مغلوب تست .

مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

دوران که فرس نهادهٔ تست

باهفت فرس پیادهٔ تست

فریادخوان ـ کنایه ازدادخواه و مظلوم باشد . شیخ سعدی گوید :

[بیت]

نه باران همی بارد از آسمان

نه بر می‌رود دود فریاد خوان

فراخ آستین ـ کنایه از کریم باشد (۱).

مثالش شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

فراخ آستین شو ازین سبز شاخ

فتد میوه در آستین فراخ

فرو کش کردن ـ کنایه از اقامت باشد(۲). مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

دل گفت فرو کش کنم این شهر ببویش

بیچاره ۱ ندانست که یارش سفری بود

فروگذاشت ـ کنایه ازتقصیر و اهمال باشد(۳). مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

درخیر فروگذاشت کردن

ازعادت صاحب کرم نیست

فسرده پستان ـ کنایه از زن نازاینده ۲

۱ـ «س» : بیجاره .

۲ـ «س» : نارانیده .

---

(۱) وجوانمرد وصاحب همت وبخشنده (برهان).

(۲) ودعوا کردن بالجاجت وسماجت.(برهان) .

(۳) وضایع ساختن. (برهان) .

باشد که بعربی **عقیم** گویند وبرزنی که ازپیری ۱ حامله نشود نیز اطلاق کنند.

فالك باز ـ یعنی فالگیر کوچه وبازار . مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

چشم برحکم قضادار که احکام نجوم

هست فالی که زندوقت خطر فالك باز

کذافی الفرهنگ.

فندق زدن یعنی سرانگشتان را چنان برهم زدن که صدائی ازآن برآید. مثالش شرف شفروه گوید :

بیت

فلك فندق زنان درعهد پیری ۱

بصیتش رقص دوران می‌نماید

باب القاف

قاقم آرد ـ یعنی روزشود.(۱).

قندز آرد ـ یعنی شب شود.(۱).

قطره دزد ـ یعنی آفتاب .(۲).

قلیه خوار ـ یعنی قواده که **قرمساق** نیز گویند . مثالش مولاناصادق مهرجانی گوید:

[بیت]

گفت شخصی جمال گیلانی

بختیك (؟) بختیاراین شهرست

بنده گفتم که نی غلط گفتی

کیدیك (؟) قلیه خواراین شهرست

قرآن خوان ـ یعنی معزول .

قفا گیران ـ کنایه ازمظلومان باشد. مثالش نزاری گوید:

بیت

ز سوز سینهٔ پیران ۲ بترسید

بمحشر از قفا گیران بترسید

قلزم نگون ـ کنایه ازفلك باشد . مثالش اخسیکتی گوید :

بیت

گاوی نشان دهند درین قلزم نگون

لیکن نه پرچمست مراورا نه عنبرست

قلم درکشیدن ـ یعنی محو کردن. مثالش خاقانی گوید:

شعر

اگر پای طلب داری قدم درنه که راه آنك

قمار ره نمایانرا قلم در کش که ماه آنك

---

۱ ـ «س» : بیری .

۲ ـ «س» : بیران .

---

(۱) دربرهان ذیل لغت قاقم آمده است .

(۲) دربرهان قطره دزد معنی ابردارد و **قطرهٔ رد** را بمعنی آفتاب آورده است.

قلم کردنـ کنایه از دونیم کردن یا بیشتر باشد بشمشیر وامثال آن(۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

قلم زن که بد کرد بازیر دست
قلم بهتر اورا بشمشیر دست

قبلهٔ جمشید۱ ـ کنایه از آتش و می باشد. مثال هردومعنی شیخ نظامی فرمایددر مجالست خسرو وشیرین شب زمستان:

بیت

ملك بر تخت افریدون نشسته
دل اندر قبلهٔ جمشید بسته

وآفتاب رانیز گویند واز بیت مرقوم این معنی نیز مستنبط میشود کـه آفتاب کنایه ازروی شیرین باشد. مثال معنی آفتاب امیر خسرو گوید:

بیت

داشت آن رشك قبلهٔ جمشید
باخود آئینه‌ای به از خورشید

وبمعنی جام جهان نمای نیز آمده.

قدرانداز ـ یعنی تیرانداز بی خطا و **قادر انداز** نیز گویند. مثال هر دو لغت سراج الدین گوید:

[بیت]

زپاچوتیر توافکنند قادران بمصاف
نکویست-قدرانداز قادر اندازی

قفاخاریدن۲ کنایه ازنومیدشدن وخجل گشتن (۲). مثالش خلاق المعانی فرماید وهر دومعنی ازین بیت میتوان فهمید:

بیت

ز درگه بازگشتم کام وناکام
همی خاریدم از خجلت قفارا

قافیه تنگ شدنـ معروف (۳)ونیزعاجز شدن باشددرفرهنگ. وبمعنی مضیق شدن وقت نیز باشد چنانکه۳ مولاناجامی گوید:

[بیت]

تنگ شد قافیهٔ عمر شریف
دمبدم میشودش مرگ ردیف ۴

۱ـ«س»: قلهٔ جمشید.
۲ ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.
۳ـ اصل: چنانچه.
٤ـ «س»: میشودمرگ ردیك. (متن از«غ»است).

---

(۱) وبمعنی تراشیدن وبریدن هم آمده‌است. (برهان).
(۲)برهان ندارد.
(۳) یعنی درتنگنای قافیه اندیشی گرفتارآمدن وهنگام سرودن شعردامنهٔ کلماتی که قافیه واقع میشوندتنگ شدن.وودربرهان فقط معنی عاجز شدن در گفتار و کردار دارد.

قبا کردن ـ کنایه ازچاك کردن باشد .
مثالش حافظشیرازگوید:

[بیت]

پیراهنی۱ که آیدازآن بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند

قفل آسمان ـ کنایه ازکفروشرك باشد .

قلات گازران ـ موضعی است در بیرون شیراز که مدفن شیخ سعدی باشد وسیرگاه اهل شیرازست .

قلم درسیاهی نهادن ـ کنایه ازرقم بدبختی کشیدن باشد . مثالش شیخ سعدی فرماید:

[بیت]

بزرگیش ۲ سر درتباهی نهاد
عطارد قلم درسیاهی نهاد

قبلهٔ زردشت ـ کنایه ازآتش باشد چنانکه معزی گوید:

[بیت]

چون قبلهٔ زردشت شراب آرم وگویم
سردست برافروز هلا ۳ قبلهٔ زردشت

قایم بریخت ـ یعنی جنگ نکردوعاجزشد کذافی المؤید . مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

بس بقایم ریخت باعدلش جهان ٤
کوچوقایم در جهان ملك باد

قبلهٔ دهقان ـ کنایه از آتش باشد .
مثالش سیدسراجی۵ سکزی گوید:

بیت

زعنبر برمهش چترو زسنبل برگلش چوگان
دلش چون قبلهٔ تازی رخش چون قبلهٔ دهقان

باب الکاف



کلاه انداز ـ یعنی باشتیاق تمام طلب کند (۱) .

کعبهٔ جهانگرد ـ کنایه ازآفتاب باشد .

کندهٔ چهاربند ـ یعنی دنیا(۲).

کبك درشلوار ـ کنایه ازمضطرب باشد وبیقرار(۳). مثالش حکیم انوری گوید:

[بیت]

چرخ را باشرفش سنگ فتد درموزه
کوه را باسخطش کبك فتد درشلوار

۱ـ «س» : بیراهنی . ۲ـ «س» : بزرگیس . ۳ـ «س» : بلا .
٤ـ «س» : جهات. (متن از«غ»است). ۵ـ کذا وظاهراً: سراج الدین.

---

(۱) یعنی بشتاب وتعجیل تمامی طلب کند. (برهان) .
(۲) باعتبارچهارعنصر .(برهان) . (۳)= **کبك درپارچه** .

گردآلوده‌سازد ـ یعنی اسباب دنیادهد.

گردون‌سرشت ـ یعنی متکبر. ودرفرهنگ بمعنی ناموافق‌ودون نوازنیزآمده.

گیرودار ۱ ـ کنایه‌ازحکم وحکومت و امرونهی وفرماندهی باشد . مثالش‌شیخ‌سعدی گوید :

بیت

اینهمه هیچست چون‌می بگذرد

تخت‌وبخت وامرونهی و گیرودار

که‌کوب ۱ ـ کنایه ازاسب واسترباشد.

گردران ـ معروف(۱).ونیزرفاهیت‌عیش مثال هردومعنی مسعودسعدگوید:

[بیت]

چون‌دولتی نمود مرامحنتی فزود

بی گردن۲ ای شگفت نبودست گردران

گرانمایه ـ کنایه ازنفیس باشد (۲) . مثالش‌شیخ سعدی گوید:

بیت

عمرگرانمایه درآن صرف شد

تاچه خورم صیف وچه پوشم‌شتا

گردازآن برآورد ـ کنایه ازپامال کرد ونابودساخت. مثالش بسحاق‌اطعمه گوید:

بیت

برسرم گردند سنگ‌آسیاب

تابرآمدگردم‌ازجان خراب

وشیخ نظامی گوید :

[بیت]

پیمبر برآن ختلی ره‌نورد

برآورد ازین‌آب گردنده گرد

گران‌سایه ـ کنایه از شخص بزرگ و عالی‌مرتبه .

گرم‌خیز ـ کنایه ازصبح‌خیز وسبک‌روح‌و جلدوچابک.وبرصوفی که دروجدگرم بود (۳). نیزاطلاق کنند .

گرم‌وسردروزگار ـ کنایه‌ازنیک وبد ایام‌باشد درفرهنگ وبرآفتاب وماه‌نیز اطلاق کنند .

گوش‌افتادن ـ کنایه ازکر شدن باشد . مثالش‌خسروگوید:

---

۱ ـ این‌ترکیب باشرح آن‌از«غ»است .

۲ ـ کلمه در«س» نیست‌از«غ»است.

---

(۱) یعنی آن‌قسمت‌استخوان ران که‌برآن گوشت‌بسیار بود .(برهان).

(۲) هرچیز بیش‌بها و قیمتی (برهان) .

(۳) ونمازشب کن (برهان) .

[بیت]

کوفت چو آن کوس شغب ناک را
گوش فتاد اشتر افلاك را

گرفته زدن ـ بمعنی لاف زدن و طعنه زدن (١) . مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت

گرفته زمن در حریف افکنی
گرفته شوی گر گرفته زنی٢

بمعنی دوم حکیم سنائی گوید :

شعر

هست فلك را بطبع خاصه بر اهل هنر
رسم گرفته زدن خوی دغا باختن

کاسه تن ـ کنایه از گوژ پشت باشد (٢) . حکیم خاقانی گوید:

بیت

نالان رباب از بس زدن کم کفچه سرهم کاسه تن
چوبین تن زرین رسن بس تنگ میدان بین درو

کاسه گردان ـ بمعنی گدا (٣) هم او (٤) گوید :

[بیت]

درطریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را
ازپی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند

کاه پارینه بباد دادن ـ کنایه از حکایت گذشته گفتن وبگذشته فخر کردن (٥) . مثالش سراج الدین٢ راجی گوید:

شعر

چمن نقدرا تماشا کن
کاه پارینه را بباد مده

گاو زور ـ کنایه از کسی که بی ورزش نهایت زور داشته باشد. شیخ سعدی گوید:

[بیت]

دلاور بسر پنجهٔ گاو زور
زهولش بشیران درافتاده شور

گاوش قلبسیده ـ یعنی خام و مغرورست وبدام حوادث گرفتار نشده. مثالش سراج الدین راجی گوید:

١ ـ کلمه در «س» نیست از «غ» است.

٢ ـ «س» : سراج .

(١) وسرزنش کردن و گزاف گفتن (برهان) .

(٢) و کسی که از جمیع حیثیات و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه ازمرده ومیت آدمی هم هست (برهان) .

(٣) وساقی. وباکسر هاء کنایه از آسمان است (برهان) .

(٤) یعنی : خاقانی .

(٥) = کاه کهنه بباد دادن . (برهان) .

[بیت]

نخورده سیلی سو پنجهٔ زور

نلیسیدست گاو جادثاتش

کچه گل کردنـ کنایه از ظاهر شدن راز باشد .

گرگ بندـ کنایه از زبون کردن باشد .

مثالش نظامی گوید:

[بیت]

ازین گربه ۱ گون خاک تا چند چند

بشیری توان کردنش گرگ بند

گل مهره ۲۵ـ یعنی گروهه. مثالش خلاق المعانی:

بیت

زمانه از تو بگل مهره گوهری بخرید

که قدر آن نشناسد کسی ز والایی

ونیز کنایه از زمین وقالب آدمی باشد(۱) واز بیت هرقوم نیز این معنی میتوان فهمید . مثالش بمعنی دوم شیخ نظامی فرماید :

بیت

چه دانی چه صنعت در انداخته

که گل مهره جان تو پرداخته

وبمعنی اول نیز این بیت مناسبت دارد.

بیت

گرگ دوـ کنایه از دویدن بسرعت باشد .

مثالش ملاجامی فرماید:

[بیت]

کهنه کر کاویی ۳ برابر داشت

کرد درپای وکرگ دو برداشت

کوته نظرـ کنایه از عاقبت نااندیش وبی تدبیر باشد چنانکه ٤ شیخ سعدی گوید:

بیت

چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین

خط همی بینند وعارف قلم صنع خدارا

وبمعنی بخیل نیز گویند. مثال این معنی هم او(۲) فرماید :

[بیت]

تو کوته نظر بودی وسست رای

که مشغول گشتی بجغد ازهمای

معنی اول نیز ازین بیت میتوان فهمید. و **کوتاه بین** نیز گویند بهردو معنی وبمعنی اول نیز هم او(۲) فرماید :

۱ـ «س»: کربه . (متن از «غ» است) .

۲ـ این ترکیب از «غ» است .

٤ـ اصل : چنانچه .

۳ ـ «س»: کرکاوی .

---

(۱) وهر کلوله ومهره که از گل سازند . (برهان) .

(۲) یعنی : سعدی .

[بیت]

درو هم اثر کرد میل بشر

نه میلی چو کوتاه بینان۱ به شر

بمعنی دوم سراج الدین راجی گوید:

شعر

خواجه از بس که بود کوته بین

ساختی نان خود همیشه دفین

گره بباد مزن ـ یعنی مال بیار اذ خیره مکن ودر فرهنگ کنایه از اعتماد بعمر ۲ مکن باشد.

مثالش خواجهٔ شیراز گوید :

بیت

گره بباد مزن گرچه بر مراد رود

که این سخن بمثل باد باسلیمان گفت

گنبد گل ـ یعنی گل ناشکفته . مثالش خاقانی گوید:

شعر

فریب گنبد۳ نیلوفری مخور که کنون

اجل چو گنبد گل بر فشاندت عمدا

وبخاطر میرسد که گنبد گل بمعنی برگ گل باشد. ||چنانکه در گنبذ مرقوم شد||(۱).

کلاه بر سر نهادن ـ یعنی چیزی را اعتبار کردن وعظیم وانمودن . مثالش انوری گوید:

[بیت]

قطرهٔ باران ازو بر روی آبی کی چکد

کان کلاهی برسرش ننهاد حالی از حباب

کلاه نهادن ـ یعنی تواضع وفروتنی (۲).

مثالش هم او(۳) گوید :

[بیت]

کله با همتت بنهاده گردون

کمر در خدمتت بربسته جوزا

کیسه بر دوختن ـ کنایه از توقع کلی داشتن باشد. مثالش هم او(۳) گوید :

بیت

ورسجودی کنند بر دوزند

کیسه‌ای برخدای عز وجل

گاو تازی ـ کنایه از سخنان تهدید آمیز و اشتلم کردن برای ترسانیدن خصم.

گربه در انبان ـ مکر وحیله باشد . مثالش

۱ ـ اصل: بینا: ۲ ـ «س»: وبعمر . ۳ ـ «س» : گنبد گل.

(۱) برهان گوید مراد غنچهٔ گل است وبر پیالهٔ زرین نیز اطلاق کنند .

(۲) وکنایه از سجده کردن وسر برزمین نهادن باشد . (برهان) .

(۳) یعنی: انوری .

انوری گوید:

بیت

طمع کو کر به درانبان فروشد
که بخل امروز باسگ درجوالست

گستاخ دستـ کنایه از چابك باشد. شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

دلیر سخنگوی دانش پرست
به تیر و بشمشیر گستاخ دست

کلاغ گرفتنـ کنایه از تمسخر ولاغ باشد شاه طاهر گوید:

[بیت]

زاغ گیر دهمه بربلبل شوریده کلاغ
برگ پژمرده کند با گل صد برگ حنك

کمر بستهـ کنایه از مهیا گشته بود. خلاق گوید:

[بیت]

همیشه کلك تو باد از آن کمر بسته
که تا معایش ۱ اهل هنر کند تقریر

وبمعنی نوکر وخادم نیز آمده. مثالش شیخ نظامی:

[بیت]

چه بندم کمر درمصاف کسی
که چون من کمر بسته دارد بسی

کمر گشادنـ کنایه از ترك دادن وقطع نظر نمون (۱). هم او(۲) گوید:

[بیت]

چو من زین ولایت گشادم کمر
تو خواهی ستان افسرم خواه سر

کنگر کندنـ کنایه از کردن کار بیحاصل پر تعب باشد ودر فرهنگ این عبارت از مکتوبات قطب محیی شیرازی مؤید این معنی آورده که: «استغنای حقیقی را بانتهای خویشتن خوشست و کس را بار نمی دهد نیکی چه نکست۲ که اورا بسوی آن التفات باشد نیکی در هدم کو کنگر می کن».

کون خاریدنـ کنایه از پشیمان ۳ شدن وخجل گشتن (۳). مثالش شاعر گوید:

۱ـ کذا؛ وشاید: معانی. یا: معالی.

۲ـ کذا؛ ودر «غ»: سك است؟

۳ـ «س»: پسیمان.

---

(۱) و کنایه از توقف نمودن وبازماندن از کاری هم هست. (برهان).

(۲) یعنی: نظامی.

(۳) برهان معنی اخیر را ندارد.

شعر

اولش هر که پشت پای نزد
آخر ازدست اوبخارد کون

گوش ماهی - صدف و پیاله را نیز گویند . حکیم خاقانی گوید :

[بیت]

یك گوش ماهی ازهمه کس بیش ده مرا
تابحر سینه جیفهٔ سودا برافکند

کاغذین پیرهن- کنایه ازدادخواه باشد چه درقدیم هر که مظلوم[۱] بوده جامهٔ کاغذین پوشیدی. مثالش خاقانی گوید:

بیت

تا که دست قدر ازدست تو بربوده قلم
کاغذین پیرهن ازدست قدر باد پدر

و **کاغذین جامه** نیز گویند.

کبوتردم- درفرهنگ کنایه ازبوسهٔ خاطر خواه باشد(۱).

گردنکش- کنایه ازمفتخر وخداوندقوت وقدرت باشد(۲) .مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

اگرترك خدمت کند لشکری
شودشاه گردنکش ازوی بری

گران رکاب- کنایه ازصاحب تمکین باشد وتوقف کننده باشد (۳) ؛ مثالش ابن یمین گوید :

بیت

تشویر آسمان وزمین داد ومی دهد
عزم سبك عنانش وحزم گران رکاب

کندوکوب- کنایه ازخرابی وتشویش و بیقراری باشد ، مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

نه گفت اندرو[۲] کار کردی نه چوب
شب وروز ازو خانه در کندوکوب

گنگ ده زبان- کنایه ازسوسن باشد(٤). مثالش عمیدلویکی گوید :

۱- «س»: مطلوم. ۲- «س»: اندو . (متن از«غ»است) .

---

(۱) دربرهان است که بضم دال علاقهٔ دستار وکمربند را گویند که بریکطرف راست ایستاده باشد .

(۲) برهان بجای مفتخر نافرمان آورده است .

(۳) وآنکه درروز جنگ بحملهٔ خصم ازجانرود وثابت قدم باشد. (برهان).

(٤) برهان گوید کنایه ازگل سرخ است وآنرا **گنگ صدزبان** هم میگویند .

[بیت]

اگر در باغ بخرامد بروی گل سخن گوید

ز لطف نطق، گویائی بگنگ دهزبان بخشد

کوتاه‌پاچه ـ کنایه‌از قصیر القامت باشد واورا **چل‌مرد** نیز گویند(۱).

کوه‌جگر ـ کنایه‌از صاحب حوصله باشد در فرهنگ مثالش خاقانی:

شعر

دریا کشان کوه‌جگر باده‌ای بکف

کو تف بکوه‌ولرزه‌بدریا برافکند

وبخاطر میرسد که بمعنی شجاع‌ودلاور باشد.

گرانجان یعنی کاهل. ونیز کنایه‌ازسخت جان.وپیر ۱ بغایت‌معمر وبیمار نیز باشدودرین زمان بر کسی که‌خوش سودا نباشد. نیز اطلاق کنند(۲).

گردپای حوض گشتن ـ یعنی‌جای متهم میگردد ومیخواهد که‌این کاررا بکند(۳).

مثالش شیخ‌نظامی گوید :

بیت

بشب‌زان حوض پایه هیچ‌نگذشت

همه‌شب گردپای حوض میگشت

گربه‌گون‌وگربه‌ساز - هردو کنایه از محیل ومکار باشد (٤). || مثال‌اول در مثال گرگ‌بند گذشت || .

گسسته‌مهار ـ کنایه از بی قید باشد وبرستیزنده‌نیز اطلاق کنند(٥).

گربه‌درزندان‌سرا ۲ـ کنایه از بخیل باشد یعنی‌ازغایت بخل‌گربه‌درزندان میکندم

گربه‌راازبغل افکندن ـ کنایه‌از ترک مکروحیله کردن‌باشد. فلکی شروانی گوید:

[بیت]

عز ولیش‌را ازل، گربه‌فکنده‌ازبغل

عمرعدوش را اجل ، گرگ فکنده در گله

۱ـ «س». بیر.

۲ ـ «س»: گربه‌درزندان‌سر. (متن‌از«غ»است).

---

(۱) برهان گوید بمعنی **کوتاه‌پا** ست که‌جانورشبیه به گوزن‌باشد .

(۲) برهان‌معنی اخیررا ندارد وگوید آهار وپالوده‌راهم گفته‌اند چه‌آن‌نیز مانند پیران لرزان ورعشه ناک‌است .

(۳) دربرهانست که‌کنایه ازآنست که سردر گم‌ومبهم‌درجایی بگردد برای‌ساختن کاری‌وبدست آوردن مطلبی .

(٤) دربرهان بجای گربه‌ساز **گربه سان** آمده‌است.

(٥) وسخن‌ناشنو وبسرخود که‌عربان **خلیع العذار** خوانند . (برهان) .

گردن نهادنـ کنایه از فرمان بردن و اطاعت نمودن (۱). مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

گر تیغ بارد در کوی آن ماه

گردن نهادیم الحکم لله

کلاه بر انداختنـ کنایه از نشاط کردن باشد(۲). خاقانی گوید:

[بیت]

دل بسودات سر در اندازد

سر ز عشقت کله بر اندازد

کلوخ بر لب مالیدن ـ کنایه از اخفای امریست. مثال مولانا جامی گوید:

بیت

لبش تر بود از خون خوردن شب

کلوخ خشک را مالید بر لب

خاک بر لب مالیدن نیز گویند چنانکه[۱] خلاق المعانی در مرثیهٔ احباب فرماید:

[بیت]

آنان که ز وصلشان دلم می‌بالید

جانم ز فراقشان فراوان نالید

ناگاه دهان گورشان بی دندان

چون آب بخورد و خاک بر لب مالید

والحق کمال قدرت شاعری خلاق از این رباعی ظاهرست.

کش مکش ـ کنایه از امر و نهی (۳). مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

کش مکش هر که درو زندگیست

پیش خداوندی او بندگیست

کشاکشـ کنایه از امر پیاپی و ناخوشی که از آن غمهای بسیار زاید و بمعنی کششهای متعاقب نیز آمده. مثالش ظهیر فاریابی گوید:

[بیت]

این آدمی که زبدهٔ ارکانش می‌نهند

پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست

واز این بیت جمیع[۲] این معنیها[۳] مستنبط میشود[۴].

کفش بخواه ـ کنایه از مستعد سفر شو و نقل کن باشد. و **کفش بیاور** نیز گویند.

۱ـ اصل: چنانچه.

۲ـ کلمه در «س» نیست از «غ» است.

۳ـ «س»: معانی‌ها. (متن از «غ» است).

۴ـ «س»: شود.

---

(۱) وفروتنی کردن. (برهان).

(۲) برهان ندارد.

(۳) کشیدن وواگذاشتن ودعا کردن وبمعنی کشاکش هم‌هست. (برهان).

مثالش شاعر گوید :

[بیت]

گر نفسی نفس بفرمان تست

کفش بیاور که بهشت آن تست

گوشزد ـ کنایه از سخنی که یکبار بگوش ۱ رسیده باشد (۱).

گوش شدن کنایه از خاموش بودن باشد و نیك استماع کردن (۲) . مثال شیخ سعدی گوید :

[بیت]

بر آشفت عابد که خاموش باش

تو مرد سخن نیستی گوش باش

کیسه بصابون زدن ـ کنایه از خالی کردن کیسه بود و آنچه در آنست خرج کردن. مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

خاقانی از چشم و زبان، پیش تو شد گوهر فشان

تو عمر اورا هر زمان، کیسه بصابون میزنی

باب اللام



لعاب گوزن ـ کنایه از روشنائی صبح و برق آفتاب باشد (۳). مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد ز صبح

هوئی گوزن وار بصحرا بر آورم

لگام ریز ـ کنایه از شتاب کردن و بسرعت رفتن سواران باشد (٤). مثالش امیر خسرو گوید :

[بیت]

میریخت ازلگام براقش چو برق نو

زینسان لگام ریزشه آمد بشهر در

لب سپید کردن ـ تبسم کردن باشد. مثالش سیدحسن غزنوی گوید:

[بیت]

زان تا لبی سپید کند هر سیه زبان

دردا که چون زبان قلم گشت دفترم

---

۱ ـ «س» : بکوس .

---

(۱) و نیز سخنی که بشخصی بگویند تا وقتی از اوقات دیگر بکار آن شخص با دیگری آید. (برهان).

(۲) برهان ندارد .

(۳) و کنایه از برف و شبنم و نوعی از تریاك سفید فام نیز هست که بر کوه و گاه و مانند آن نشیند . (برهان) .

(٤) ـ جلوریز (برهان).

لگام خاییدن کنایه از سرکشی کردن باشد.

مثالش حکیم انوری گوید:

[بیت]

هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلکی معین

چرخ در فرمانبری حاشا اگر خاید لگام

لگام دادن- کنایه از حمله کردن و متوجه شدن. مثالش شیخ نظامی:

بیت

همه ملک ایران مرا شد تمام

بهندوستان داد خواهم لگام

باب المیم

موزه و گل - یعنی دشواری و درماندگی وواقعه(۱).

موی و خمیر- کنایه از آسانی و آسودگی وموافقت. مثال هردو لغت (۲) حکیم انوری فرماید:

[بیت]

تا دی مثل او مثل موزه و گل بود

اکنون مثل او مثل موی و خمیرست

مرغ دل - یعنی عقل ۱- کذا فی شرح المخزن(۳).

منقار گل- یعنی زبان.

مرغ صبح خوان- بلبل باشد. مثال اسفرنگی گوید:

بیت

پروانه وار هرسحر ازنور روی تو

آتش گرفت بال و پر مرغ صبح خوان

و **مرغ شبخوان** نیز گویند چنانکه ۲ حافظ شیراز گوید:

[بیت]

مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق

دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست

محراب جمشید - همان قبلهٔ جمشید که موقوم شد(٤).

۱- کذا در«ن» و «س» و«غ»ودراینصورت ظاهراً باید مرغرا مضاف ودلرا مضاف الیه ومجموعرا بصورت اضافه یعنی بکسر غین خواند.

۲- اصل: چنانچه:

(۱) دربرهان **موزه در گل ماندن** آمده است بمعنی درمانده شدن وپای بند شدن ودشواری کشیدن.

(۲) یعنی: موزه و گل وموی و خمیر. (۳) بسکون غین کنایه ازبیدل و ترسنده و واهمه ناك است(برهان). (٤) یعنی کنایه ازآفتاب وآتش وجام جهان نما.

موزه نهادنـ کنایه از اقامت باشد .

موی بربستنـ کنایه از مستعدشدن. مثالش شیخ نظامی گوید :

[بیت]

بسر خیلی فتنه بربست موی
سوی تاجگاه تو آورد روی

مهتاب پیمودنـ کنایه از کار بیفایده کردن باشد .

مهر دهان روزه دارانـ کنایه از آفتاب باشد. حکیم خاقانی گوید :

بیت

ای مهر دهان روزه داران
جان داروی علت بهاران

مهره در شش بودن ـ کنایه از محبوس وعاجزشدن باشد. انوری گوید :

[بیت]

همه درششدر عجزند وترا داو بهفت
ضربه بستان وبزن زانکه تمامی ندب است

مهره گلـ یعنی زمین وقالب بشر(۱). مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

ببین تا چه صنعت درانداختست
که گل مهره‌ای چون تو پرداختست

میوهٔ دلـ کنایه از سخن باشد وبمعنی فرزند نیز آمده .

مصریـ معروف (۲) و نیز کنایه از قلم باشد(۳) چنانکه۱ مجیر بیلقانی گوید :

[بیت]

سحر نماست مصری‌ش مصر گشاست هندیش
مصری کلك ملك ده، هندی تیغ جان ستان

میخ قدمـ [بسکون خا] آنکه پایش شکسته باشد ونتواند بجایی رفتن. کذافی المؤید.

مشک فروشانـ یعنی خوش‌خویان .

مار نه‌سرـ کنایه از فلك باشد(٤) مثالش خواجوی کرمانی۲ :

[بیت]

بگو ترك این‌دار شش در بگو
بیا دست ازین مار نه‌سر بشو

۱ـ اصل : چنانچه .　　۲ـ «س» : خواجو کرمانی .

---

(۱) ـ مهرهٔ گلین(برهان). مهرهٔ خاك، گل‌مهره (که شعر نظامی نیز در متن شاهد صورت اخیرست).

(۲) یعنی منسوب به‌مصر ، ازمصر یا اهل مصر .

(۳) وتریاك ونبات و شمشیر : (برهان) .

(٤) کنایه از نه فلك باشد (برهان) .

مار بدست دیگری گرفتن ـ یعنی کار بدست دیگری فرمودن. مصراع:

بدست کسان ۱ مار باید گرفت

مردآهنج ـ کنایه از سلاحی باشد سر کج چون چوگان و بمعنی **مردم کش** و **مردم انداز** نیز گویند(۱).

مگس پرانیدن ـ کنایه از کسادی باشد.

مورچه پی زدن ـ کنایه از چیدن ریش از بیخ باشد.

مغز در سر کردن ـ کنایه از وسکوت خاموشی باشد.

مغز تر کردن ـ یعنی سخن سرائیدن مثال هردولغت(۲) شیخ نظامی گوید:

[بیت]

بگفت کسان مغز در سر کنم

بگفتار شه مغز را تر کنم

منبر آلودگان ـ یعنی قالب فاسقان و نامقیدان.

مار میخوری ـ در مؤید الفضلاء بمعنی غم و اندوه میخوری آمده و این بیت سلمانرا باستشهاد آورده:

بیت

لعل روان زجام زرنوش و غم جهان مخور

زین فلك زمردین بهرچه ۳ مار میخوری

معده تنگ کردن ـ کنایه از سخت سیر خوردن باشد. مثالش سعدی گوید:

شعر

بجز سنگدل کو۳ کند معده تنگ

چو بیند کسان برشکم بسته سنگ

موی از ماست۴ ـ کنایه از آسان و بی مشقت باشد(۳).

ماکیان بردر کند۴ ـ کنایه از کمال بخل باشد که ازغایت بخیلی ماکیان از خانه بیرون کند.

معده انبار۴ ـ کنایه از پرخور باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

یکی زان میان معده انبار بود

از این تنگ چشمی شکم خوار بود

---

۱ ـ «س» : دیگری . (متن از «غ» است). ۲ ـ «س» : خاموسی .

۳ ـ «س» : که. ۴ ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است .

---

(۱) دربرهان **مردم آهنگ** و **مردم آهنج** آمده است .

(۲) یعنی: مغز در سر کردن و مغز تر کردن. (۳) برهان ندارد.

باب النون

~~~~

نافهٔ مشک یافت_ یعنی آوازهٔ بلند یافت و مشهور شد .

نان کور_ بمعنی بخیل باشد(۱) . مثالش شفروه گوید :

[بیت]

پیش این ۱ هردودست چون بحرین
ابر نان کور معطیست گدا

نفس آباد [بفتحتین] شش باشد(۲). مثالش شیخ نظامی ۲ گوید :

بیت

در نفس آباد دم نیمروز
صدرنشین گشته شه ۲ نیمروز

ناتراشیده_ کنایه از بی ادب باشد(۳). مثال شیخ سعدی گوید :

بیت

بیك ناتراشیده درمجلسی
برنجد دل هوشمندان بسی

ناخن بدندان_ کنایه ازحیران ومتأسف باشد. مثال بمعنی اول نزاری گوید:

[بیت]

بدیشان از غنیمت داد چندان
که خلقی ماند از آن ناخن بدندان

ناخن بدل ۳ زدن_ کنایه ازتصرف درمزاج کردن باشد .

ناخن زدن_ کنایه از جنگ انداختن .
مثالش قاضی نوری اصفهانی:

[بیت]

تو چون سوار شوی ماه نو زند ناخن
که درمیان دوخورشید گرم سازد جنگ

نا دیده_ کنایه ازخسیس باشد(٤). مثالش مختاری گوید :

۱_ اصل: بیش ازین. (متن تصحیح قیاسیست).
۲_ کلمه در «س» نیست از «غ» است.
۳_ «س» : سه.
٤_ «غ» : دردل .

---

(۱) وحرام نمك . (برهان) .
(۲) وسینه را نیز گفته اند که عربان صدر خوانند. (برهان) .
(۳) ومردم درشت وناهموار وناقبول . (برهان) .
(٤) برهان ندارد .
~~~~

بیت

با بذل تو اسم بحر نادیده

با ذهن تو نام عقل دیوانه

نان در انبان ـ کنایه از مسافر باشد .

مثالش انوری:

[بیت]

منهیان ربع مسکون زآبروی عدل تو

فتنه‌را پنجاه‌ساله نان در انبان یافته

نرم‌شانه ـ کنایه ازحیز و مخنث (۱) .

پور بهای‌جامی گوید :

بیت

نرم شانه سخت‌دیدهٔ سست رگ

بیوه پرور، کم خرد، بسیار خور

نرم‌گردن ـ کنایه ازمطیع‌ومنقاد . نظامی گوید :

بیت

نشستند بیدار مغزان روم

بمهر ۱ ملك نرم گردن چوموم

نافه بوی بمعنی آنکه بوی‌او همچو بوی مشك باشد ونیز عبارت از گنده‌دهان باشد چه پوست نافه بوی کریه دارد . مثالش شیخ نظامی :

[بیت]

جهانجوی چون دیدکان یافه‌گوی

چو نافه کند خویش را نافه بوی

و یکی از اکابر گوید:

[بیت]

همنشینی که نافه بوی بود

خوبتر زانکه یافه گوی‌بود

ونیز نمام و سخن‌چین را گویند که سخن را پراکنده کند چنانکه نافه بوی‌را پراکند . کذا فی‌المؤید.

نهی درنوردی (۲) ـ یعنی بی‌نام و نشان کنی . کذا فی‌اصطلاح‌الشعراء . و نیزبمعنی درسوراخ‌نهی باشد .

نمك برآتش‌افکندن ـ کنایه‌ازشوروغوغا کردن .

نمد درآب‌داشتن ـ کنایه ازمکر کردن و درفکر حیله بودن .

نمکدان شکستن ـ کنایه ازحق نشناسی و بیوفائی ورزیدن. مثالش سلمان گوید:

۱ـ «س»: بهر . (متن از«غ»است) .

---

(۱) دربرهان معنی کاهل‌وکم‌قدرت‌ومطیع دارد.

(۲) دربرهان **نهی‌درنواد** آمده‌است‌و**نواد**رابمعنی سوراخ وزیان گویند. (ﻫ)

[بیت]

زود بگیرد نمك دیدهٔ اورا که او

نان ونمك خورد و رفت باز نمکدان شکست

نیمهٔ دینار_ کنایه ازلب معشوق باشد(۱).

مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

دوش گرفتم بگاز نیمهٔ دینار تو

چشم تو بازلف گفت زلف تو در تاب شد

نعل افکندن_ کنایه ازشتاب رفتن باشد و نیز بمعنی درمانده شدن باشد.

نعل واژگون _ کنایه ازقول وفعلی که کسی بآن پی نبرد. مثالش مولاناجامی فرماید:

بیت

زجانان طعن عاشق واژگون نعلی است تا ناکه

نگردد۱ پردهٔ دیده خیال قرب جانانش

نعل درآتش۲_ کنایه ازبیقرار وبی طاقت است.

باب الواو

ورمال کردن و **ورمال زدن**_همان برمال کردن مرقوم. و**ورمالیدن** نیز گویند(۲).

باب الهاء

همترازو_ کنایه ازبرابر وعدیل باشد.

مثالش شیخ نظامی:

[بیت]

ندارد فعل من آن زور بازو

که با عدل تو باشد همترازو

همداستانی_دراصطلاح زری بود که در زمان نوشیروان ازرعایادروجه خراج میگرفتند ودرتاریخ طبری مسطورست که نوشیروان رعایا را طلبیده و زمینهارا مساحت کردبهمداستانی ازایشان که سالی چند بدهند لهذا آن خراج را همداستانی نام کردند. کذا فی الفرهنگ. وبمعنی موافقت و همزبانی نیز آمده. مثال این معنی فردوسی گوید:

بیت

پسندی و همداستانی کنی

که جانداری وجان ستانی کنی

۱_ «س» :نگردر.

۲_ این ترکیب وشرح آن از«غ» است.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) یعنی گریختن ازترس جان ونیز برمیان زدن دامن و نوردیدن پاچهٔ ازار وسر آستین (از برهان).

همدست ـ کنایه ازشریک باشد(۱). مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

چه دانی که همدست گردند و یار
یکی دزد باشد یکی پرده دار

هیزم تر فروختن ـ کنایه ازمکروتزویر باشد(۲). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

دل مارا زحیله سوخته‌ای
هیزم تر بما فـروخته‌ای

باب الیاء



یکدست ـ کنایه از چیزی۱ که بریک وتیره باشد یا چندچیز ۲که مثل هم باشد.

یک رکابی ـ کنایه از اسب جنیبت باشد. شیخ نظامی گوید: [بیت]

عنان یک رکابی زیر میزد
دو دستی بافلک شمشیرمیزد

وبمعنی مستعدنیز باشد، هم او(۳) گوید :

[بیت]

ازین بیش بر دلفریبی مباش
بناراستی یک رکیبی مباش

یکرویه ـ کنایه ازمتفق وبی خلاف باشد.

امیرمختاری فرماید:

[بیت]

گر خلق جهان منفعت رای تو بینند
یکرویه بخندند بخورشید و مطر بر

و بمعنی یکبارگی نیز آمده(۴). هم او(۵) گوید:

بیت

ای مهرتوبی حاصل ۲ یکرویه زمن مگسل
کز مهر تو هست این دل آتشکدهٔ برزین

یک سر کرباس۳ کنایه ازجنسی است که یکیانب (؟) باشد (۲). چنانکه شیخ [illegible]دری فرماید :

بیت

نوع ایشان که هست نسبت ناس
جمله هستند یک سر کرباس

۱ـ «س» : جیزی . ۲ـ«س» : توحاصل . (متن از«غ»است .
۳ـ این ترکیب وشرح آن از«غ» است .

(۱) ورفیق ومتفق وهمنشین وهمسر وهم زور درقوت وقدرت وشوکت وعظمت. (برهان).
(۲) برهان ندارد. (۳) یعنی : نظامی .
(۴) دربرهان این معنی نیست وآنجا بمعنی ظاهر وروشن وهرچیز که دورویه نباشد نیزهست.
(۵) یعنی: امیرمختاری .

یك پشت _ کنایه از دو کس که باهم متفق باشند (۱)

یك نشست _ کنایه ازهمنشین باشد .

تمت الاستعارات والکنایات بعون قاضی الحاجات.



بر رأی عقده گشای ا باب آراء مخفی نماند که فقیر حقیر کسیر القلب کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة السبحانی سروری کاشانی که مدتی عمر شریف صرف تألیف این نسخه کرد بزبان ازدل شکسته تر بعرض میرساند که اکثر نسخه هایی۱ که نام ایشان در دیباچهٔ این کتاب مرقوم شده ازین بابت بود که کاتبان بی مروت ابتدا بلغت کرده دیباچه۲ اسم مؤلف را ساقط ساخته بودند و ازغایت بی شفقتی و ناانصافی وتکاسل وتکاهل که جبلی و طبیعی ایشان بوده توحید ونعت ومنقبت که نهایتش بامدح پادشاه زمان چهل بیت باشد انداخته وهیچیك ازایشان را بخاطر نرسیده که شخصی مدتی وعهدی بعیدزحمت ومشقت کشیده که رقم اثری ازو برصفحهٔ روزگار بماند و شاید روزی بنظر صاحبدلی رسد و از دعاء خیر فیضی بروح آن بیچاره برساند وبعدازتتبع بسیار نام آن نسخ ومؤلفان برفقیر هویدا وظاهر شدورقم آن در دایرهٔ اسامی نسخ دیگر ثابت و دایر. بنابرتمهید این مقدمات مأمول ومطموع از لطف عمیم و کرم جسیم جمعی که کتابت این نسخه کنند آنست که تقصیروتهاون در نوشتن دیباچهٔ۲ این نسخه نکنند که در ننوشتن آن نه همین براین ضعیف ستم میکنند بلکه برخود نیز جور کرده اند چه خود را محروم ساخته اند از کتابت توحید و نعت و منقبت و از مرتبهٔ انصاف وشفقت و مرحمت. وعارف اسرار حقیقی مصلح الدین شیرازی فرماید:

بیت

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه ازسخنم پند گیر وخواه ملال۳

---

۱ _ نسخه‌های. ۲ _ «س» : دیباچه .

۳ _ درپایان نسخهٔ «س» این عبارت آمده است: «الحمدلله والمنة که بتاریخ چهارم شهرذی حجة سنهٔ ۱۰۵٤ از کتابت این نسخه فراغ حاصل گشت. حرره فقیر شکسته عبدالحلیم ابوالخیر احمدبن شیخ عبدالرحمن قاری لاهوری ».ونسخهٔ «غ» باین عبارت ختم میشود : «لله الحمدبعون الله تعالی وحسن توفیقه . بادقت بانجام رسید تسوید این نسخه بردست مؤلفش گرم روندگان طریق معانی وخادم شارحان (؟) قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص به سروری . بتاریخ عصر یوم الاثنین رمضان المبارك سنه ۱۰۷۷». پایان نسخه‌های «الف» و«ب» و«ك» بعلت افتادگی معلوم نیست وروی صفحهٔ آخر نسخهٔ «ن» نیز درصحافی کاغذ چسبانیده اند وقریب ده سطر ازپایان آن باین علت خوانده نمیشود (ازکلمهٔ دیباچه درسطر چهارم خاتمهٔ همین صفحه ببعد) .

(۱) برهان ندارد.

از مصحح کتاب حاضر

۱ـ **دیوان استاد منوچهر دامغانی** ـ باحواشی و تعلیقات وتراجم احوال وفهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶ چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).

۲ـ **دیوان استاد فرخی سیستانی** ـ باحواشی وتعلیقات وفهرست اعلام و لغات.

۳ـ **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** ـ براساس چاپ ترنرماکان و چاپهای دیگر.

۴ـ **ترجمان القرآن** ـ شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن. تألیف میرسید شریف جرجانی. ترتیب دادهٔ عادل بن علی. بافهرست الفبائی معانی ولغات فارسی.

۵ـ **سفرنامهٔ ناصرخسرو** ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس اعلام ولغات. (چاپ اول بسال ۱۳۳۵ ـ چاپ دوم بسال ۱۳٤۰)

۶ـ **گنج باز یافته** ـ (بخش نخست) مجموعهٔ احوال واشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷ـ **تذکرة الملوك** ـ دربارهٔ تشکیلات اداری ومشاغل و مناصب دوران صفوی باحواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یاترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.

۸ـ **جشن سده** ـ باشرکت چندتن ازاعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹ـ **لغت فرس اسدی طوسی** ـ براساس چاپ پاول هرن باحواشی وتعلیقات وفهارس.

۱۰ـ **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** ـ باحواشی وتعلیقات.

۱۱ـ **فرهنگ آنندراج** ـ (در هفت مجلد).

۱۲ـ **فرهنگ غیاث اللغات** ـ بامقابله وحواشی.

۱۳ـ **فرهنگ چراغ هدایت** ـ بامقابله وحواشی.

۱۴ـ فهرست اسماء اعلام واماکن وکتب وقبایل تاریخ حبیب السیر (چاپ کتابخانه خیام).

۱۵ـ زراتشت نامه ـ براساس چاپ رزنبرگ بامقدمه وفهارس.

۱۶ـ دیوان حکیم عنصری بلخی ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی

۱۷ـ السامی فی الاسامی ـ تألیف میدانی مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی با معادل فارسی آن (با شرکت دوست دانشمند آقای دکتر شهیدی) (زیر چاپ).

۱۸ـ کشف الایات قرآن کریم ـ براساس کشف الایات فلوگل.

۱۹ـ کلیات دیوان شاه داعی شیرازی ـ ومثنویات ستهٔ او ـ باحواشی و تعلیقات ومقابلهٔ اقدم نسخ موجود.

۲۰ـ شانزده رسالهٔ نثر ـ ازشاه داعی شیرازی.

۲۱ جامع التواریخ ـ رشید الدین فضل الله ـ (بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات وفهارس

۲۲ـ جامع التواریخ ـ رشیدالدین فضل الله (بخش تاریخ غزنویان وسامانیان) باحواشی وفهارس.

۲۳ـ جامع التواریخ ـ رشیدالدین فضل الله ـ (بخش تاریخ افرنج) با حواشی وفهارس.

۲۴ـ سفرنامهٔ خوزستان ـ تألیف حاج میرزاعبدالغفار نجم الملك (نجم الدوله) باحواشی وفهارس.

۲۵ـ مجمع الفرس سروری کاشانی (تحریر کامل) ـ (کتاب حاضر).

کتب آمادهٔ چاپ:

۲۶ـ دیوان مسعود سعد سلمان ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس و لغت.

۲۷ـ گنج باز یافته ـ بخش دوم ـ شامل احوال واشعار: (کسایی. شهید. رودکی. عسجدی. بهرامی وچندتن دیگر ازشاعران قرن چهارم وپنجم.)